

رياض المتناض

ق

رياض العرياض

تأليف

برده راجع
السيد الكريم صدر العظيم واحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المظفر النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فسيح الله
في ماله وبارك فعله
وعده

أمين

مطبع في المطبع الشاهجاني الكائن في بهوپال

بإدارة السيد الضعيف محمد عبد الحميد خان مدير المطابع الرسمية

في سنة ١٢٩٤ هـ

۲۱۵۵۰

۲۵۵۰

۶
۱۴

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2550

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العبد وكله وسيرته من عباد وخصه من اعظم العباد
والسلام على صفوة الصفوة وخليفة النبي وخليفة الخيرة من نوع البشر وعلى اهل الكرام البررة قوله القضا
كل صبح بذلك الخبر وعلى حبه الذين ارحمهم الله بعباده ومعارفهم انفس كل من محب وكفره انقض
عين بنظره اذن بخبر بعد ازین ما رسیدنی در نسب سلاله طینی در حسب حمیدی کیش بیگانه خویش نمک پروردگار
عفو عصیان جاگی خوارخوان نعمت و احسان جانی فانی صدیق حسان کان الله له وکان که خود را از رفو
طفه امانت است به دست بسته در هر باب از ابواب شریعت و طریقت از بند آزار اجل و سلاسل مراد

قبیل و قال بسته عرض میدهد که درینو لا پس زانکه گلزار روح پرور و صدیق برکت اثر را که ناهید

و ذخیره کائنات رنگ و بوی تالیف داد به عنوان خداوند بنده پرور و من کریم

بر خویش منت دیگر نداد زیرا که این شتی فصول که اندکی مسائل سلوک و ترقی اهل آ

منش را سرایه حصول اموال هر چند در نسب ظاهری اخذ آن مرقوم است و در قرآن رقیق

کره است و عظیم لطافت متمم و موموم خدا آگاهان صاحب اهدار و قوت و سیر رفیق مر

کاف را در جلوت و خلوت متلا کرانایه احسان از بای

منازل و از فضول تا خاتم سرایان و تمام برکت قدر این عافیت کسی داند که بمصیبت جمالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که مخدعیت و خیانت نفس را به سر بر آستان با سوا سوده آتی فی غلظم ذره کجا بزداید که سختی
از جلوه خورشید پیاپی اظهار تواند رسانید و پیشه کی تواند که حرفی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گزرا نیند بخا
کاملی مکنی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحب دلی شاید که بوجد است و ذوق درست ازین
هستی موهوم رسته خود را بخدا باقی ساخته است

هستی توان بدست نیستی باراد که گفته اند اگر هیچ نیست الله دست
المنه که از این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل است بیابان رسید و بجا برکت
سال دو از ده صد نود و هفتم هجرت به ریاض المرتاض و غیاض العریاض
افی و بهره کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواضع احسان فرا گرفت و از وصیت تطویل
مطهر افتاد و رخت معارف و حقائق بسیر منزل تحقیق بر کشاد و سرایه تقلید سازد یکسر یاد فنا
زبان ساکت از سنت چرخ مرده را ماند
با بی نقالی شانه و عظم بهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
در این جهان جاوید کند و سختی و رقی ازین گلستان امید بدامن آن بچیند لامحاله از آب و گل ناسوت چرخ
دل بر بند و آهوائی ملکوت بال پرواز بفراز نعیم مقیم بکشد و فرق دنیا از آخرت باز بشت
نی جدا سازد و دریابد که خایه رنگین دنیا بازیچه اطفال است و دار السلام آخرت مخصوص بآبا
لخرة فیجعل الله من لا یرید دن علوان فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین قال
صناهم بخالصه ذکر الدار و اخر عند الملن المصطفین الاخیار اللهم اننا
نکفاد صلیتی و نعوذ بک و ننتی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک و
نکفاد صلیتی مقدمه صوفی نزد اهل تصوف کسی است که فانی بنفسه
بادان حقیقه حقائق بود و مقصود کسی است که در طلب این درجه جاهلست و مستصوف
ده خواهازی بجا و دنیا است چنین و تشری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا
انمیدانند و گفته اند که اول تصوف علم است و اوسط آن عمل و آخرش محبت است

و جنبه گفته تصوف ترک اختیار است و شبلی گفته حفظ حواس و مراعات اناس است و گفته اند بزل جمود است
در طلب مقصود و انش بمعبود و ترک اشتغال بمفقود و قیل الذی لا یملک و لا یملاک و قیل الذی صفی
من الکدر و امتلا من الفکر و انقطع الی الله من البشر فاستقی عند الله و الی الله و الی الله
و الی الله و گفته اند آنکه او را ذکر یا جماع و وجدی یا سماع و علی یا اتباع باشد و قیل آنکه ویرا خدا از خلوص گفتار
بیراند و بشاید خویش باقی گرداند و این اقوال در کشف اصطلاحات القنون باز یادست مذکور است و در بعضی
صوفی و تصوف سخنانم ویست و آن همه عبارات یکی است که قفا و بقا و اثیر خدا و ترک مساوا باشد جنبه گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع و فروتنی سستی گوید

در خاک بلیقان بر سیدم بجای رسیده گفتم مرا بتربیت از جمل پاک کن
گفتا بر و چو خاک تخیل کن اسست فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
تصوف تخلق است با خلاق الهیه و وقوف با آداب شرعیه چه در ظاهر و چه در باطن و گفته اند ما خود از حق تعالی
که در هر زبان ستوده است و ضدش کدر است که در هر زبان نگویم چه بود در کشف اصطلاحات القنون در این
این لفظ و اصحاب آن و اقسام متصوفین از طلبه و فقرا و ملائقه و خدام و عباد و زهاد و تشبیه حق و تشبیه
و مریدان و سالکان و سائران و طایران و واصلان و اخیار و ابرار و خوش و ثقیار و نجبار و بدلا و اولیاء
بسط کلام کرده و اکثرش مستند بدلیل نیست و قشیری گفته افاضل سلین بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
صحبت رسول و ایشان را صحابه نامیدند و مردم عصر ثانی را که صحبت صحابه در یافتند تابعین خوانند باز اختلاف
شد در مردم و مراتب قبایل گردید و خواص مردم را که مزید عنایت با مریدین داشتند زهاد و عباد گفتند بعد
یعت ظاهر شد و میان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد و عبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفس خود را و سبب آنکه میگردند و نگاهبان دلهما از طوارق غفلت بودند با هم تصوف منزه از گردیدند و شهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتی و اول کسیکه باین نام سمی شد ابو هاشم صوفی است که در سنده یکصد
و پنجاه وفات کرد این خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیه حادثه در ملت است
سلف و کبار است از صحابه و تابعین و من بعد هم طریقه حق و هدایت بوده و حاصلش عکوف است بر عبادت و
انقطاع الی الله و اعراض بمرز خرف و زینت دنیا و زهد در لذت مایه و پیجایه که جمهور بران مقبل اند و انفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت و این و صحابه و سلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی و ما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالفت دنیا جنوح و میل کردند و آنگاه بر عبادت متخص با هم صوفیه متوجه
 شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف است زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامه پشمین می پوشیدند
 بعد سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقهاء و اهل فنیاست که احکام
 عامه در عبادت و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص بقومیکه قیام بجایه و محاسبه نفس دارند و چون علم
 مکتوب و مدون شد و فقهاء در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند ربالی از اهل این طریقه در طریق
 خود تخریر کردند بعد در بعض درویش و محاسبه نفس را اقتدا و در اخذ و ترک همچو قشیری در کتاب ساله و سرور و
 در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء و قرامم آورد و با احکام و در عبادت و آداب و
 سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
 عبادت بود و احکامش از حد و رجال تلقی میکردند چنانکه در سایر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز این
 اتفاق افتاده بعد عنایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک او را منصرف شد و طرق ریاضت
 یافت گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات است رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
 و بسبب تنقین در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصه اغض فاضل کرد و چنانکه در فانی شافع
 قصیده ابن الفارض در دیباچه شرح مذکور کرد و دیگران بسوی قول بوحث مطلقه رفتند و این امری در تعقل و
 تقابل غریب تر از اول است و کلام ابن دهمقان در ربط این مقام در خطابت سقوط بوده باز متاخرین متصورند که
 سخن در کشف و ما را حس میکنند و غل نمودند در آن و بسیاری از آنها بسوی حلول و وحدت رفتند و محققان از آن
 پر نمودند مثل هر وی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عقیف و ابن فارض و غیره
 و قصاید تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالفت بود با احمیلیه و پیغمبر و ائمه و انبیا و اولی الامر و ائمه
 و هر یکی ازین دو فریق شرب مذموم میگردد و سخن اینها با هم بیاسخت و عقاید یکدیگر مانع شد و در کلام متصوفه
 قول یقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فضول تصوف اشاراتی بدان کرده و گفته جل
 جلاله الحق از کون شرعاً لکل دارد او یطالع علیه الا الواصل بعد الواصل ابن خلدون گوید
 و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیه ولا دلیل شرعی و اما هو من افاع الخطابة و هو بعینه ما تقول
 الراضة و دافقه بعد ذکر لیس خرقه و انکار اختصاص مرقنوی با طریقه و در لباس یادر
 حال کرده و ابو بکر و عمر را از مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 میگویند بسیاری از

قضا و اهل غیا از برای رد برین تاخرین بر خاستند و با کار این مقامات را مثال آن با تلمیذ سازند و در طریقه
 ایشان بود پر داخند و حق آنست که سخن با ایشان در چار جایست یکی در مجاہدات و در آنچه از اذواق و مواجید
 و محاسبه نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگردد حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
 مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود ذاتی باشد
 و ترکیب گوان از موجود آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان با فروع که امارت چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
 شطیحات خوانند و مردم در بیجا سه قسم اند منکر و محسن و متاویل اما امر اول پس چیز است که احدی را در آن شایسته
 و اذواق شان در آن صحیح است و تحقیق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر است اگر چه میل بعضی
 بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار را شعریه بر آن که استاد ابوالحق اسفراینی بدان
 احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تقدی و کرامت است و قد وقع للصحابه و اکابر السلف کثیر من ذلك و هو معلوم
 و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه در آن نوعی از تشابه است بنا بر آنکه وجدانی است و فاقد الوجدان نزد ایشان از
 اذواق تصوف بر کران است و لغات مودعی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای تشارف
 و اکثرش محسوسات هینبعی ان لا تتعرض لکلامهم فی ذلك و ندر که فیما ترکناه من المسابه و من
 رذقه الله فهر شيء من هذه الكلمات على الوجه الموافق لظاهر الشريعة فاکرم بها سعادة و اما
 الفاظ موهمه که امر چهارم است پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حق و واردات
 بر ایشان غالب پس حکم میکنند با آنچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب است و مجبور در امر خود مغدور و
 هر که فضل و اقتدار وی دانسته شد محل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صحت
 بنا بر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابو نیر و امثال او واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
 وی بر آنچه از وی صادر گشته مأخوذ است زیرا که ما را آنچه حامل بر تاویل سخن او باشد نمایان نشده و هر که حکم بمثل کن
 کند و حال آنکه وی حاضر در حق خود است و حال مالک و نیست وی نیز مواخذ است بر آن و لهذا فقها و اکابر صوفیه
 فتوی بقفل ملایج دادند چه وی حکم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوف را از اعلام ملت محلی بکشف حجاب
 نبود و نه این نوع ادراک بلکه هم آنها اتباع و اقتدا بودند بقدر استطاعت و هر که از این جنس چیزی عارض شده و می
 از آن اعراض نموده و بدان احتقانی نفرموده بلکه از آن گریخته و آنرا از عوائق و محج انباشته دانسته که این ادراک
 از ادراکات نفس مخلوق حادث است و موجودات در مدارک انسان حصر نمی یابند و علم اندا و سع و خلقة

اکبر و شریعت فی المبدأ الملک و بکذا یعنی ان کون حال المرید و الله اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون است که
در کتاب العبر و دیوان المبتدا و اخیر نوشته و تمام بخش در اینجا علوم مذکور است **علم سلوک** معرفت نفس
مالها و ما علیها را از وجود انبیاء و آراء علم اخلاق و علم تصوف بهم نامند و در جمیع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق
و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص و طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات است و این اعلم سلوک خوانند
و هر که در آن غلط کند باید که از آن غلط جزا ساکب کامل العرفان نرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید
و علم حقائق شمره جمله علوم و غایت اوست و چون ساکب باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب علم معارف است
و آراء علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس است زیرا که بحث در آن از عوارض ذاتیه اش میبرد
مثلاً حسب دنیا در قول ایشان حب الدنیا را سبب کل خطیئه خلقی از اخلاق نفس است که بر آن حکم براسل خطایا بودن
و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا را سبب اخلاق است که بر آن حکم
نیکی بودن و سر همه عاداتهای حسنه آمدن نموده اند و عرض باین علم تقرب بخدا و وصول به رجا و جل و علا است
انتهی مافی کشف اصطلاحات الفنون و انفس کتب درین باب کتاب مدراج السالکین شرح منازل السائرین است
شرح از حافظ ابن القیم است و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین است از امام محمد بن محمد غزالی
لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه هم گفته کلامه فی الاحیاء غالبه مجید لکن فیه اربع
مواد فاسده ماده فلسفیه و ماده کلامیه و ماده تهافت الصوفیه و ماده الاحادیث الموضوعة
دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی است و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحیه شریفه مشتمل بود
و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبدالرحمن بن احمد جامی قدس سره
در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملاشی و غیره
و توحید و مراتب آن و در باب آن و اصناف اولیاء و فرقی در میان مجزیه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی نفیسه بایرادش پرداخته و ابو هاشم
صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الی بایه
و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام خوانده بودند و همچنین اول
خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که بر بدشام کردند

هی المعامله و الاطلا لواللار دار علیها من الاحبار آثار

فصل در بیان حقایق صوفیه مراد بصوفیه در اینجا کمال آنست که کلام محمد و قرآن حمید از ایشان بقرآن
 و سابقان عبارت میکنند و با صاحب الیقین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لا مشاحة فی الاصطلاح لامر
 بین الاختیار و الاصطلاح نه جماعتی که بجز درسی و طلق اسمی از دیگران متمیز و بدر و پیشی و قهر معنون باشند
 چه هر که بدرجه مقرران حضرت جلال و سابقان شصت کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه همانرا صوفی خوانند
 و سالک نامند و عارف دانند و اصل انکارند و کامل شناسند خواه مترسم بود بر سوم صوفیه و خواه نبود بلکه انفس
 اکثر مترسانرا صوفی نگویند بلکه تشبیه بصوفیان خوانند و حقیقت نقیص بودنست با خدا بلاعلاقة و استرسال
 نفسست با حق بر هر چه خواهد و در آمدنست در هر خوی خوب و بر آمدنست از هر خوی زشت عامه مردم دانند که
 طریقت را اعتقادات جدا گانهست از عقاید اهل شریعت و این خطاست بلکه عقائد این طائفه همان محققات
 جمله اهل حدیث و اصحاب سنتست و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنی این شغل علاوه از آن و خیر بر آن
 و آن عقائد اینست که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس در خور عبادت و شایسته
 سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزله از صاحبیه و والد و ولد و معونت و مدد و احد حقیقیست شرکی ضدی
 و ندی و شبی و شبلی ندارد که گنجایش این چیزها در و احد عددی متصورست و در و احد حقیقی این جلد را گنجایش نیست
 و جسم از آن نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متمیز باشد در چیزی و عرض نیست
 از آنکه العرض کلاهی نه این عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی ز سر و انکار و ابصار و اوراندریای
 چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابقست و از صفت کیفیت و کمیت منزله هر چه در دنیا فرو آید
 و احد عددی بوده و احد حقیقی و این طائفه را اجماعست بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
 چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسما و صفات باشد نزد ائمه یکشلف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادفست
 در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکلات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و تعلیم حق و تعریف
 رسول بر حق بحقان امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجوب عین ذاتست و از وجوب غیر ذات عین ذات
 از آن وجهست که آنجا موجودی دیگر نیست که متاخر ذات باشد و غیر ذات از آن وجهست که مفهوماتش علی الاطلاق
 مختلفست و بعضی آن ثبوتیست و بعضی اضافی و بعضی سلبی و مجموع اسما و صفات درین سه قسم مختصرست
 و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطنست گفته اند که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت
 و ظاهرست در عین باطنیت و باطنست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه او تعالی در کتاب گفته است

از وجه وید و نفس و سمع و بصر و رسول خدا صلعم از اصح دایسته ثابت است او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
 توانایل و تعطیل و تکلیف و صفت استواء بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب است پرش
 از آن بدعت و مذمب ایشان در صفت نزول همچنان است که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام واجمل کرده اند
 که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم است مخلوق نیست نوشته شده است در صحف خوانده شده است بر زبانها
 نگاشته شده است در دلهما و کن فرو داده نیست درین محلهما و جائز است روایت خدا بچشم سر در بهشت و اقوال
 کردن و ایمان آوردن بکلمه آنچه خدا در کتاب کر کرده و رسول خدا از آن خبر نموده واجب است بچشم بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و حوض و مضراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعم گور و سوال منکر و نکیر و بعثت بعد از موت
 و آنکه بهشت و دوزخ موجود است و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل دوزخ همیشه
 معذب و او تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است و الله خلقهم و ما اتهم و لکن کسب
 از بنده است و اجمل کرده اند بر آنکه جمله خلایق با جلال خویش می میرد و طاعت و معصیت ایمان و کفر همه بقضا و قدر
 اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر تمیزی هیچکس را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نمازها
 در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار و حکم کرده اند بالقطع هیچکس از بهشت بواسطه حسنات
 و خیرات و هر چند که بسیار و بیشتر بود و نه هیچکس از دوزخ بواسطه شرور و سیئات اگر چه افزون و بیشتر باشد
 و ایمان آورده اند بکتاب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیاء و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول
 صلی الله علیه و سلم بر جمله رسل و انبیاء فضیلت دارد و از همه افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجتماع
 کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیاء علیهم السلام ابو بکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
 ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و شرف بیشتر را آنحضرت صلمم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
 هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابوعبیده ابن جراح و در بهشت روند
 و همچنین سید نسا و اهل جنه فاطمه زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنه اند بهشت در آیند و روزی آنحضرت صلم
 گفت هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت چرا از جمله ایشان
 گردان فرمود تو از ایشان هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبحانک
 بهاء عکاشه این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجتماع دارند که جمله پیغمبران افضل اند از جمله فرشتگان
 و در میان فرشتگان تقاضی است چنانکه در میان پیغمبران و مومنان و کمال ایمان اقرار است بسان و تصدیق است

بچنان و عمل است با رکان هر که اقرار نباشد وی کافرست و هر که تصدیق نبود وی منافق است و هر که اعل نباشد
 وی فاسق است و شناختن خدا بیل بی اقرار زبان سودی ندارد و ایمانی که با قمار زبان شتوق پذیرد در آن هیچ
 از دایمی و نقصانی نیست و در عمل کردن با رکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست از دایمی
 هست و اجماع کرده اند بر ابحاث کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این کاسبیا
 سبب استیلاب رزق نه بیند و طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و حرام نیز رزق است مثل حلال
 و دوستی در راه خدا و دشمنی در آن استوارترین رشته ایمان است و کرامت اولیا جابرست در وقت پیغمبران و
 در غیر وقت ایشان این است آنچه در سبع سنابل ذکر کرده و ترجمان عوارث صاحب صیاح الهدایه نیز این معتقدات ابوسوی
 صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی از اینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیده توحید ذات تنزیه صفات
 را بکرمه شهد الله انه لا اله الا هو الملائكة و اولو العلم آغاز نموده و گفته هر چه در فهم و عقل و حواس و قیاس
 گنج ذوات خداوند پاک از آن منزله و مقدس است چه این همه محذات است و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود
 او هم وجود اوست و برهان شود او هم شهود او و لو جهها من وجهها قسرها و لعینها من عینها کحل لا یحل اعطایا هم
 الا حطایا هم غایت ادراک در مقام عجز است هیچ موجد مکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان
 شنبی گردد غایت ادراک او بودن غایت واحد و هر که واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت مکلور و مغرور است
 و عجز که لا اله الا هو را اشارت است بدین غرور و توحید را مراتب است یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعد
 والله الا سماء الحسنی فادعوه بها و نوشته که مستفاد جماعه متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و علم نواله سماء
 نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
 آن اسما بلی نهایت نمود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان تراستی دم و هر لحظه از در پناه اسمی حال صفتی
 بر نظر ایشان جلوه کند

اجعلت المدامه منه بدیلا
 و این المدامه من رقیقه
 و لكن احلل قلبا علیلا

و اجماع متصوفه بر آن است که هر صفتی از صفات الهی حقیقی است ثابت و معنی است محقق متمیز از صفت دیگر من
 حیث هی الصفة و عین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استواء و نزول و یزد
 و قدوم و محک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلایل فردانیت اند در آن تشبیه و تعطیل تصرفی نزد چه خلق موارند

بایمان آوردن بوجوآن نه بدانشین کیفیت آن و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
 او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بشیئت او و ما مشتاقان الا ان یشاء الله و یفعل الله ما یشاء
 و حکم مایید و لایستل عیاف فعل و هم یستلون و نه آنست که آدمی مطلقا مجبورست و او را هیچ وجه
 اختیار نیست و لکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لاجبر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین حضرت صلعم
 را پسیدند ایت دق نشتر قیحا و دواء نند اوی به هل یرد من قل الله فقال انه من قل الله
 و فرموده اعمال فکل میسر لخالق و در فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
 هذا القرآن لایاتوا بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا بعضی در قرب و ظهور و نظر کردند و گفتند حرف
 و صوت است بجهت اختر از بعد و بطون و بعضی در بعد و بطون نش نظر کردند و گفتند بی حرف است و بی صوت
 طائفه اول گفتند قدیم است و نظر بمطروف کردند و صورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند و بعضی گفتند
 محدث است و نظر بظرف کردند و از جمع بتفرقه آمدند و گفتند الماء یبتلون ببلون الا ناء و بیان این هر دو نظر
 بون بعیدست و عذر هر یک واضح صحابه و تابعین بجهت ملازمست اصول در چنین فضول هرگز خوض نکردند و از
 اصول واجب بایمان آوردن است بقرآن و متابعت او امر و نواهی آن کردن و مترجم حلال و حرام آن بودن
 و بحقوق و حدود آن کماینی قیام نمودن و اینقدر از جمله لوازم و اصول است و شیخ در زوائد چون حدوث و قدم
 بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست که پادشاهی در ملک خود مثالی مشتمل بر امر و نهی امضا نماید و رعایا را
 با مثال آن احکام مطالبه نماید و ایشان در کیفیت خط و بلاغت عبارت و فصاحت ترکیب آن منازعت و خصوصت
 آغاز نمند و با مثال احکام پیردازند و از آن غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود و مسئله رویت آیه امن
 کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لانت آورده و گفته رویت عیان درین جهان متعذرست که باقی در فانی
 نگنجد اما در آخرت مومنان موعودست و حوجه یومئذ فاضله الی دها ناظره و کافران ممنوع کلا افعی عنهم
 یومئذ الحی یون و در ایمان بلائکه و کتب و رسل این آیه تلاوت نموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه
 و المومنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله بعضی ملائکه از بعضی فاضلتر اند و در بعضی از بعضی
 نازلتر و الصافات صفقا فالواجرات ذر فالتالیات ذکر او قال و النازعات غرقا و الناضحات
 نشطا و الساجحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا و قال و المرسلات عرفا فالعاصفات
 عصفا و الناضرات نشرافا فالغارات فرقافا فالملقیات ذکر او قال و الذاریات ذروا فالحاملات و حملا

فالجاریات لیسما فالقسمات امرا و باجماع مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بعضی مخصوص در کار و بار
و هر یکی را مقام معلوم و مامنا الاله مقام معلوم و تعیین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیاء و تفاضل است و
بعضی از بعضی فاضلتر تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعضی و لکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که جنس حدیث اناسید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیاء از جملة بشر فاضلتر اند و یکس از اولیاء و صدیقان درجه ایشان نیز سداگرچه بلند بایه و قوی مایه بود و نیز
بسطای گفته آخره آیات الصدیقین اول بدایات النبیین و در باره شهادت نبوت و ختم رسالت بر آن
نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالکله شهید الحسین رسول
الله و قال تعالی ما کان محمد ابدا احدا من دجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت آنی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آورند بر رسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او مشوخ شد و حکم سائر کتب منزل بوجود قرآن که بر وی منزل گشت
زائک و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت سدا و دست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معروض از طریق مبتدا ^{بعثت}
ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زناده و ملاحده باشد خدا هم الله تعالی در سبع سنابل گفته علماء اند به سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفة نقیها و طائفة صوفیه باشند برین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و تراویخی
صداق در اکثر امور ایمان بیض باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مری چشم تو نمید
و انبیاء و رسل خود بخ نفیته اند و در مرقد بای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آدنی ست پس این حلیه
را ناده بایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راهیست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریق است قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج است از اولیاء
و اصغیا و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن مبین و معین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطع الطریق را بدرقه سنت
و هست آن بهر راهی فرستاده اگر موسی مبتدی دیگر دعوت کند باید که قول او مسمی نشود و دفع او بحجت نصرت حق
از جمله فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفة ایست که خود را در لباس اسلام تبلیغ پیدا آرد و خود را بصورت
علماء محققین بخلق نماید و عقائد فاسده خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر درآمده هر جا که مجال تصرف
یا به تخریب قوا و اعتدای با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و دنیا

از نظر خلق مردم را بدعت و ضلالت خوانند و این ساده دلان نیک از بدعت از بدعت ندانند و عبارات
فصیح و کلمات فصیح ایشان مغرور مانند این جماعت اعدا و دین و اخوان شیاطین علماء را بنین که نجوم پسند
مروم را از شر این شیاطین الاله محفوظ دارند و انقاس نورانی ایشان بمشابه شب ثواب پیوسته این شرق
شریعت را هر جانب میراند و بر جم و قذت پرانده میگردد و باجم و استن خواصض اسرار سنت و دیرافتن
و قاتی آثار بدعت جز بنو ایمان و تسلیم و بدرقه محبت اسلام و تعظیم دین محال است و ادراک آن در عقل نیست
چه عقل جزو عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد و در عالم قدرت او را هرگز دخل نیست هر جا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود با سحاله آن حکم کند و گوید هر چه معقول نبود مقدور نبود و بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید بچون الکلم
عن مواضعه و سنو احظاها ذکر دایه اشارت است از این حکایت و شکایت از روزگار عقل و فضول است
عقل اگر بحد خویش بایستادی و از عالم قدرت بجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتی حاصله و اما اصحاب بول
پس در مصباح الهدایه نوشته والذین معه آشد علی الکفار در حکم بیدیم و این معیت شامل اصحاب این است
هر دوست و شک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارد و اهل بیت
صحابه هم نسبت صورت و هم معنی داشتند و بعضی مجروری و این نسبت ایمانی است که بواسطه محبت رسول و شرف است
آن ابوالبقول مومنان را حاصل گشت در سبع سنابل گفته اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سایر علماء ملت هم برین
عقیده واقع شده یعنی تفضیل شخنین بر ختنین و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع و مشهور است
و بعد از این روایات و حکایات این تفضیل ربطاً و یا بسا ایراد نموده و گفته فضائل خلفاء را شین که نادانان بعقل و
فکر دران سخن میرانند اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند تحیر و مضطرب و مانند و مقدر و معین گردش توانند اکنون
وسعت آفتاب و جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
و فراخی آسمان بول و جنب فراخی آسمان دوم مختصر است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان
همین طور است و از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمان از آسمان دیگر هم برین منوال باز این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی همچو قبا است از سپهر و سع کسبه السموات و الارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیر از اینجا است که فضائل شخنین مفرط است بر فضائل ختنین اما نه بر ذی
که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود و چون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع
شریک و متفق بود مفضل در اعتقاد خود غلط کرده اند و راه خطا سپرده این خاندان ما فدای نام مرتضی و این دل

و جان ماشار اقدام مرتضی باو که نام بر بخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و که ام را ندیده درگاه خدا که
ایمانت او را دارد و تفضیلی که ان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل او است بر شیخین و ندانستند که ثمره
دوستی و پیروی موافقت است با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیده صحیح سلیمه آنست که همه ادوست
دارد و از ترجیح و تفضیل اسما که کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده است الحقاً کنیم که
مرتضی در اجتماع و خلافت حق و صیبه بود و مباشرت امر خلافت راستی و متعین و معاویه مخفی و مبطون بود
و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده است که در بعضی مخالفت و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
در میان ایشان رفته است نقل چند بعضی از ارباب نواهر و اصحاب نفوس سیده و بکرات و مرآت آرا شنیده
و بصفت نفسانی در آن تصرف نموده قیاس بر حال خود کرده اند که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستقر و مقامی
مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث
تحلف از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان احياناً
بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده است و عنقریب از آن حرکت بیارمیده و دلهما از رنگ و
زنگ که ورات صفات نفسانی خلاص یافته و بحمل صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز انصاف
و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر افزوده و لکن حالت تو این است که مع حفظ شکیات
و غایت عنایت الهی که با ما ممکن است که تا علاقه بشریت باقی است خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست بهم ده
حکمت الهی را در ضمن آن اسرار ناگفتنی است انتی حاصله من ید الله هو المحدث و من یصلی فلیقبل
له و لیا مرشد ابعد فضلی و را مو را خردی بسته و بکرمیه و من یؤمن بالله ید قلبه آنرا آغاز نموده و
بذکر آنچه در آخرت آمده است از جنت و نار و میزان و صراط و جزآن پرداخته و در آخر گفته آمنا بما قال الله علی
ما اراد و صدقنا ما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما اراد طریق سلامت این است باقی همه زند و اتحاد
احاذنا الله صفحا و ممکن است که اگر مثل این نغمان بگوش بعضی از زند و قد و ملحد و رسد بطریق سخریه و استنار
بر عقل قائلش بخندند و از این ندیان نام نهند ان الذین اجمعوا کافرا من الذین امنوا یضکون بیچارگان
خبر ندارند که اهل بصیرت و از باب مکاشفه بنظر ترجمه در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان
ندان سفید میکنند فالیوم الذین امنوا من الکفار یضکون بر کافه اهل ایمان لازم است نصرت حق
و اذن با علاء وین مصطفوی و اطهار ملت محمدی و از باقی باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف

شیاطین در صورت کردن سید کائنات و خلاصه موجودات صلح میفرماید اما بعد فان خیر الحادیث کتاب الله
و خیر الهدی هکذا سخن شکر و حمد و ثناء و ذکر و کلی بدعت ضلالة و هم را شاکر و ده من احسن فی
امرنا هذا الصالحین و فی فصل در بیان اثبات ولایت دلیلی آید نیست که در انسان چنین نکته
کمالات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیحست موافق قرآن و حدیث و اجماع اهل سنت و جماعت اعمال صالحه
مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات و مستحبات و بدعات و محرمات همچنان
در انسان دیگر کمالات باطنی نیز میباشند و صحیحین از عمر بن خطاب مرویست که مردی ناشناخته نزد رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت سلام چیست فرمود کلمه شهادت و نماز و زکوة و روزه و رمضان و حج بشرط قدرت گفت رست
گفتی با تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها
و پیغمبران و روز قیامت و بآنکه خیر و شر بتقدیر الهیست گفت راست گفتی پسر پرسید که احسان چیست فرمود
آنکه عبادت کنی خدا را بر وجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پسر از قیامت پرسید فرمود
که از تو زیاده نمیدانم پسر از علامت قیامت پرسید و از آن نشان داد پسر فرمود که این جبریل بود برای آموختن
دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته از نوحیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالات دیگر مستحکم با احسان
آزاد ولایت نام شد صوفی را چون محبت الهی ستولی شود که در اصطلاح آنرا فنا میگویند دل او در شاهد
محبوب حقیقی مستغرق و مستهکمی باشد و بغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه و تعالی
در دنیا عاده محالست لکن او را در آفاق حالیست که گویا خدا را می بیند و پیش از نیال و می بکلف خود را
به نیال میدارد و آنحضرت صلعم از آن حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه
رسول فرمود صلعم در بدن انسان پاره گوشت است که اگر صلاح شود تمام بدن صلاح شود و اگر فاسد شود تمام بدن
فاسد شود و آن پاره گوشت دل است و این حدیث متفق علیه است از روایت نعمان بن بشیر و شک نیست که
صلعم دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنا و قلب میگویند چون در محبت الهی فانی شود نفس در همسنگی او
متاثر گردد و از امارگی باز ماند و حسب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شرع شود
و بتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال است لا غیر زیرا که در حدیث صلاح قلب اسباب صلاح بدن فرمود
و صلاح بدن عبارتست از اعمال صالح پس صلاح قلب که مخرج و ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن
درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقدست بر افضلیت صحابه بر غیر ایشان و در علم و عمل غیر صحابه با ضعیف است

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زرد راه خدا صفت کند برای من صلعم جو که صحابه
 در راه خدا خرج کرده باشند غنی خواهند رسید و این نیست مگر بسبب کمالات باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
 باطن وی صلعم مستفید شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بواسطه از باطن پیغمبر صلعم
 مستفید شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالات دیگرست
 باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بمن یک
 وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باغ که سه نیم گز باشد
 نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعد از آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
 دوست میدارم بیانی و شوائی و قدرت او من می شود و دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
 عقل محال میدانند و آن جماعه بقسمی است که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنان است که تحت کذب بروی روا
 نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشایخ که سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن
 حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و از خیالات که حاصل شده صحبت با خدا و دوستی
 خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حق زنده شده و این حالت البته موجب کمالات است
 و دلیل پنجم خرق عادات است اما این دلیل ضعیف است مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر متنازع میشود و بر کمالات
 دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را بایندها گان قرنی است که قوله تعالی نحن اقرب الیه من
 البصر یعنی ما نزدیکی تریم به بنده از رگ کردن و هو معکم ایضا که حق تعالی با شماست هر جا که باشید
 بران دلالت دارد و قرنی است با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی و اسجدوا لعیسی یعنی سجده کن و نزدیکی
 با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالکف و اقل حتی احببت به همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
 ثوابی تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
 بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی و الله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانان است لیکن معتد به ازان همانست
 که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت است که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و از امتقانات
 و مدارج پیشترست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بچون و چگونه است صفات او تعالی هم بچون و چگونه است
 الهی که مثله شیئی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
 این هر دو قرب هم که نسبت در میان خالق و خلق است بچون است مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و گفته این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک می شود مدرک می شود
 بعقلی موجب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت است با ثبات قطعی که ایمان بدان واجب است چنانچه
 دیدن او سبحانه و تعالی ثابت است از خصوص قطعیته بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارت است از نسبتی
 بی کیفیت که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تمسک کردن چراست زیرا که اینهمه موقوف است بر بیان دو امر
 یکی آنکه کشف و رویا هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آئینه خیال مرتسم می شود خواه در خواب یا بیداری
 و هر قدر که آئینه خیال مصفی باشد کشف و رویا صلاح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران و حتی قطعی است که آنها
 معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه تر است و رویا و ادب غالباً صادق می باشد چه که
 ایشان بدولت صحبت پیغمبران نبی و مطهر یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلاهی باطن حاصل کرده اند
 لکن چون بر باطن شان آئینه عرضی است یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب تابعت اندیا حاصل شد است کما فی ظلمت ناطق می شود و آئینه خیال که دیگر بود
 پس کشف و رویا خطا واقع می شود و این گذر گاهی با کتاب محرم یا شنبه یا تاج و زار از حد اعتدال یا با نکاح اختلاط می شود و رویای عوام
 غالباً کاذب می شود بسبب غلبت باطن ایشان و هر گاه که در عالم مثال از واجب محض مثال است اگر چه ذات و صفات الهی را مثل
 مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الهی محال است بخلاف
 مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نور که کشنده فیض صاحب
 یعنی مثال نور الهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان است که در آن چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
 حق تعالی را مثال فرموده مثلاً که مثل اجل بنی دارا و جعل فیها مادیه الحدیث رواه البخاری و عیسی
 و لهذا حق تعالی را بنحو اب و دین جائز است چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
 لاغر و سالهای حضرت را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشه های گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
 فرمود صلوات بر این که من نادمم مردم که بر حق که ده شوند و بر هر یک از آنها پیرهن است بعضی را تاندهی و بعضی را فرود تاندهی
 و عرض کرده شد بر من عرض خطاب بر وی پس آنکه از این میگوید مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد از این دین است از این آیت
 و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود و بخواب دیدن آن ممکن است و بنظر کشنی درمی آید چون این
 هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت چگونه است که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی بنظر کشنی بصورت
 قرب جسمانی متمثل می شود و هر قدر که در آن قرب ترقی حاصل می شود بنظر کشنی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
 او تعالی یا بسوی صفاتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الله

و سیر فی الله و سیر من الله و باسگفته میشود **مسئله** صوفیه را بعد از فناء رجوع نیست هر که رجوع کرده است
 پیش از فناء کرده قاضی ثناء و المدح پانی چو دم میفرماید که فقیر و بدین مسئله استدلال میکند بقوله تعالی ان الله لا یضیع
 ایمانکم ان الله بالناس لارؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضایع نمیکند او سبحانه ببرد مردم مهربانست رسول
 فرمود صلعم که حق تعالی علم را با زنی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیه
 از روایت عبدالعزیز بن عمر و رضی الله عنه و از آن معلوم میشود که حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را هم قبض نخواهد کرد
مسئله کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا زایل نفس از حسد و حق و کبر و ریاء و سمعه و جز آن بکلی زایل نشود
 کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط است بقضای نفس و تاجوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکه محبت
 غیر او سبحانه اصلا در دل او گنجایش نداشته باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بهم ندهد و این مربوط است
 بقضای قلب که آنرا رسول خدا صلعم بصلح قلب تعبیر فرموده است و نیز در صحیحین است از انس رضی الله عنه که فرمود
 آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من والده و ولده و الناس اجمعین متفق علیه
 یعنی ایمان کامل نمیشود هیچکس را تا آنکه دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و هم از روایت
 انس است در حدیث متفق علیه که فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان
 الله و رسوله احب الیه مما سواها و من احب عبدا لا یحب الله و من یکن ان یحود فی الکفر بعد
 ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار یعنی سه کس حلاوت ایمان می یابند کسیکه خدا و رسول نزد او از غیر
 ایشان محبوب تر باشد و کسیکه دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی که رجوع بکفر کرده تر باشد نزد او
 از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند ترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروه تر نداند
 یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نه بر ترس دوزخ و طبع بهشت **ع**
 تو بندگان چو گدایان بشهر طرزد کن که خواجه خود در و شش بنده پروری داند
 را بعد بصیریه در دمی آب و در دمی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فروشانم
 و بهشت را بسوزانم تا مردم بر ترس دوزخ و طبع بهشت عبادت خدا کنند لکن این مرتبه اعلی است و آن مرتبه دیگر
 هم ثابت است اگر چه فرو تر باشد از این مرتبه و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فافهموا خیار کما رواه النسائی
 و اسناد صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا که ایشان بهترین شما هستند و حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله
 اتقاه یعنی بزرگتر شما کسی است که متقی تر باشد و اجماع است که صحابه کرام اتقی و اگر مخلق اند و این

از آنست که بشری صحبت رسول خدا صلعم از جهه سابق در مقام ولایت اند قال تعالی و السابِقون الاولون
 من المهاجرین و الانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان در هجرت و فرمود و السابِقون
 السابِقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگان نبوی خدا آنها مقربان خدا اند
 مسلم عبادت اولیا را ثواب از دیگران زیاد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر کی از شما مثل کوه احد از
 تر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو از صحابه نماند و این حدیث را در صحیحین از ابی سعید
 روایت کرده و ستر این سخن آنست که عالم تمامه ظل است مردا و نر و ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد ان شاء الله
 تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدائرة ظل رسید و در آن فانی و مستملک شد قریبی که دائرة ظلال را
 با جناب الهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شده و صفات جهانیان عبادت
 آنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت و ظل و اصل باشد با نقدر تفاوت در
 عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود صوفی دائما در ترقی است من باسقی بی ماه فو مغبون پس در هر وقت صوفی
 را حاصل میشود از مراتب مرتبه که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین سلسله حدیث عبید بن جراح است که
 آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس از صحابه یکی از آن در راه خدا کشته شد پسر دوم از وی بعد از هفت ماه
 مانند آن بمرد مردم بر جنازه او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند و دعا کردیم
 آنکه حق تعالی او را بخشد و بایا او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یا خود گذارده و علمای که بعد
 از ویاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه در میان این هر دو تفاوت است زیاده از آنکه در زمین آسمان باشد و او
 ابو داود و النسائی و ستر هانت که گفته شد که هر نقطه فوقانی از قرب بمنزله اصل است هر نقطه تحتانی را
 و نقاط تحتانی بمنزله ظل او میزد پس در هر وقت که نقطه فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر است که ظل در
 مقابله اصل چه رود و مسلم هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زیاد باشد از
 عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پایین اند از آن رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا
 راس رسول الله صلعم فی حجری فی لیلۃ ضاحیه اذ قلت یا رسول الله لکیون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال
 نعم قلت فاین الحسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان
 ظاهر و گنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد
 فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع مستلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
 مرتبه تفصیل که بمرتبه صفات رسیده باشد و دیگری در دائره ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
 خرق عادات بر چند قسم است یکی از انچه کشف است و کشف دو گونه است یکی کشف کونی احوال موجودات که
 از نظر باغائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان ماضی و حال استقبل بروی هویدا گردد و بعضی
 از این عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مردی را که
 ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه شیار باش در کوه کفار
 کمین کرده بودی حضرت عمر را بنظر درآمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
 عبارت است از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبه قرب هر یکی بخدا و
 دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود از این قبیل است اگر در عالم مثال بنظر کشفی بیند دیگر از انچه
 الهام است که حق تعالی در قلب صوفی علمی القا فرماید و کلام باقی هم از این قبیل است و فرق در میان الهام و وسوسه
 آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب شیطان انکار میکند رسول خدا فرمود
 صلعم استفت قلبک فان افتاک المفتون و این را بخاری از و ابوصد در تاریخ بسندی حسن روایت کرده بعضی
 فتوی پرس از دل خود اگر چه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
 باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از جزم بالطبع نفرت میکند اگر چه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند
 فرمود اتقوا من فاسدة المؤمن فانه ينظر بفؤاده و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
 ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیر کی مومن کامل که او می بیند نور خدا که در دل اوست دیگر از انچه
 تاثیر است و این برد و گونه است یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا و دوم آنکه
 تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و اراده او بظهور آرد و ذکر یا علیه السلام هر گاه که نزد
 مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن از همین قبیل است و اینها اقسام خرق عادات از اصحاب
 و اولیاء است مروی است **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم ظنی است و اگر کشف دو کس
 با هم متوافق شود ظن غالب شود ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبداللہ بن زید روایت کرده اند
 که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا هر کس بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
 بیست بار در گفتم ای بنده خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بهتر ازین ترا دالت کنیم گفت آری گفت بگو اندک برون تا آخر اذان و همچنین اقامت بیا موخت چون می شد
 این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردم فرمود که این خواب حق است ان شاء الله تعالی بر خیر
 بابلال و او را بیا موز تا اذان دهد با چو تو دیدی و دی بلند ترست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
 پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز می بینم دیده ام آنحضرت فرمود مسلم فاطمه بعد تر ندی گفته
 این حدیث صحیح است لکن بقرینه بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز است اگر مخالف
 قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جل نباشد بیهی از غایبه روایت کرده رضی الله عنهما که چون صحابه آنحضرت
 را صلوات بعد از وفات غسل دادند با هم گفتند که پیغمبر را صلوات بر همه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
 کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت بگفتن بیهی یک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلوات در پارچه
 غسل دهید همه با بر خاستند پس غسل دادند در پیر من و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف الهام صحیح
 حدیث است یا مخالف قیاس جل نباشد یعنی قیاسی که جامع بود شرکاء خود را انجام دیش و قیاسی که ترجیح بایزاد
 و حکم بایزاد کشف و این کلمه جمع علیه است در میان سلف و خلف چه که قول رسول الله صلوات تحت قطعی
 و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف است و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که در میان
 دو کشف خطا واقع شود پس هر کدام که شرع مؤید او باشد اولی است بقبول و اگر شرع از ان ساکت باشد پس صاحب
 هر دو کشف اگر یک شخص است پس کشف اخیر او اولی و اخیر است چرا که صوفی دانمارد توقع است یک کشف صاحب کشف
 در زمان اخیر اقرب است بسوی خدا و امثل است بانبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحاح اول
 از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحرای سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
 گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر است که او را کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادان
 کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر است از کشف کسی که غالباً مخالف شرع افتاده باشد بشرع و اگر درین
 هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی را است که منزلت او اقرب است بخدا این همه وجوه در قوت کشف اند
 و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت از باب کشف است اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
 و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول است لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
 اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف است علو مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت بایزاد
 که از مرتبه چشمه صحرای سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید است و بعضی چنان است که شرع

از ان ساکت است و مرتبه او در اولیا مثل مرتبه اولی العزم است در انبیا و خرق عادات از لوازم ولایت
 نیست بعضی مردان اولیا را میداند و مقربان درگاه و خرق عادات از آنها ظاهر نشود چنانچه اکثر اصحاب
 رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه او بی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
 بعضی اولیا بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظ است مناطق
 ثواب نیست مگر عبادت و تحریک قلبی و لذت محمّدین کرامات اصحاب در مناقب ذکر کرده اند بلکه کرامات ابدی
 علمیه آورده اند بعد از ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم بیاید اینچنین جناب مجدد درم فرموده و صاحب
 حوارف میگوید که حق تعالی بعضی مردم را خوارق میدهد و دیگران را خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
 خوارق و خرق عادات کمتر است در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجہ عبدالصمد انصاری گفته است
 عارفان متعلق است بدیافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فراست اهل ریاضت و کسب سنگ
 مخصوص است بدیافت صورت و احوال اشیا که غائب از نظر ایشان است هرگاه اکثر خلایق بنیاست مشغول اند و از خدا
 منقطع و لها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و این بسیار عمده میداند و آنها با کشف اهل عرفان و
 حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الهی بودند از احوال غیر خیر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
 پس دیگر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
 برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی در باره دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
 نمیکند مجدد درم از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیا که از آنها
 کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
 اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الهیست زیرا که حضرت مجدد ازین سخن دو جواب
 گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی است با خدا کسی بران مطلع باشد یا نه
 اکثر اولیا و از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ شمره آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
 انبیا راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورتیست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و اثبات رسانند
 و اولیا را دعوت نیست و اگر است بسوی شریعت پیغمبر خود است پیغمبر از برای دعوت او کافیست علماء
 صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیا و مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پس آنرا
 ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بسا دالتی معصوم کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور کنند و درین دعوت اختیار کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
 و رفات خود بخیر احوال خودی بدید که دل مرده او را زنده کرد و میبشاید و مکاشفه سراسر از ساخت زنده کردن مرده زوالم
 آمده کارست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجود است و برای عوام درگاه
 نیست **مسئله** علامت ولی آنست که ظاهر او کمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
 ان اولیاءه الا المتقون یعنی نیند وستان خدا مگر پرهیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی صحبت
 او بنشیند دل خود را ممل بیند بخدا و متوجه بسوی او بقوی از انحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
 خدا صلعم علامت اولیا را الله صیت فرمود آنانکه اندیدن آنها خدا یاد آید و این باجه نیز انجین روایت نموده
 و هم بقوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدستیکه اولیا من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
 یاد کردن من و یاد کرده میشوند یاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و منکر بودن شخص
 مانع این دریافت است ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیر قوی باشد
 بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بر مراتب قرب رساند او را مکمل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیارند
 در تکمیل هم مراتب بسیارند بعضی اولیا در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
 ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگر از اہم میتوانند رسانند و الکمل من فضل الله تعالی

فصل در بیان احوال و احوال

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب است چرا که حق تعالی میفرماید ای ایه الذین
 امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
 نمودن است یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و احاط بحال تقوی بود
 و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بند چنانکه ذکر کرده شد و اکل نفس از
 صد و حقد و کبر و ریا و معوج و فتنه و غیر آن که حرمت آن در کتاب سنت و اجماع ثابت است تا زائل نشود
 لعل تقوی چگونه صورت می توانست است و این متعلق است بفناء نفس و ترک معاصی عبارت از ان است و
 معتبر است بصلح جسده که مرقه صلاح قلب است چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و اولایت
 عبارت از فنای نفس است صوفیان گفته اند راهی که ما در صدد دانیم بگی بهفت گام است یعنی فنای احوال

خمس عالم قلب و روح و سر و تن و اخفی و قنای نفس و تصفیه لطیفه قلوبیه که عبارت از اصلاح جسد است
تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد تقوی عبارت است از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منہیات و آدای فراموش
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته و اعبد الله مخلصین له الدین و پرهیز از منہیات
بدون قنای نفس صورت نمی بند پس تحصیل کمالات و ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امری است
صعب و آن در مقدار هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت است لهذا فرموده فانقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
کنید از نامرئیات و تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود یا آنچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب است
و چنانکه ولایت را مراتب غیر تنهایی است همچنین تقوی هم مراتب غیر تنهایی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم
ان اعلمکم اتقاکم الله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الهی ترقی میکند خوف و خشیت بروی غالب میشود
متقی تر میگردد و آن اگر چه عند الله اتقا که و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی و قل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام است بر کامل چنانکه حرام است بر ناقص حضرت خواجہ باقی باسد ذکره السید الخیر

می فرماید

در راه خدا جمله ادب باید بود تا جان باقی است در طلب باید بود
در یاد داریا اگر یکامت ریزند کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ جمیع البحرین او امضی حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بحل
جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بیکان خضر که بتعلیم آبی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر طاق شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت لشدای یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیا موزی مرا آنچه خدا ترا علم داده است از راه یابی غرض که در کمالی طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر بیاید بود
دست از طلب ندارم تا کام من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید
و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی تو
پیر کامل مکمل پس قلیل است و بسیار ندارد و لذا حق تعالی در هر قرئیه از قرئیات عالم نذیری فرستاده و هر قوم را
براهنهای مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بیان مطلق است و فرمود و ما کنما معدنین حتی نبعث رسولا
و این حکایت پیغمبران است و در زمان نبودن پیغمبران ورثه ایشان قائم مقام ایشانند و ورثه ظاهر ملکات الهیه

که بسوی اتباع صراح کتاب وسنت میخوانند و ورثه باطن اولیای است آنکه که بجانب اخلاص عبودیت
وصفا باطن میکشند و عادات ابد جاریست بآنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نشیند عالم نمی شود گو کرم کتاب
گردد و تا صحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحب دل نمیشود گو در سینه دلی داشته باشد و باجملة طرق تلاش
و جستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و یا ایشان بسیار بر خورد و بر کسی از آنها
بی ساخته اتکار و عیب جوئی نکند اینقدر بسندست که خود تبعیت و معیت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شرع مستقیم نه بیند هرگز بوی بعیت نکند اگر چه خرق عوائد بر دست
او ظاهر باشد که احتمال نفع اینجا درست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید و لا قطع منهم آثم او کفوا
یعنی فرمانبری کن گنگار را و کافر ایز اول منع از اطاعت گنگار کرد پست از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آفتد مضر خواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را با وجود
اختلاط با مفسد و فیکر کفار در محاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فاسق اهل اسلام
تا اثر آثم و عصیان در یکدیگر میگردد و قال تعالی و لا قطع من اخفنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره
فوطا یعنی فرمان مبر کسی که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار او پیروی
از اندازه شرع و اتباع هواه عطف تفسیریست و تبعیت هوی دلیلست بغفلت قلب و فساد قلب یعنی ارتکاب
معاصی دلیلست بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظر بر کمالات پدر و جد خود مرید میگردد چنانچه رسم پیروان گانست دعوی او
صحیحست لکن این دعوی او را بمنینه و برهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون با تلبع شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی بر این هاست که از حدیث ثابت شده یعنی از وید
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ماسوا سرود شود لکن بر عوام الناس و اغبیاء در یافتن تاثیر صحبت در اول صحبت
مستعد نیست پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل و منید از وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ پیر صدق تعالی
فرموده فاستلوا اهل الذکر ان کمثر لا تعلمون یعنی پرسید از اهل علم اگر شمار اعلم نیست و آنحضرت صلی الله علیه و آله
انما شفاء العی السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جاهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
و تدبیر تاثیر صحبت او و او عادل باشد و بنا بر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نیاشد و عاقل باشد که هشتم
بخطا و حق هم نموده او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس از چنین شهادت دهند زیاده تر غلبه اهل حق بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بعد تو اتر میرسد پس قطع دست بهم بد کن غلبه ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مردی
 مستقیم الاحوال کافیست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگر چه یقین نبود باری عقل خود هست
 پس نفع را بجوید اگر از آنجا مقصود او بدست آید فیها و نعمت و در نه جای دیگر تلاش کند
 به جستجوی نیاید که مراد و سله کسی مراد بیاید که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بجهن اعتقاد مانده و صحبت او تاثیر نیافت واجبست بروی که ترک او
 کند و شیخ دیگر تلاش نماید و در نه مقصود و محبوبش شیخ باشد بخدا و این شرکست حضرت عزیزان علی را ستمنی
 پیر طریقه نقشبندی فرماید

باهر که نشینی و نشد جمع دلت و ز تو نزد می صحبت آب و گلست
 ز هزار صحبتش گریزان می باش و رت نکند روح عزیزان بجلت

لکن بان شیخ حسن ظن دارد بیک که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
 و از بهمان رحلت فرمود و مرید بدیده کمال نرسیده است واجبست که آن مرید صحبت شیخ دیگر جستجو کند که مقصود
 خداست حضرت مجدد هم گفته صحابه کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت با بکر و عمر و عثمان کردند مقصود از این بیعت
 فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیا و بعد از موت آنها هم باقیست
 پس طلب شیخ دیگر بحث باشد زیرا که فیض اولیا و بعد از موت آنها نیست که ناقص ابد و کمال رسد اگر بعد از
 مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا این وقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت
 اولیا و نبود حال آنکه تجربه شاهدست که اهل حرین شریفین همیشه صحبت و معیت اولیا و مدینه منوره و مکه معظمه و
 دیگر بلاد و امكنه اختیار کرده اند و بر استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
 در فیض و تفضیل مناسبت شرطست و آن بعد از وفات مفقودست و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
 باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست

یک رو به زنده پیش عارف بهتر از هزار مشیر مرده
 قوتی که گوهر مردان را پرست بگرد کار مردان گرد رسته

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود دید واجبست بروی که صحبت او را
 غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی سوغ الفت

و موردت او در خواست کند و در اقبال او امر او و انتهاز از مناهی او گوشش بلیغ نماید و در احوال و طلب رضای او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود هر کتی سر نزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق است و با تزییات و ناخوشی او موجب بیاب فیض و فتوحات ^{مسئله} تقصیر در آداب شیخ حرام است که مانع ترقی است حق تعالی فرمود و یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبئ ولا جهموا بالحق کجھن بعضکم بعضا ان یقطعوا اعمالکم و انتم لا تعلمون یعنی ای مسلمانان! آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بجهنم وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود یا برسید از آنکه اعمال صالح شما ازین بی ادبی ناچیز شوند و شما را خبر باشد شیخ نائب پیغمبر است بجناب و آداب امری دارد

حافظ اعلم و ادب ورز که در مجلس شاه هرگز نیست ادب لائق محبت نبود و محبت پیغمبر صلعم فرض است از برای همین که موصل است بخدا و مریضیات او و محبت او موجب محبت است و او موجب است محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض است که نائب پیغمبر موصل است بخدا و محبت خدا ان الذین امنوا و عملوا الصالحات یتجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف است و من احب عبدی الی حببه الا الله ^{مسئله} یعنی صوفیان میگویند که هر یک را ضرورت که پیرو خود را بر دیگر مثل شیخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این عقیده باطل است بالبداهة و فوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرماید که تفضیل دو نوع است یکی با حق و در نیصورت معنی تفضیل آنست که پیرو خود را در خود از دیگران انفع و اندو این سخن صحیح است دوم بی اختیار و آن از اثرات سکر و فرط محبت است و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب را نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر میشد و او معذرت سبب سکر و سوای این دو تا و دلیل این سخن هیچ معنی ندارد حبیبك الشئ یحبی و یحبهم ^{مسئله} هر یک را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض است دلیل آن قصه موسی و خضر است چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کن که دن تو لنگ و چگونگی صبر کنی بر آنچه از حکمت آن آگاه نه موسی گفت این شاه را مرا صابر یا صبر ترا خصیان در کار کنم خضر گفت فان اتبعنی فلا تسالنی عن شیئ حتی احداث لك منه ذکرا چون موسی اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قتال هذا ذاق یعنی دیدم که این اعتراض موسی بنا بر ظاهر شرع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه است پیشین آنرا این است پسین آنست که قصص و حکایات قرون با ضیاع و ماجریات اعم غالیه محض از برای تلافی نازل

شده اند بلکه مقصود بذكر آن عبرت متفكرين و مواظبت متاخرين است مادام كه نفس در شمع مانده باشد
 لكن كلام در اینجا در آنست كه شیخ صاحب استقامت و تقوی است تابع نفس و هوا اگر در عمری چیزی از وی
 ظاهر شود كه صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل كند بر سكر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
 تا هم آن ولی را انكار كنند گو آن فعل را انكار نماید و منكر شود بزرگان گفته القطب قدی زنی یعنی از قطب هم
 گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود كه آخر او لیا معصوم نیندیکي جنید را پرسید كه اگر از عارف زنا واقع شود چون
 باشد فرمود و كان امر الله قدرا مقدر و را ما عرضی المدعیه از اصحاب رسول خدا بود از وی بزرگتر
 زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توبه داد كه خود را بر جم سپرد ان الحسنات يذهبن السيئات و اگر
 شخصی است كه شمار او حق است و البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال مستقیم ندارد اعتراض را بروی
 چه باك و از عدم تبعیت او در ان امور چه اندیشه اذ اجزاء كه فاسق بتدبیر تفتیق مسئله چنانچه تفریط و تقصیر
 در آداب شایع حرام است فراط ان هم بدست كه از ان تفریط لازم می آید جناب آئین نصاری تعظیم علی السلام فراط و تفریط
 خدا گفتند از ان تفریط و آداب حق تعالی لازم آمد و فضل تعظیم علی مرتضی فراط كردن بعضی گفتند كه خدا در و حلول کرده یعنی گفتند
 كه حق تعالی او آورده و بعضی بترا هر تفریط گفتند از ان تفریط در آداب خدا یا رسول یا خلفای شایسته لازم آمده مسئله اولیا را علم
 نباشد مگر آنچه از مغیبات بطریق خرق عادت بكشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مراد لیا را گفتند
 قال تعالی قل لا اقول لكم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی گویا محمد صلم نیگویم شما را كه نزد حق تعالی
 خداست رحمت كنم هر كرا خواهم و نیگویم كه من علم غیب میدانم بلكه چنانچه حق تعالی علم غیب درین آیه و امثال آن از
 خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل كرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ما ذا اجبتم قالوا لا
 علم لنا انك انت علام الغیوب و فرمود و لا یحیطون بشی من جمله الا بما شاء و فرمود و قالوا سبحانك
 لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائكه احاطه نمی كنند از علم خدا چیزی را انرا آنچه خدا خواهد و آنچه خدا خواهد
 و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار است و شك نیست كه اصل ماده فاسد پیر پستی و گوشت
 اعتقاد حصول این علم است و رقی او لیا و صلحا خدا رحمت كند بر جان قاضی ثناء و اند قدس سره كه گفته اگر کسی
 گوید كه خدا و رسول برین علم گواه اند كافر شود یعنی بسبب اثبات غیب انی از برای رسول صلم مسئله اولیا را
 قائل نیستند بر ایجا و معدوم یا اعدام موجود پس نسبت كردن ایجا و اعدام چیزی و اعطای رزق یا اولاد
 یا دفع بلا و شفا مرضی و جز آن بسوی ایشان كفر است قال تعالی قل لا املك لنفسی نفعا و ضررا

الا ماشاء الله این خطاب رسول خداست صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمارست **مسئله** عبادت
 غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاله نعمید و ایاله نستعین تعلیم است از طرف او تعالی
 مریدگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افاده حصر کرده پس نذر کردن از پر
 اولیا را جائز نیست که نذر عبادت است و عبادت چیز خدا را بگیری را ثابت نیست اگر کسی این را کرده است قائل میگردد
 که احترام از مصیبت بقدر امکان واجب است و گردن زدن جائز نیست که طواف بیت المعمور نماز
 دارد آنحضرت فرمود **صلعم الطواف بالبیت صلوة مسلمة** دعا از اولیای مریدگان یا زندگان و از
 انبیاء را جائز نیست رسول فرمود **صلعم الدجاء العبادة** یعنی دعا خواستن از خدا عبادت است پستترین آیه
 خوانند و قال دیگر ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم و آخرت
 یعنی رب شما گفته که مراد عا کنید و نخواهید من بپذیرم آنرا که تکبر میکنند از عبادت من نزدیک است که آید
 بدو و نه ذلیل و خوار پس آنچه جمال میگوید یا شیخ عبدالقادر شینا لدی خواجہ شمس الدین یک پانی تی چیزی از پر
 خدا بدیدم هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که کسی بجزرت فلان بزرگ حاجت من روا کند در آن اختلاف است
 جمعی این اهم منع کرده اند زیرا که غیر ما نورست از سلف و خلاف سنت نبوی است و حدیث بخاری از انس رضی عنہ
 بن خطاب که نزد قطیف استقامت بعباس میکرد و می گفت **اللهم صل علینا کما کنتم تفضل علینا** و استقیما و انا
 نتوسل الیک بهم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی است بحجت نمی آید و جمعی دیگر گفته که
 بحرمت و بحق و بطریق کسی گفتن مضائق ندارد زیرا که در ادعیه ما توره آمده است که **یحي السائلین** علیک
 و لفظ طفیل و حرمت مراد است و مفید معنی آن لاخیر و لا اقل نزد جامع میان هر دو قول باین طریق
 میتواند شد که در امثال این مسائل که الاحمال از باب شبهات است توقف باید ورزید المؤمنون و قافون چند
 الشبهات یا قصر بر مورد باید نمود که این طریقه هم قدری اسلم است و از خار عنان در پیچ وادی بپوش
 زیرا که راهی دارد بسوی مخالفت سنت و اضواء عامه حق تعالی فرمود و الذین تدعون من دون الله عباد
 اهل الکفر یعنی آنها مانند شما نیستند آنها را چه قدرت است که حاجت کسی بر آید و نتوان گفت که این در حق کفارت
 که بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام است و مقبر همان عموم لفظ است نه خصوص سبب و محل و آنکه در سند فرد
 از معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر بقر بکفر
 من الجنة پس ندش ضعیف است و همچنین سند حدیث ذکر حلی عبادة که نزد دلمی در فردوس از حدیث شریف

آمده نیز ضعیف و متغذک مراد بدان ذکر کردن علوم منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت ایشان است تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که شمر محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان اقتدا نمایند و از مخالفت او ضلع اینها اجتناب کنند که موجب ضایع مولی است فجباً ما هم اقتدا آری که رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی و اذان و اقامت و تشبیه و مانند آن عبادت است بقول تعالی و دفعنا لك خذلک و لكن این خاص بود اضع ما ثوره و مقصور بر موردست و لهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلام الله الا الله محمد رسول الله گوید بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله می کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله هم بر وجهی در شرع وارد نشده است و انباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد **مسئله** ولی هیچگاه بدرجه اذنی از انبیا غیر سید برین سلسله جلع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل است از نبوت شرعاً باطل و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل است از نبوت او باطل است کشف **مسئله** هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد و نه بآن درجه که تکالیف شرعی از وساطت شود مگر جزوب عیدیم العقل زیر که عقل و بلوغ شرط تکلیف است و تکالیف شرعی از انبیا علیه السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرف است و تبلیغ احکام برانبیا واجب است تا از تنبی بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز منجی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود **مسئله** عصمت خاندان انبیا در اولیا و اوصیا و صحابه و ائمه اهل بیت نبوت گفتن کفر است و عصمت در اصطلاح عبارت است از آنکه ممکن نباشد از وی صدور صغیره و کبیره و عدا و خطا و اختلال عقل و غفلت در خواب و بیداری و هذیان و سکر از وی صورت نزنند و این در انبیا ضرورت تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیا گفتن مخالف جلع است **مسئله** صحابه افضل اولیا است اند حق تعالی در حق آنها گفته که تقریباً ما اخراجت للناس و رسول فرموده صلعم خیر القرون قری و اجلع منعقد شده است بر آنکه الصحابة کلمه عدل عبد الله بن مبارک که از ثقات تابعین است میگوید الخبر الذي دخل انفوس معاوية خیر من اویس القرني و عمر المرواني **مسئله** علماء امت که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشانرا علم قرآن و حدیث نیست و عدالت جمیع صحابه با جلع امت است و عدالت حیثین بعض نبوت حیث کمال صلعم محل هذا العلم من کل عالم لکن این عدالت در درمیان علم حدیث و قبی راست نمی نشیند که آنچه از اوصاف این عالمین علم در آخرین حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن این است که ینفون عنه تعزیر العالین و انتقال المیطلین و تاویل الجاهلین و در هر که این صفتهایست اگر چه در ظاهر کتب حدیث خوانده باشد یا بدان مشغول بود

وی در صورت ایثار تقلید و رفع تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیای را بلند کردن و گنبد بران ساختن و عرس اشغال آن و چراغان کردن همه بدعت است بعضی از آن حرام و بعضی مکروه و غیر صلح بر چراغ افروزان نزد قبر و سجده کنندگان را بسوی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و مسجد نکنید و مسجد سجده نکنید و روز عید یعنی از برای جمیع روزی در سال مقرر کرده می شود و امر و زجایان این هر دو کار بآن قبر مکرم میکنند فان الله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبر مشرفه را برابر کند و هر جا که تصور یزید را محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم اهل الدار من المؤمنین والمسلمین وانا انشاء الله یکمرا لحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة و دعا کنند از برای میت و عبرت گیر د از حال موتی و یاد آر دگر خود و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیای کرام و علماء عظام تجب است که ایامها کامله باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد بر ایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر از آن بخلاف نیت صادر کرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب آنکی محبت آنها و اتبیل سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده در یوزه فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد بهیئت سلف زیرا که از آنها نزد قبر شستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف است لکن قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز است و نزداد از زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مورد و ماثور و عدم زیارات و نقص از فعل نبوی طریقه اسلام و اعلم و احکم و اتمم است و الله تعالی اعلم

فصل در آداب کمالان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازم است قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب آنکی سوال کند چنانکه آنحضرت صلعم می گفت دعب ذذنی علیا یعنی ای رب بفرمای مرا علم و زیاده کن از صاحب مجاهده باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب تصور ی و فتوری نکند چه تا جان باقی است مجاهده باقی است حق تعالی فرموده و اعبد لله حق یا نیک الیقین یعنی خدای خود را تا انجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت آنحضرت صلعم قیام میل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او در آور د گفتند ای رسول خدا قل غفر الله له و سلم تقدیم من خذبت و صاتا اخر فرمود افلا اکون عبدا لشکوک د ع بند و خدمت گزارش باش و پس **مسئله** کامل اگر کسی را کامل ترا خود بیند باید که از وی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر که در رسول خدا صلوات بر او و آموخت اللهم
 صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم یعنی آتی رحمت بفرست محمد
 و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او مجد درم میفرماید که مبدء تعین محمد صلوات مجبوبیت صرفه است
 و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلقت که زمینه پایه تعین محمدی است صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی
 ضرورت که زمینه پایه ولایت لکن چون مجبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زمینه پایه توقف نماید و در مقام خلقت
 هم فضیلتی عظیم است که زمینه پایه از مجبوبیت صرفه است لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلقت
 هم بعضی از آن محمد صلوات و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سر و محبوبان باشد فان العبد
 و صافی یدله هلاک لولا ان الله حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب مجد در آنکه یکی از امت ضرورت
 و از اتباع بدولت متابعت آن سرور صلوات بر فراز کرد و ناخمان برین سخن بر آنجناب اعتراض کنند تیردی از این وجه
 از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلوات الکلمة المحکمة ضلالة المؤمن فحیث
 وجدها کفوا حتی یهاکم کلمة اولیاء کامل که قدر تشار و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بر مردم عرض
 کنند تا مردم از آنها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان پاک نمایند رسول فرمود صلوات لا یزال طائفة من
 امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم و لا من خالفهم و دعوت خلق بسوئی حق منصب انبیاست اولیاء
 به نیابت انبیاء این کار میکنند و این منصب عظمی را بنا بر انکار و سفار و ترک نمیدهند قال تعالی فان کن بول فقد
 کذب رسل من قبلك جاءوا بالبینات و الزبر و در حدیث شریف است فضل العالم علی العابدین
 علی ادناکم و ان الله و ملائکته و اهل السموات و الارض حتی النملة فی بحرها و حتی السمک فی الماء
 لیصلون علی معلم الناس الخیر و اه الترمذی عن ابی امامة الباهلی کلمه هر که دعوی ولایت و ارشاد
 بدیوع کند از برای طلب جاه و ریاست و مال پس و خلیفه شیطان است مثل سیمینکذاب و من اظلم من افتر
 علی الله کذباً و قال اوسی الی و لم یروح الیه شیء و من قال سائر مثل ما انزل الله و بعض مردم که
 در ابتدا طلب علم نیست ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بخت آورده اند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند
 طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یكون الله لکن اینجالت بس نادرست خصوصاً درین نزدیکی روزگار
 کلمه اولیا را جائز است که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبه قرب الاهی و
 در ولایت که بفضل نامتناهی خود اینها را عطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جمیلی و شیخ اکبر و مجد درم از ان ملکوت

تعالی و اما بنعمه ربك فحدث یعنی بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم ای بشر
 بالنعمة شكر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت است و ترک آن کفران نعمت چنانکه بهیچ زیاده کرده و تو که گفت
 و ابن جریر در تفسیر خود از ابی سیرة غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدانستند که شکر نعمت آنست که آثار اظهار نما
 چرا که حق تعالی میفرماید ان شکرکم لازید بکرم و ان کفرکم ان عذاب الله لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
 عذاب شدیدی گفته و در فردوس و ابو نعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله
 الذی صیرنا فی کمال من فی احد یعنی مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پسر از منبر فرود آمد مردم و جوانان سخن پرسیدند
 گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی از ملاقات کردم امیر مضافه
 نمودم و از وی تفسیر و اما بنعمه ربك فحدث پرسیدم گفت که مرد مسلمان علی صلوات کند و خبر دهد از آن مرد و گفت
 خود را و درین باب حدیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیار است و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان علی
 که ایشان گفتند الحمد لله الذی فضّلنا علی اکثر من عباده المومنین و آنچه از حضرت صلوات از ابی ایوب رضی
 خود مروی است مثل انما سید ولد آدم و مانند آن هم از ادبی شکر نعمت است نه از باب تفاخرت غرض که نیت صالح
 باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس تزکیه نفس اظهار نعمت در صورت با هم التماس
 دارند لکن در حقیقت مغائر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کنند و نسبت آنرا بخلق فراموش نمایند آن تزکیه نفس
 و تکبری ندوم و اگر آنرا نسبت بخدا کنند و خود را فی نفسه نشان آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عبارت
 بحول و قوت الهی دانسته شکر حق بجا آرند این اظهار نعمت گویند یعنی هر چند در نظر عوام التماس دارند لکن نزد خدا
 التماس نیست و الله یعلم المفسد من المصلح از اولیا و الله و علماء را بداند که از ذایل نفس پاک اند متصور نیست مگر
 اظهار نعمت پس این امر اگر از اقلیا بطهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن با مور به است لکن مرید را باید که از کمترین
 نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبه تکمیل رسد و بشهادت اکابر و علماء
 مستوات مطمئن شود آن زمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
 شیخ را باین مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افتاء و طریقه و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این
 صفات رسول کریم است صلوات تعالی فرسوده لعل جلاء که رسول صراحت کند که عزایز علیه ما عندنا و حریص
 علیه که بالمومنین دؤف در حلیه یعنی آمد شمار را رسول از جنس شما دشوار است بر وی رنجانیدن شما حریص است
 بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان است و باید که ترش رو نباشد و ارا و تمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

و شفقت کند و عفو و بخشش کند و نماید که رسول کریم و نبی رؤف رحیم بچنین میکرد و تفصیلات آنها اگر در باره خود ببینند
عفو کند قال تعالی و لیعفو و لیصفح و در عفو و صفح است با خلق خالق چنانکه فرمود و یعفو عن کثیر و ارشاد کرد
فبما رحمة من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظا لقد كلفتم من حوائج فاعف عنهم و استغفر لهم
و شاورهم و الا هم و و در کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام است حق تعالی فرموده و لا تطاع الا الله
یدعون ربهم الى قوله فطرحهم فتكون من الظالمين و از مریدان منفعت الی یا بدنی را متوقع نباشد چرا که
ارشاد عبادت است و اخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی و لا تعد عینا لك عنهم تريد ذینة الحیاة
الدنیة یعنی مگردان چشمان خود را زانها در حالیکه اراده زینت زندگی دنیا داشته باشی و بگوها اسألكم علیه من
اجران اجوی الا حلی الله آنحضرت صلعم براید ای خلق صبر میفرمود و میگفت رحم الله من یلقا و ذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازه عبدالله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی است اگر چه آخر اذان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص ابا منافق را بر او نیکند حقیقت کار
بدست او همانست فیض او نیز سد گردد و ستان مخلص صلعم صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار وارد
و دروازه یاری و اختلاط بسیار نکند چید در صورت شوکت او از نظر مردم کم میشود و دروازه فیض بانی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من راه عن بعید هاب و من راه عن قریب احب
صلعم بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی که طلب خدا از یاده داشته باشد قصه ابن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم که چون آنحضرت صلعم روضه قریش را بروی ترجیح داد هر چند در آن مصلحت زائد بود حق تعالی
عین و قولی آن جلاء الهامی نازل فرمود و بر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هر که در طلب خدا محکم تر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید و او را بر دیگران که نه باین مشابه باشند مقدم باید کرد صلعم مرشد را باید که حجت
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامه ملائمه آنرا تجویز کرده اند که این معنی در کارخانه ارشاد و هدایت
مخل است لهذا صوفیه صافی گفته اند که دیکه الکاملین خیر من اخلاص المردین منصب ارشاد منصب بس
عالی است نیابت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی گفته انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا
الى الله یا ذنه و سراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد است در حدیث آمده کان یدی الله
یاک و رجاء الخیر لك من جمیع النعم و دارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پسندنا ز حال و
مرد که در بنی اسرائیل بودند یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند و در تعلیم خلق مشغول میماند و آن دیگر همیشه تمام شب بیدار

میکرد و در روز همیشه روزه میداشت که افضل ازین هر دو نیست فرمود فضل آن عالم بران عابدانند فضیلت است
 بیکترین شاد و در اینجا حال علمای را که چنانکه زبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
 ایشان تا کجا خواهد بود و اولیای حق میسرند و دروازه افاضه ایشان بعد از مرگ بند میشود و علمای حق میسرند و ثواب علوم
 ایشان جاری و روان است و علم منتفع به از همین جاست *

فصل در بیان اسبابی که توفیق اندران

معلوم باید کرد که علت موجبه قرب الهی جذب است یعنی کشش خداست بنده خود را بسوی خود و این جذب گاه
 باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتناب گویند و الله یجتبی الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود آن
 بتوسط و چیز باشد حکم استقرار یکی عبادت صحیح و صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
 برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی است و علت فاعلی
 استعدا و استی که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام حمید از ان خبر داده فطره الله التي فطر الناس علیها
 یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیثیابی هر سه مرتبه فرموده ما من مولود
 الا یولد علی الفطرة فإواه یهودا یا نصرا یا مجسیا ندینا و یحسبنا ندینا و یستعدا و استی انسان متفاوت آمده رسول فرمود
 صلح الناس معادن کما حدن الذیبه الفضله یعنی جنس آدمی کان است همچو کان زرد و نقره از جای ندر بر آید
 و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس است و خبیث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
 و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت است از برای حصول قرب با چنانچه این هر دو علت انداز بر آن
 دفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصانرا از برای تحصیل کمال ازین هر دو چیز چاره نیست بکی که عبارت است
 از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیه نفس و عناصر و تصفیه لطائف عالم
 امر پردازد که بعد از مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده است و خود را و خالق خود را فراموش ساخته و دوم
 جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حقیقت خاک با وج افلاک رساند اولیا و اکثر طریق سلوک
 را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند با ذکر و ریاضات
 و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر مزی و مصفی گردد و نفس مرید با خلاق
 مرتضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفات مقامات عشره متصف شود

و سالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ او را جذب کند بسوی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک است محذوب
 گویند و این سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز است و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
 خواجه نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود و در او اول توجه القاد ذکر و لطائف عالم امر
 می کنند بسوی حق تعالی تا قلب روح و سر و خفی و اخفی در اصول خود فانی و مستملک شوند و این سیر انفسی گویند
 و در ضمن این سیر نیز سیر آفاقی هم حاصل شود چه که از لطائف عالم امر ظلماتها و کدورتها بر طرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
 بعد از آن از برای تزکیه نفس و تصفیه قلب و قالب مرید را بر ریاضت امر میکنند و او را با این ریاضات و امداد
 توهمات شیخ تزکیه نفس و عناصر هم حاصل میگردد و این سالک را سالک محذوب گویند و این سیر را اندراج النهایة
 فی البدایة نامند زیرا که جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فناء لطائف عالم امر امر بر ریاضت
 کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
 بعد از فناء لطائف زیاده شد باین جهت این سیر سهل و آسرا باشد و اگر مرید درین سیر پیشین از کمال بمیرد
 محروم مطلق نخواهد بود زیرا که ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده و الله علم و آمار بركات عبادات پس از
 عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد و از عبادات ناقص قرب حاصل شود لیکن غیر معتبر چه چاک
 ثواب عبادات ناقصان کمتر است از ثواب عبادت کاملان و بالا گذرشته که همه عالمیان بمنزله ظلمت
 در عبادت ولی را همچنین فرق است در بركات عبادات کاملان و ناقصان غرض که مشایخ که مریدان را بر ریاضت
 و مجاهده امر میفرمایند مقصود از آن تصفیه عناصر و تزکیه نفس است نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بجهت عبادت
 نمی شود تا تاثیر صحبت مشایخ با وی یار نگردد **مسئله** بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که در آن محنت و مشقت
 بسیار باشد آن عبادت از برای از الله رزائل نفس تاثیر تمام دارد و لهذا ذکر جهر و خلو و خلو و امثال آن اختراع
 کرده اند و استنباط این سخن از انجا نموده که رسول خدا فرمود صلح فاصوم له و جاء یعنی هر که اشتهوت غالب باشد
 وی آنرا بروزه گرفتند چون در روزه مشقت است لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرمودند نماز را
 اما حضرت خواجه نقشبند ذکره الله بانحیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکه هر عبادت که موافق سنت است آن عبادت
 مفید تر است از برای از الله رزائل نفس تصفیه عناصر و حصول قرب الهی و لهذا از بیعت حسنه مثل بیعت قبیحه
 اجتناب میکنند که رسول فرمود صلح کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة پس نتیجه این حدیث آنست
 که کل محدث ضلالة و بدیعی است که لا شی من الضلالة بهدایة فلا شی من المحدث بهدایة

و نیز لفظ کل درین خبر افرادیست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیه و نیز از مشایخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به و کلامها لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل و النیة لا تقبل ما لم یوافق السنة و چون اعمال غیر مطابقت ب سنت مقبول نباشند ثواب بران مترتب نشود و اگر مشقت را در حصول قرب و دفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم ازان منع نفرمودی ابو داود و از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده که استند و احلی انفسکم فان قوی ما تشدد و احلی انفسکم فشد الله علی انفسهم فتلاک بقایا هم فی الصوامع و هبانیه ابدن عوهای ما کتبناها علیهم و در صحیحین است که کس نرود از و اج آنحضرت صلعم آید و از عبادت وی صلعم پرسیدند اموات المؤمنین آنها را از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند و گفتند که بار رسول خدا چه برابرست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه بگیرم و افطار نمیکنم سوم گفت من نخاع نکرده ام و باز آن سرور کارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آورد و این قصه شنید فرمود اما والله انی لا خشاکر الله و اتقاکر الله یعنی با اینهمه خشیت و تقوی من روزه میدارم افطار میکنم و شب نماز میگیدم و هم خواب میکنم و باز آن صحبت میدارم و هر که از سنت من بیزار می کند وی از زمره تابعان من نباشد و نتوان گفت که با ریاضات شاقه ترقی می بینیم و کاشفات و صفای باطن می یابیم که کار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی و خرق عادات و تصرف در عالم کون و فساد از ریاضت دست میدهند و حکما از شر این وجوگیان نیندیشان متوجه میشوند و این کمالات از نظر اعتبار اهل الهدی ساقط است و مجوز و موثر نمی خرد از ازل و ازل نفس و قتل و سوا من شیطان بی نور سنت ممکن نیست

محال است سعادت کسی که را وصف
توان رفت جز در پی مصطفی

و همه اولیا و خدایان بآن سنت اند یعنی ازان در متابعت فوقیت دارند بر بعضی و اگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته و آن بعضی اعمال هرگز موجب زیاده و قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت و صحبت مشایخ کمال آنها را درگیری میکند و بدرجه کمال میرساند و نیز بدعتی که در بعضی اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادیست و مجتهد مخطی معذورت و یکدرجه ثواب دارد و مجتهد مصیب دو درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقها بلکه بر تمامه عالم تنگ شود و الله اعلم **سئله** اما تاثیر مشایخ پس ناقص و کامل هر دو از صحبت کاملتر از خود با اخذ فیض میکنند چنانکه مثل پوشش و مانند از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکردند انداخته اند حاصل و لایت نشود مگر تاثیر صحبت

کاملان چرا که تنها عبادات آنها مشمول ولایت نمی تواند شد و جذب مطلق که آنرا اجتناب گویند در حق شان مقصور نیست
 بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق بهمانه در حق عوام مقصور نشود مگر توسط شخصی که در باطن
 مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول است صلعم یا نائب او بدون نائب مناسبت
 ظاهری با مستفیضان و وصول فیض متعذرست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض ملائكة یفشیون مطهرین
 لازلنا علیهم من السماء ملکاً و سواک لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید قاضی صاحب
 فرموده و لهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبت بالصورة
 پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء و رثة الانبیاء علماء ظاهر و باطن ایشان
 پیغمبر اند **مسئله** بعد از آنکه شخصی بمرتبه کمال رسد و با جناب الهی مناسبت پیدا کند آن زمان او را از جناب الهی
 بی واسطه فیض میتوان رسید و از عبادت هم تر قیامت می توان کرد حق تعالی فرموده و ایجد و اقرب سجد
 تنها یک عبادت مستقل است و درین باب حدیث آمده و اقرب مواضع است از برای قرب الهی
 من اعتر بالمولی فذاک جلیل
 و من دام عزاً من سوا ذلک
 ولو ان نفسی مذمواها ملکها
 مضی عمرها فی سجدة لقلیل
 احب مناجاة المحبیب باوجه
 و لکن لسان المذنبین کلیل
مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت است چرا که مسائل فقه و عقاید از ملائکه هم استفاده
 میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بر آن هذاجبریل جاء که لعلکما که دیکما پس موقوف نیست بر
 مناسبت تمامه مگر تاثیر صحبت که مشمول ولایت است و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءک رسول من
 انفسک **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده است که از روح پیغمبر یا روح کدام ولی او را
 فیض میرسد و بمرتبه ولایت میرساند و آنرا اولی گویند زیرا که او پس قرن که از کبار تابعین است بی دریافت
 صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از انتخاب کرده **مسئله** ریاضت تنهایی تاثیر صحبت از الزواکل
 نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند تاثیر صحبت انبیاء که بالاصالة کمالات نبوت دارند کافیست در اول صحبت
 رسول صلعم بشرط ایمان هم بر او اکل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردد و تاثیر صحبت
 کسانی که کمالات نبوت دارند همچو اصحاب رسالت و اشیاء ایشان از برای دفع روائل نفس و حصول ولایت
 کفایت میکند لکن نه بآن مثابه که در یکد صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون دریافت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
 جذب الهی که بواسطه دربارۀ انبیاست و است اجتناب و صرف است همچنین آنچه بواسطه انبیاست و آنچه بواسطه اولیاست
 هدایت صرف است که موقوف است بر انانیت و آنچه بواسطه ارباب کمالات نبوت است اصحاب باشند یا غیر ایشان
 اجتناب است که در آن بومی هدایت است یا هدایت است که در آن بومی اجتناب است اول را امرادیت و ثانی را
 مریدیت گفتن لائق است و الله یجتبی الیه من یشاء و یشاء الیه من یشاء **مسئله** جذب مطلق که
 عبارت است از اجتناب چنانچه انبیاء را می باشد سبب مناسبت با مبدء فیاض اولیا را هم دست بهم میدهند لکن بعد از
 حصول مناسبت تام یا حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن قبل شد مناسبت پس
 معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد و اصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام جمیوعیت رسد و بمقام نبوت رسول
 خدا صلعم محبوب خدا گردد در نبوت اجتناب او بر انانیت موقوف نباشد بعد از آن آنچه ترقیات او را خواهد شد بسیر
 مرادیه خواهد شد **مسئله** گاه باشد که اجتناب و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست ندهد باشد
 در صورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده اتقی را بسوی خود جذب کند
 و شیخ استاد می را بر وی گذارد حسن گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبدالسلام بود اکنون از دور دریا
 میخیزد یکی دریای نبوت دیگر دریای قنوت **مسئله** هر چند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ بر گردان
 او باقی است و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیز است برکات عبادات و تاثیر مشایخ و جذب مطلق پس
 باید دانست که از برکات عبادات قوت و وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
 یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و از ان بولایت علیا و از انجا کمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
 از مقامی بمقامی حاصل میگردد و تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
 میدهد و الله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
 لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم ردناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در برترین حقیقت کردیم
 که استعداد کمالات دارد و پستتر کردیم او را پائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلح هر چه پیدا میشود بر فطرت مگر یاد و پیرا و پیودش میکنند انهم و گذشت که با وجود این فطرت استعداد افراد
 انسانی در کیفیت مختلف است پس چنانکه در معادن اختلاف است و آنچه در ذهیب است در آهن و نحاس نیست
 و اهلیت آهن در ذهیب نیست همچنین افراد انسان قابلیت متفاوت دارند قال تعالی و قد خلقناهم احوالاً
 یعنی آفریدیم آنها را بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر همچو ضعف و شدت و مانند آن
 در هدایت و ضلالت هر دو جاثا هر میشود و خیار که فی الجاهلیة خیار که فی الاسلام بران دلالت میکند
 صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجماد فی الجاهلیة و خوار فی الاسلام و در حدیث
 از حم صتی بامتی ابو بکر و اشدهم فی امر الله عمر و احیاهم عثمان و افضاهم علی و سید اشبا اهل الجنة
 الحسن و الحسین و این نص است در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی و ازین قبیل است که میسره
 اشده علی الکفار و رحما بدین حال اخذ بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر آنچه آمده دلیل برین دعوی
 و یک نوع دیگر است در بخار سبب اختلاف استعداد انسانی و آن این است که مری او ضلال است یا کمال باشد یا ضلال کمتر
 یا در مرتبه یا صد مرتبه الی یعلیه الله و نیز بعضی ضلال اسم مادی اند و بعضی ضلال اسم ماضی و این نوع استعداد مستقیم
 هدایت و ضلالت است هر که مبدء تعین او ضل است او هر آینه به هدایت خواهد رسید و هر که مبدء تعین
 او ضل است او هر آینه گمراه خواهد بود و لکن از بودن مبدء تعین شخصی ضل اسم مادی لازم نیست که بدین
 ولایت رسد اما هر که احق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آن زمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ضل که مبدء
 تعین است باصل ظاهر خواهد شد و هر که مبدء تعین اعلی و اقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود و صدق
 رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دایره ضلال نقطه اعلی بود در مرتبه ولایت هم اشرف و اسبق آمده مسئله
 شمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی اعتبار مادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصاً در ولایت
 صغری و شمره اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله باطائف عالم امر و قیوس مادی
 تعینات در ولایت صغری است و چیزی از ان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دوائر ولایت کبری
 معامله با نفس است و در ولایت علیا با غاصره گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و مافوق آن و جدائی نیست
 و الله اعلم مسئله حکمت که بعضی از اولیا از بقیه طینت بعضی بغیر ان پیدا شده باشند و هم از طینت
 اکرم الرسل صلعم و این معنی هر چند در نقل نیاید مگر از شرع یا از کشف و الهام ثابت میشود بخوی و معالک التزلزل در تفسیر
 کریمه و منی خلقناهم و فیها نعیدهم و منها نخرجهم کما تارة اخرى قول عطار خراسانی ذکر کرده که وحی

نطفه که در رحم قرار میگردد و فرشته پاره خاکی می آرد از مکانی که در آن دفن کرده خواهد شد و در آن نقطه می اندازد
و آدمی از آن خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من می لود الا فی سرتة
من تربته الخ یولد منه فاذا ارڈالی ارضل عمره و رد الی تربته الخ خالق منها یدفن فیها وانی و ابایک و عمر
خالقنا من تربته و فیما یدفن مرزا محمد بدخشان معروف بمعتقد خان رحم گفته این حدیث را شنیده است
از ابن عمر و ابن عباس و ابوسعید و ابوهریره بعضی وی مقوی بعضی ست قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادق و شک ندارم در آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلی الله علیه و آله بن جعفر را فرمود که قوا طینت من پیدا شده و جائز است
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بدو خلقت زمین آرد با توار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جمله آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایه شخصی از او لیا شود این امر عقلا محال نیست از شرح مستفاد
و از کشف دریافت میشود این را در اصطلاح اصالة گویند صاحب اصالة در نظر کشفی چنان بنظر می آید که گویا
جسد او در صرع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هر چند اصالت موجب فضیلت است اما فضیلت صاحب
اصالت بر کسانیکه فضیلت شان با جماع ثابت است لازم نمی آید بنی مبنی که عبد الله بن جعفر موجب فضیلت صاحب
اصالت است حال آنکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند با جماع گفت کاتب معروف عفا الله عنه
که استدلال بادل مذکور برین سکه بغایت ضعیف است و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصالة
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلاله طینت نبوت و علایله با و رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاست معذک قطع نجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حیات الشیعی و یصم موجب اثبات همچو مسائل میگردد و نتیجه مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی هم
از بقیه طینت نبوی است حال آنکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک از آنجاست مثبت اتحاد طینت نبوت بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد در بلده سمرند همین است که تن پاکش از خاک همین سمرند بوده نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح صحیح درین باب نزد ثقات ائمه حدیث بحد ثبوت رسد جرات بر قول با مثال این استناد آ

دست بهم نمیدهد و العلم عند الله سبحانه و تعالی

مضل در مقامات قرب الهی

حق سبحانه و تعالی موصوف است بصفات وجودیه حقیقیه و اضافیه و صفات سلبيه اسماء حسنی چنانچه قرآن و حدیث بدان ناطق است و از کشف اولیاء ثابت میشود که اسماء و صفات الهی را ظلال اند و چنانکه ذوات اسماء و صفات الهی مبادی تعینات انبیا و اولاد است همچنان ظلال مبادی تعینات دیگران است نتوان گفت که محض و شریع تجویز نمی کند که اسماء و صفات الهی را ظلال باشد بلکه بودن ظل از برای واجب تعالی موسم تولید مثل و نبی از عدم کمال لطافت اصل است و لهذا مجد درم گفته که او را ظل نبوده است جوابش آنکه مراد از ظلال نه آنست که عوام آنرا می فهمند بلکه مراد آنست که لطافتی است از مخلوقات الهی که آنرا نسبت تمام است با اسماء و صفات او سبحانه که بدان مناسبت واسطه میشود از برای رسانیدن فیض وجود و توابع وجود از اسماء و صفات الهی بعالیایان و بدین مناسبت آنرا بنا بر مساحت و مجاز ظل گفته میشود و یاد حالت سکر دانسته میشود چنانکه حضرت مجدد درم نوشته اند که این قسم علوم که اثبات نسبت نمایند در میان واجب تعالی و ممکن شرح شریف است آن وارد نشده است همه از معارف سکریه است موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات است و صفات تائیدیه حقیقیه و تعالی و تقدس و ماسوای آن هر چه باشد بایجاد او تعالی موجود گشته است و ممکن و مخلوق و حادث و بیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راه بسیار بجای آید و کشان کشان باطنی استی قاضی صاحب درینجا نوشته اند که در حدیث آمده که او تعالی راه قناد هزار حجاب است از نور و ظلمت که اگر دور شوند آن حجابها بسوزد و روشنی روی او تا انتهای بصیرت از خلق شاید که مراد ازین حجب همین ظلال باشند یعنی اگر خلقت ظلال نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنا ذات رب العالمین و لفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید و آنچه در حدیث حجب نور و ظلمت وارد شده مؤید قول صوفیان می افتد که مبادی تعینات مومنین حجب رفیع است که ظلال اسم مادی است و مبادی تعین کفار حجب ظلمانی است که ظلال اسم مضل است انستی گویم این استلال خالی از بعد و تکلف نیست و انکار ظل نیز بی محل است زیرا که اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمده و در حق صلوات بشارت و دخل زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین و جبر آن وارد شده السلطان ظل الله فمن اكرمه اكرمه الله ومن اهانته اهانته الله و یظله تحت ظله يوم لا ظل الا ظله

غایت مافی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت تاویل نیست که خود خداوند تعالی در این ظلال و
که رسول خداست صلعم استعمال این لفظ فرموده و الله اعلم بمراده **مسئله** اسماء و صفات و ظلال الهی را که
مبدء تعینات میگویند از ان جهت است که وی بجهان از جمله عوامل غنی است صفات و ظلال او از برای رسانیدن
فیض الهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعیین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات
را مبادی تعینات گفتن اصطلاح است و این اسماء و صفات با نفسها اگر چه مبادی تعینات میتوانند شدند مکن در
پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان دانست اگر عالم را
مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد با نفسها بدو نوسط ظلال حی باید که تمام عالم در رنگ انبیا و ملائکه
علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حال آنکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آنکه رحمت و قهر و غیره صفات بنصط ظهور آید
قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لا ملأ من جهنم من الجنة والناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیا و ملائکه آنست که در صفات الهی دو اعتبار جاری است یکی جهت
وجود ایشان است فی انفسها و دوم جهت قیام ایشان است بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مرتبی
و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس لایت ملائکه نسبت بولایت انبیا اعلی و اقرب است بسوی خدا لکن ملائکه را
از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمه و صاضا الکاله مقام معلوم است و انبیا را ترقیات است هم مقام
ملائکه و هم بالاتر از آن که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم است الی غیر ذلک و باین جهت انبیا و ملائکه
افضل گشتند چنانکه عقیده اهل حق است و بسبب یا حضرت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
و هی صلعم بواسطه یا بواسطه صوفی از مقام خود در اقرابت بحق بجهان تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب الهی
آنقدر قرب بهم میرسد که اصل و راست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون است لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دایره بنظر کشی
می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش حمید بصورت قطر آن دایره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر ربیع
و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
هم بصورت دایره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال حی بیند گو یا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دایره ظلال
داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل حی یا بدو خود را در ان قافی و مستحکک می بیند بضمیمه از خود

همچو عینی و اثری نمی یابد و بوجوه حاصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این اثره
 ظلال دایره ولایت صغری و ولایت اولیا است اکثر اولیا همین ظلال را دایره صفات گفته اند و صفات را
 عین دانستند و در حالت این سکر یا ناسحق قائل شدند بعد از آن چون از مبدا رتقین خود ترقی کرده در دایره
 ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله است مسئله هر چند صفات حقیقی
 مرقی سبحانه و تعالی را هفت است یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایت آن نیست
 و صفات اضافیه و غیره با هم نهایت ندارند اما حسن بود و نه ست و در حدیث دیگر اسما و در تورات هزار آمده
 اما در آن هم مختصر نباید دانست که نهایت ندارد و قال تعالی و لوان مافی الارض من شجرة الا لاه و البحر عید
 من بعد سبعه البحر و انقذت کلمات الله یعنی کلمات روح که بر صفات کمال دلالت دارد و تمام نشود
 در بدان مباحث که مضمون نموده است + + صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +
 و چنانچه صفات حق تعالی غیر تنهایی است ظلال صفات هم غیر تنهایی است حق تعالی گفته ما عند الله یفقد
 و ما عند الله باقی

ای بر ترا خیال و قیاس و گمان و وهم
 و هر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم
 مجلس تمام گشت و پایان رسید
 ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم
 پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الا با منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال
 که در حق او قدرت سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و از ظلی دیگر در مرتبه ثانی و ثالثه و رابعه الی ان شاء الله تعالی
 باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و در آن فانی میشود و از آن هم ترقی کرده در اصل
 آن اصل فانی میگردد و همچنین بهتر ظل که میرسد خود را در آن فانی و مستملک می بیند و بوجوه و باقی می نماید
 همین است معنی این بیت

هفتصد و هفتاد قالب دیده ام
 همچو سبزه بار بار ویده ام

بعد از آن اگر غایت الهی شامل حال صوفی است از انجا عروج واقع شود و بتابعیت پیغمبر خدا صلعم دخول در
 دایره اسما و صفات میسر گردد و آن اصل این دایره ظلال است و سیر در آن واقع شود و این سیر فی الله بود
 و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاء است علیهم السلام دیگر از انجا بتبعیت این دولت رسیده و نهایت
 عروج لطائف پنجگانه عالم اتم نهایت این دایره است بعد از آن اگر بمحض فضل الهی از مقام عروج واقع

شود سیر در آن حصول اینها بود و از گذشت آن دایره اصول و بعد از طی آن دایره فوقانی ظاهر میشود
 مجد در هر گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد همان قوس اقصا کرده اند درین سیری خواهد بود که بران اطلاع بخشیدند
 این اصول سه گانه اسما و صفات که مذکور شد محجرات است در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
 کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئن است و حصول اطمینان بنفس هم درین موطن میسر گردد و درین
 مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک با سلام حقیقی مشرف میگردد و بنفس مطمئن تحت صدر جلوس میفایند
 و بمقام رضا ارتقا مییابد این موطن بنهای ولایت کبری ولایت انبیا است مجد در هر گفته چون سیر تا اینجا
 رسانیدم متوجه شد که کار تمام شدند ادا دند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیرانست هم باطن
 هنوز در پیش است که بازوی دوم است از برای طیران درستی این اسما که باسم باطن تعلق دارد و مبادی
 تعینات ملا اعلی است و شروع در آن سیر کردن قدم نهادن است در ولایت علیا که ولایت ملائکه است
 مجد در هر گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالا
 نصیب عنصران است و عنصر هوای و عنصر آبی که ملائک را از آن عناصر سه گانه حاصل است چنانکه آمده است
 که بعضی از ملائکه از نار و تلخ مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار و الثلج است انبی لکن
 در ثبوت این روایت نزد محرم بطور سختی است در سندش نظر باید کرد اگر چه عموم قدرت الهی صلاح هر شیئی است
 و چون فوق آن بفضل الهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
 بانبیا است علیهم السلام و ناشی از مقام نبوت است کمال تابعان انبیا را نیز بتبعیت از آن کمالات نصیب است
 و در میان لطائف انسانی خط و افرازین کمالات عنصر خاک راست و سایر عالم خلق و امر تابع است و چون
 این عنصر مخصوص بشر است خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از آن حقیقت دیگر درین موطن ظهور
 می آید و سیر قوسین اودنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
 ظلال کمالات نبوت و شیخ و مثال اوست و در دایره کمالات نبوت چون بحر میسرند آن مرکز بصورت
 دایره ظاهر میگردد و آن دایره کمالات رسالت است که بالا صلا بانبیا و مرسل مخصوص است دیگر هر کرا میسر
 میشود و لطیف و تبعیت میسر میگردد و چون بحر آن دایره ثانیه رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دایره ظاهر
 میشود که آن دایره کمالات انبیا را و لا لعزم است و تمام عالم گویا اعراض است که قیام او بصفت حق تعالی
 و این منصب کسی ادهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دو لثان از اولیا باشند که بتبعیت انبیا

این منصب بآنها عطا شود مجد و رح گفته چون این سیر بانجام رسانیدم مشهور گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود و اذ لیس داده اولا عدم المحض مگر ازین ماجرا در توهم نفی که عقاید شکا
آید بلکه هنوز وی بجهان و راء الوار است ثم دراء الوار و این وراثت نه باعتبار حجب است که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا است که مانع ادراک است فهو سبحانه اقرب الوجود بعید فی الوجود
یعنی در وجود نزدیکتر است و در ادراک دورتر بعضی کمال مردان باشند که ایشان را بطیف انبیا علیهم السلام
در درجات عظمت و کبریا جاد دهند فعول محض حرمات و محمل معجزات این معانی مخصوص هیئت خدائی
انسان است که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته معبد کبر رئیس درین موطن نیز منصرف است صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاو له پیدا میشود و ظهور در درجات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت گفت ربانی است
مجد و رح فرموده بعد از مرتبه اولیا فور صرف که آنرا این فقیر حقیقت گفت ربانی یافته مرتبه است پس عالی
که حقیقت قرآن است گفت بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامت انکشاف انوار قرآن مجید
خالب و رود ثقلی بر باطن عارف است گوئی کریمه انا سند لقی علیه السلام ولا تقبل الا یا ای یابین معرفت دارد
جناب مجد و فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه است پس عالی که حقیقت صلوة تواند بود و درین مرتبه
کمال است و امتیاز بچون است حضرت عروۃ الوثقی گفته التذادی که در حین ادای صلوة است نفس ادران
خطی نیست در عین التذاد در ناله و نغان است و رتبه ناز در دنیا رتبه رویت است در آخرت مجد و رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلح در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر میشد و لطفا
آمده که نماز معراج مومن است و فرموده اقرب الیکون العبد من الرب فی الصلوة عروۃ الوثقی گفته که هر چند در دنیا
رویت نیست اما کار ویت است مجد و گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة است استحقاق معبودیت صرف
که هیچکس ادراک نمیشد لکن آنچه اندک که نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتیان لا معبود الا الله
ولا موجود ولا وجود ولا مقصود گفتن در ابتداء و توسط است و در نیت مقام ترقی در نظر وحدت بصروا بته
بعبادت صلوة است و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا ثانی کند فصل جمیع اهل اسلام
علی اخصوص صوفیان طریقه نقشبندیه را که بنا بر طریق ایشان براتباع سنت است لازم است که خدمت تفسیر
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشبهات و منن نبویه در عبادات و

حوادث و معاملات دریا بند و مهاکدن و ابلخ سنت بگوشتند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پیر
 کردن از مکروهات و مشتهات رجایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سایر شرائط
 و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بر مرتبه و سواس نرسانند که سخت مذموم است و نماز پنجگانه
 در مساجد جماعت گزارند بقسمیکه تحریمه اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را با امامت
 گیرند در حدیث آمده که امام ضامن است نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پیش هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
 کاملتر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز باطمینان تمام
 گذارند و قرائت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحب ادا کرده باشند باسنن اتمه که در او
 رکعت است و نماز تجمید را که سنت موهکه است هم از دست ندهند و روزه ماه رمضان را با احتیاط ادا کنند و از
 سخن لغوی گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و متمم قرآن و عتکاف عشر آخر رمضان
 لازم گیرند و لیلۃ القدر را جویان باشند و اوقات را بکثرت ذکر معهود دارند و اگر مالک نصاب نامی حویلی
 باشند ادا از کوة فرض است لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد و رسول
 خدا صلعم هر یکی را از اول و پنج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
 نگاه نمیداشت و از کسب طلال نخورده باشد و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیح لازم گیرند
 و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
 مغفرت است بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحاء اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و تکلیف سنت پیغمبر است
 اما اگر ادای حقوق آن نتواند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر از آن بازماند بهتر باشد
 درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از آنکه صوفی فرائض و واجبات
 ادا کرد و از مکروهات و مشتهات اجتناب نمود بروی لازم است که اوقات بذكر الهی معهود دارد و در بطالت
 نگذارد و حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که در آن ذکر خدا نکرده باشند و پس از فناء نفس جز
 بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست ندهند و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز است که بدون
 آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از زوایل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه از راه
 کفر و ظواهر بکفر طیبه لا اله الا الله است همچنین از راه کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
 جدد و ایمان که گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمه طیبه قال القاضی رحم و لکن این حدیث در نظر

خاکسار گزیده آری در حدیث صحیح چنین آمده است که افضل الذکر لآله الا الله جمیع مشایخ سلاسل از برای
 مریدان همین که لآله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از آن میگویند و نقشبندیه ذکر بهر حالت
 دانسته اند که خفی الکفا کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت است این قدر باید که قصر بهر بیت دارد
 کند و هر جا که بجهر آمده بجهر نماید و در هر جا که با خفاء آمده خفی گوید و با جمله نقشبندیه از برای فناء قلب و غیره
 لطائف امر ذکر لآله الا الله بجهت نفس مفید میداند و دم را زیر ناف بند کرده لاراد خیال از انات تادیلغ و
 کلمه الله از دماغ بردوش راست بالطیفه روح که زیر پستان راست است فرو دمی آرند و کلمه الا الله را
 از انجا بر قلب که زیر پستان چپ است ضرب بینمایند و اینچنین میکنند با ملاحظه معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات
 پاک او سبحانه و بر عایت طاق بعمل می آرند و این اوقوف عددی گویند این عمل از خواب و عباده الخالق غیروانی هم سبب
 و فزای نفس آنکه اگر کلمه طیبیه با ملاحظه معنی بزبان مفید است زیرا که نفس از عالم خلق است و بعد از حصول فزای نفس
 در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از آنحضرت صلوات
 همسایگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر نخواه گفت همین بخوابم فرمود اعانت کن مرا بر نفس و کثرت
 سجود نزد و بهر مراد باین سجده نماز است اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بر معنی ظاهری او
 نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود یکی عبادت مستقل است و از برای امتیعی شواهد و مستحالات صحیح
 آورده و باین حال در نماز سجدهات متعدد و متکثر است و نماز افضل جمله عبادات بدنی است هر قدر که زیاده کنند
 فیض زائد و اجر متزاید برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید است و هم از برای متقی خواجیه نقشبندیه هم فرموده
 صوفی بکثرت مراقبه بمرتبه وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبه ذات مستجمع جمیع صفات کمال باید فرمود
 چون باین مراقبه جمیع است و در مراقبه معیت و ملاحظه هوم حکما اینها گفته اند و بعد از فناء قلب مراقبه
 اقریت باید فرمود و با ملاحظه سخن اقریب الیه من جبل الودید امر باید کرد و بعد از آن مراقبه محبت و ملاحظه
 یحیی و یحیی و یحیی بفرمایند چون فزای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبه ذات بحت موافقت
 نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مصاحبت و مکالمات با علما تقوی شعار و صلحا با وقار
 دست بهم در غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیا داران مجتنب باشند و اگر صحبت صلحا میسر نشود
 تنها شستن یا خواب رفتن خوب است الحزله خیر من الجلیس الموعود و الجلیس الصالح خیر من العزله صحبت
 و مخالفت جهال و فساق و کسانی که در دنیا بیشتر مشغول اند کار خانه باطن را خراب میکند خصوصاً در حق سالکان

بندی سخت مضرت که اندک آب را نجاست زد و تربیله میکنند و همچنین با صوفیان صافی صاحبان اولیا اند
 بنتر و مفید تربیت عبادت افله و ذکر نافله الهی است صحابه با هم می گفتند اجلس بنا ساعة فی من بعضی دمی با ما
 که ایمان تازه کنیم و الله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت مانثوره

یکی از نعم الهی برین است مرحومه آنست که تا امروز سلسله های ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل با دو کی
 شیخ سبل صلح صحیح و ثابت و مستفیض است اگر چه او اخراست را با او اهل است و بعضی امور اختلاف داده باشد
 پس تباط اهل ملوک در زمن اول بیعت و تعلیم و تادیب یا تادیب تندیب نفس بودند بخرقه و بیعت و در زمن
 سید الطائفة جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از آن رسم بیعت پیدا گشت در ارتباط سلسله جمیع این دو ترتیب
 و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت منعی بیان کرده اند اگر چه
 مطابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلی الله علیه و آله را بعد از حسن بن عوف در وقتی که ایشانش
 گردانید و آن بیعت پس و چه دو اعتقاد بدان از جناب سالت صلح مستفیض القینی است هر چند اختلاف اصطلاح
 در آن رود داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علما و کرام پیر ارتباط ایشان در زمن اول باستانی اتحاد
 و حفظ آن در وفاء قلب بود بعد از آن تصنیف کتب و قرائت و مناو له و اجازه و رباعه آن پیدا شد و ارتباط سلسله
 بهمانین اشیاء صحیح است و اختلاف صور را اثری در میان نیست و هر یکی از این امور اصلی دارد و از دست مظهرها اما
 قراة پیل حملش قراة عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی است و مناو له اصلش کما است آنحضرت صلی الله علیه و آله است
 بلدان و مناو له صحیفه بعد از بن جحش و همچنین اجازه و و اجازه را اصول است که در کتب اصول حدیثیه همین میشود
 و با حله صوفیه را رسم قدیم است که یا ران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و از آن هر چه میشود
 و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت بچند طریق باشد بیعت تبرک
 از معاصی و آن عام است بر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صاحبین و آن نیز عام است و بیعت تکلیف که شیخ
 و سلوک طریق حجابده بر خود حکم سازد و بجد تمام سلوک این راه نماید و این خاص است با صاحب ارادت و تربیت است
 بیعت اختلاف است بهر صوفیه و یا عرب را بهیئت بیعت دیگر نیست که شیخ گفته است راست خود بر گفته است
 طالب نهد و هر یکی با بهام و اصابع خود اصابع گفت دیگر را قبض کند و بعد از قراة سوره فاتحه و آیات از

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک انک بعد از ان دعا کند و با پنج ضروری داند وصیت نماید و همین بیعت باشد
واقع شده است در آیه یا صدق ایدیم و آنچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از روی ای آنحضرت صلعم
در یافته اند بیعت مصافحه است و دست طالب بر میان و دست شیخ باشد و کلمات مبارکه که ماثوره که در حدیث
صحیح آمده است بگوید و این بحث در رساله قول جمیل فی بیان سوار اسبیل مذکور است قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله وید الله فوق ایدیم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیہ الله
فستؤتیة اجره اعظم این کریمه دال است بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقده است که آدمی بر جان خود شتر از بند
طاعت امام و وفا بعد کی از برای خود لازم گرفته است می بندد و این آیه در باره بیعت الرضوان در مقام حدیث
نازل شده و صحابه رضی الله عنهم در بخاری درخت بر قتال قریشین بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعه دیگر بیعت بر عدم فرار از سرکه کفار کردند و منهم مشعل بن یسار و آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست لکن ما قال و من یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا عرض شد که از اکابر مفسرین است و تفسیر این آیه شریفه گفته کاخا یا خذون بیسول^{۴۸}
صلعم فیما یحونه وید الله فوق ایدیم و البایعة انتی و در آخر آیه و بال نقض و نکست این بیعت را با لشیر
نماده و با سوفیان این عهد و عده را بجهنم فرموده و در صحیحین است از حدیث جابر رضی الله عنه که درین بیعت الرضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث تماده از ابن السیب و اقی روایت اول
آمده و هو الاصح و این آیه در باره است و ششم در سوره فتح واقع شده و هم درین سوره مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یمایعونک تحت الشجرة فسلم ما فی قلوبهم فانزل السکینه علیهم و اتاهم فتحا قریبا
و مخالفه کثیره یا خذوها و کان الله عن یراحکم ا مراد بانی قلوبهم در بخا صدق و وفاست قاله الفراء و قتار
و ابن جریر گفته مراد رضا با بر بیعت است بر عدم فرار و مقاتل گفته که ا هت بیعت بر موت است و مراد بسکینه طاعت
قلوب سکون نفس و امن است و بعض گفته صبر و اول ظاهر است ابن عباس گفته نزلت السکینه علی من علم منه الوفاء
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه نسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت است پس بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد نفس کتاب و فعل رسول صلعم و در باره قد سمع الله که است و ششم از اجزای تنزیل
در سوره متحه ارشاد شده اذ اجاهدک المؤمنات یمایعنک علی ان لا یشرکن بالله شینا و لا یرسرن
ولا یرنن ولا یقتلن و لا یهتن و لا یاتین بهتاتن یغترینه بین ایدهن و ارجلهن و لا یعصینک فی

معروف فبايعهن استغفرهن الله ان الله غفور رحيم ظاهر تركيب عبارت آنست كه طالب بيعت زن
بودند و سرير آمده كه آنحضرت صلعم ابتدا ببايعت ايشان فرمود و شروط مذكوره را بر ايشان شرط گرفت و آنها
بعد از اين بيعت التزمش كردند و اين يوم فتح كه بود اين عباس گفته اين شرطهاست كه او تعالى از براي زنان
شرط فرمود اين جوزي گفته جمله بايعات در آنوقت چهارصد و پنجاه و هفت زن بودند و بايچكي از آنها سنان
نكر و بلكه بيعت بكلام گرفت انقي و اين بيعت ثانيه است و اسلام گويم و اين بيعت توبه باشد و مذكور درين آيه
شش خصلت است كه در آن تصریح باركان نمي آمده و اركان امر را در آن ذكر نفرموده براكه واضح است
وهي الشهادتان والصلوة والزكاة والصيام والحج والاقتتال من الجنة و چون نمي در هر زمان احوال
و ائمت پس از شرط بنا بر تنبيه بر ائمت موكد تر آمد و اين آيه دليل مومست بر ثبوت بيعت مردان و زنان و چون
مردان را قوی و قتل نام و دين كامل حاصل ميشود بيعت ايشان بر سكينه و مائنا سها فرمود و بطاعات عهده ستاند
و زنان را كه دانش و دين كمتر و از زينة بيعت بر ترك معاصي و عدم عصيان نبوي در امر معروف گرفت و در بيعت
رجال مصافحه اختيار فرمود و در بيعت نساء اقتصار بر كلام نمود و اما حديث پس نزاد احمد و ابن مردويه از عباد
بن الصامت آمده كه گفت بايचना رسول الله صلعم على السمع والطاعة في الشايط والكسل وعلى الثقة
في الحسرة اليسر على الامور المعروفة والنهي عن المنكر وعلى ان نقول في الله بالحق لا تاخذنا فيه لومة لائم
وعلى ان نصره اذا قدم علينا يثرب فتمنعه مما تمنع منه نفوسنا واذ واجنا وابناءنا ولنا الجنة
فنسوفي وفي الله ومن نكث فاما نيكث على نفسه وحق سلمة بن الاكوع قال بينا نحن قائلون
اذ نادى منادى رسول الله صلعم ايها الناس البيعة البيعة تنزل روح القدس فسرنا الى رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبايعناه فلما قال له تعالى لقد رضى الله عن المؤمنين الاية فبايع
لحيان باحدى يديه على الاخرى فقال الناس هنيئا لابن عفان يطوف بالببيت ونحن هاهنا فقال
رسول الله صلعم لو مكث كذا وكذا سنة ما طاف حتى اطوف اخرجه ابن جرير و ابن ابي حاتم و ابن
مردويه و آخرج البخاري عن سلمة بن الاكوع قال بايعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قبل على اي
شيء كنتم تباعون يومئذ قال على الموت و آخرج مسلم وغيره عن جابر قال بايعناه على ان لا نفر ولم
تبايعه على الموت وحق جابر عن النبي صلعم قال لا يدخل النار احد من بايع تحت الشجرة اخرجه
احمد ومسلم وابوداود والترمذي وعنه قال قال رسول الله صلعم ليدخل الجنة من بايع

تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر اخبرني التمهلي واستغربه وورين احاديث دلالت است
 بر ثبوت بيعت از جناب نبوت و سنت در تخا موافق كتاب است و در ان حجت است بر طلب بيعت بر آنكه
 بيعت غائب صحيح است به نيابت و بر آنكه ايقار بيعت سبب مغفرت است و بر آنكه عدم اخلاص در ان نقص
 آن مانع است از دخول جنت و از آنحضرت صلعم مستفاض گشته كه مردم او را عليه الصلوة والسلام گاه بيعت
 بر هجرت و جهاد ميگردند و گاه بر اقامت اركان اسلام و گاه بر ثبات و عدم فرار در معركه كفار و گاه بر سبك
 بستن و اجتناب از بيعت و حرص بر طاعات چنانكه بيعت سبب مكافات بيعت كردن در زنا نافي از انصار بر آنكه
 نوحه كنند و در اين باب آمده كه انبى ايع ناسا ^{عليه السلام} لا و اين آن كه يستلوا الناس شيئا فكان
 احدهم يسقط سوطه فيزل عن فرسه فيلج ^{عليه السلام} بيعت كردن در قصد بقاء رضى است و اين چنانچه
 بود و همچو شك و شبهه نيست كه چون فعلى از جناب ^{عليه السلام} بر شيعين بادت و اهتمام بشان نشناخت كرد آن
 امر از سنت بودن در دين نزول نمي كند بلكه لفظ فبايعهم بصيغة امر بنا بر اصالت امر در ايجاب اينچه از وجوب
 دارد و گر محقق بدينست كه اخذ آن و فعل آن سنت است و در آيه اولي اخبار است از احوال مبايعين و اخذ است
 تشريف است و تقرير بودن دست خودست بر دستهاي آنها و در آيه ثانيه اظهار رضاي آلبي است بر فعل بشان
 و ترتيب نزول سكينه بر آنها و در ثالسه امر است بگرفتن بيعت از زنان نزد آمدن باين قصد و در احاد ميشا نكوده
 دلالت است بر عموم اين بيعت بغير تخصيص بمراد ان يا زنان پس بيعت هر دو جنس ثابت است بكتاب مغزير و سنت
 مطهره و بچنين اذعان مباد و غايات آن پس كاش را سايي و جاب باشد تا آنكه دليل بر منع قائم گردد و دليل نيت مانا آنكه آنحضرت
 صلعم خليفه خدا بود در زمين و عالم بود با نچه او تعالى از قرآن و حكمت فرود آورد و معلم بود از براي كتاب و سنت
 و مژكي بود امت را پس هر چه را بر حمت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از براي خلفا و هر چه را بر حمت بيعت
 كتاب و حكمت و تركيه است بعل آورد آن سنت باشد از براي را سخين و آنكه قومي گمان كرد كه بيعت مقصور
 بر قبول خلافت است و بيعت معتاده صوفيه چيزي نيست پس اين سخن فاسد است زيرا كه آنحضرت صلعم بقرآن
 خلافت نكرده بلكه گاهي بيعت بر اقامت اركان اسلام ستوده و گاهي بر تسكيب سنت گرفته و اين صحيح بخار
 شهادت ميدهد بر آنكه آنحضرت صلعم بر برير نزد مبايعيت شرط گرفت و گفت والنصح لكل مسلم و قومي از انصاف
 بيعت داد و شرط فرمود كه در راه خدا از لوم لائم تر سنجند و هر جا كه باشند حق بگويند تا آنكه يكی از ايشان چنانچه
 امر او ملوك بر دوايكار ميگرد و زنا نافي را از انصار بيعت گرفت و اجتناب از توجه اشتراف فرمود و الي غير ذاك

و این همه از باب ترکیه و امر معروف و نهی عن المنکر است پیش ثابت شد که بیعت بر چند قسم است از آنجمله یکی
بیعت خلافت است دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت و جهاد دیگر بیعت توفیق
و جهاد و چون بیعت اسلام در زمین خلفاء متروک بود در زمین خلفاء راشدین با آنجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقبر و سیف بود نه بتالیف و اظهار برهان و نه طوعاً و غیباً و در زمین غیر ایشان با آنجهت که
اکثر شان ظلمه فتنه بودند و احتیاجی باقامت سنن نداشتند همچو مروانیه و عباسیه و همچنین بیعت تمسک بحبل
تقوی متروک افتاده بود در زمین خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که نصیحت نبویه روشن ضمیر و در حضرت
متناسب با ادب گردیدند و احتیاجی بسوی بیعت خلفاء نداشتند و در زمین غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلا و در زمین
ظلم بیابیت خلافت بود و فتنه بایر میخواست پس حضرات علمای اربعین و صوفیه ظاهرین در آن زمین بزرگان
خرق را بجای بیعت بر پا کردند و هرگاه که این رسم در خلفاء اندر این پذیرفت صوفیه صافیه انتها از فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر و تواریخ و طبقات این بزرگواران و ماجریات از منتهای ملوک
و سلاطین اسلام شهادت میدهند برین احوال و بعد از آنکه چیزی از کتاب سنت ثابت باشد و صلح و رضای
و حدیث موجود بود و خلافت آن از شاخ ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا جماعتی از آن دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر احتمال بر یکی آید محکم یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد و نفس دلیل بر امر جمیت
سعارضه یا نسخ یا دلیل مساوی یا مقدم تر از آن بصحت رسد عمل بر آن بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجبست
و فوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند و بدین
هدایت ارشاد فرموده و اما آنکه این بیعت واجبست یا سنت و حکمت در تشریح آن چیت الی غیره لکما
پس حق آنست که بیعت سنت است واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا را صلح بیعت کردند و باین
تقریب الی الله تعالی جستند و دلیلی بر تأیید تارکش دلالت نکرده و احدی از ائمه و سلف امده بر تارک آن انکار
نفرموده گویند این اجماع است از آنها بر عدم وجوب بیعت و کیفیت که جهانی بزرگ و بزرگی اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان و چه عوام بدون بیعت گذشته اند و در آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم و اجتهاد
و غایت مناصب صلاح و فلاح رسیده و اما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاریست بصیفاً امور خفیه
مضمرة در نفوس بافعال و اقوال ظاهره و منصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا و رسول و یوم آخر امری
خفیست اقرار زبان را در قماش قائم کردند تا ظاهر از باطن خبر دهد و چنانکه رضا و تعاقبین بیدل شن

و اخذ بیع امری پوشیده است ایجاب و قبول ظاهر را بجایش نهادند و بر همین بنیاد که اقرار لسان باشد
 احکام ایمان بر مقرر جاری شد همچو عصمت مال و دم و نفس و وجوب نصرت مؤمنین و برهان ایجاب قبول
 احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن بیع و هبیه و وراثت و جز آن همچنین توبه و عزیمت بر ترک معاصی
 و تمسک بجهل تقوی امری پنهان و ضمرست بیعت را قاعده مقام او ساختند و بران دوران احکام او کردند
 همچو وجوب وفا بهند و تحریم نقض معاهده و کسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورتی است یکی آنکه عالم باشد
 بکتاب و سنت و مراد مرتبه فتوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین و مدارک یا جز آن کافی است
 بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد و معانی و تفسیر غریب و اسباب نزول و اعراب و قصص او آنچه با آنها
 نزدیک است شناخته و از سنت بضبط و تحقیق همچو کتاب شکوة الصالح و تیسیر الوصول و غیره پاره اخته و معانی
 و شرح غریب و اعراب مشکل و تاویل معضل آنرا برای فقهاء جامعین میان سنت مطهره و فقه آن دریافت باشد
 و نیست تکلف بحفظ قرآن و نه بغض از حال اسانیدنی بدینی که جماعت تابعین و اتباع ایشان اخذ منقطع و مرسل میکردند
 اگر چه نزد محققان این قسم اخبار فتنه سخت نیست چه مقصود حصول ظن بود و بلوغ خبر تا رسول خدا صلوات و همچنین تکلف
 نیست بعلم اصول و کلام و جزئیات فقه و فتاوی و مراد بدان صورت مفرضه و احکام منقول مجتهد فیما است علم به
 در اخذ بیعت بنا بر آن شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بحروف و نسی وی از منکر و ارشادش بتجوییل
 سکینه یا طمأنینه و از ازاله ذل و اکتساب حائست باز اتمثال مسترشدهان در همنه آن و هر که عالم نیست از وی این کار
 مقصود نمیکرد و کلمه مشایخ متفق است بر آنکه تکلم نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته و قرآن خوانده است در احادیث
 صحیح و تفصیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهی تو بیل در صحبت علماء و خدمت ائمه و بسپرد به ایشان
 متادب گردیده و متخص بود از حلال و حرام و وقافت بود نزد کتاب خدا و سنت پیغمبر و پس او را شاید این قدر
 کفایت نماید و لکن وجود چنین کس اعمایت شاذ و نادر بوده و غالب صوفیه وقت جمال غیر عارف حرام و حلال مبتلا
 دام شرک و بدع و ضلال اند الا ماشاء الله تعالی و الله اعلم و لهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متداوله
 کذا میست شرط دیگر عدالت و تقوی است پس واجب است که محتسب بود از کبار غیر مصر بود بر صغائر و این شرط آن
 جت است که تشریع بیعت از برای صفای باطن است و انسان مجبول است بر اقتدای افعال بنی نوع خود و در تفسیر
 باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی است پس هر که متقی عادل نیست وی در حقیقت بر هم زن حکمت بیعت است نه فکری
 مستر شد و دیگر آنکه راه باشد در دنیا را غلب بود در آخرت و مواظب باشد بر طاعات موکده و از کارها ثوریه

مذکورہ در صحاح احادیث و مواظب بود بر تعلق قلب بحق سبحانہ و تعالی و یادداشت ملکہ را سخا و باشعور آنکہ
 آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستبد و مستقل باشد بر رای و فہم خود نہ ائمہ و ہر چاہی کہ رانی و کاری نہ داشت
 و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود و تاد امر و نہی بروی اعتماد و و قال تعالی ہم تو ضامن من اللہ علیہ السلام
 و چون رضا در شاہد معتبر شد پس بعبا حب بیعت چہ گمان نمی توان کرد دیگر آنکہ صحبت مشایخ دریافتہ باشد
 و زمانی دراز با ایشان متادب بودہ و نور باطن و سکینہ از خدمت ایشان گرفتہ و این بخت آنست کہ سنت الہیہ
 چنان جاری ست کہ آدمی فلاح نمی یابد مگر دمیکہ متفہمین را دیدہ باشد چنانکہ دانشمند نمی شود مگر بصحبت اہل علم
 و همچنین حال دیگر صناعات ست و کیف کہ انسان بروحی مخلوق شدہ کہ تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت
 و معاونت انہای جنس خویش نمیتواند کہ بخلاف دیگر حیوانات کہ کمالات آنها خلقی ست و کسی در غایت قدرت
 مثلاً ساحت در جانوران حیلت ست و در انسان اکتساب آری ظہر کر امات و خوارق عادات و ترک کتب سب
 شرط این باب نیست چہ اول ثمرہ مجاہدات ست نہ شرط کمال و ثانی مخالف شرع ست و انچہ از مغلوبین بوجود آمدہ
 در خورد اغترار نیست بلکہ انچہ ما ثور ست قناعت بقلیل و ورع از شہوات ست و همچنین اختیار رہبانیت تحمل ریاضات
 شاقہ ہجو صوم و ہر و شب بیداری ہمہ لیل و گوشتہ گیری از نسا و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوہ مشہر
 ارشاد نیست عامہ کہ بہرہ از دانش و بینش ندارد این امور را کمال نمی پندارند و نمیدانند کہ این کمال ست بلکہ
 وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت ست و لهذا آنحضرت صلعم فرمود کہ ہشتاد و ا
 فیئذ جہاد اللہ صلیک و حق تعالی گفتہ دہانیا ابند عوہا کما کتبناہا علیہم و اما آنکہ مباح چہ قسم باید بود پس
 واجب آنست کہ بالغ عاقل راغب طالب باشد در حدیث آمدہ انہ عرض ع اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صبی لیا بعد
 قسم علی راسہ و دعالہ بالکرمۃ و امر بیا یح و این شرط آن جہت ست کہ کودک و دیوانہ خود بخلف بایان
 نیست تا بقوی و اجتہاد در طاعات بحق او چہ رسد مگر بعض مشایخ تبرکات و تقا و لا بیعت صغار تجویز کردہ اند و گوید
 اوست حدیث مسلم کہ نہ میر فرزند خود عبد اللہ را کہ ہفت یا ہشت سالہ بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد

جناب نبوت اور ابو جی خود متوجہ دید و تبسم کرد و بیعت گرفت

بر آسمان چہارم مسج بیمار ست

تبسمی ز تو بحسب غلام می طلبد

و مثل اوست اینکہ سلف صفار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در بر ناچہ محمد ثانی نوشتہ می شد
 و بعض اتبرکات و تمنا اجازت ہم میدادند چنانکہ حافظ ابن حجر سیوطی را کہ طفل بہ سال بود اجازت بخشید بلکہ در

اجازت آنقدر وسعت و فصاحت ننماده اند که لمن یولد را هم مجازی ساختند و با بجهل شرط آخذ بهیت مثل
 شروط عالم ربانی ست و گویا در نفس الامر مال هر دو کاری یکی ست و لهذا شافعی گفته که اگر علماء اولیاء الله نیستند
 پس خدا را کدام ولی نبود و از اینجا ست که صوفیه معتقدین همه علماء را سخین و قرائت متقین بودند بعد از آن فوت
 بحال کشید و کار در ویشی رسید بجائی که رسید و همچنین علماء سلف صوفیه صافی بودند پس کار با بجهل کشید معلوم هر چه در حقیقت و تسمیه هر یک
 با شرفی خاص بمنه بر حالت غالبه است هر که اشتغال بر سر و تدیس علوم کتاب سنت دیدند اما مشایخ عالم کردند و هر که امر گرم اعمال صانع
 از تزکیه نفس و صفای باطن و حسن نیت و صدق طوایف یافتند بروی اسم صوفی گذشتند و الا مقصود از علم و معرفت
 یکی شایخ دیگر گیت که او را از هم باز جویند

عباد اتنا شتی و حسنات واحد و کمال الذی ذالک الجمال لیشید

و بیعتی که در حضرات صوفیه متواتر است چند نوع است یکی توبه از معاصی و این خود متفق علیه علماء و صوفیه
 و ثابت از سنت معروفه است دوم بیعت تبرک در سلسله اصالحین و این بمنزله سلسله اسناد حدیث است و در آن
 برکت ننماده اند و تبرک با آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت است در صحیحین و غیره گویا اهل علم کارخانه اسلام و ایمان برپا داشتند
 و مشایخ سلسله احسان جنبانیدند و الکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تا که عمر بیعت
 بر تخرید از برای امر خدا و ترک منی عنه در ظاهر و باطن و او بخین دل با و تعالی و نه ازها الاصل و در دو بیعت نخستین
 و فاربان بیعت ترک کبائر و عدم اصرار بر صفات و تمسک بطاعات مذکوره از واجبات و سنن روا تبار شد
 و نکشش با خلل اندران بود و درین بیعت سوم و فایض بقا است برین هجرت و مجاهده تا آنکه قنور گردد و بنور
 سکینه و صبر و این تنویر خلق و دیدن جبلت و بجزای او شود و درین حالت گاهی مرض و مجاز میشد و در سباحت
 شرحیه از لذات و اشتغال ببعض آنچه محتاج است بیوی طول قعد همچو تدیس و قضاء تیر چاک نکشش با خلل بود
 اندران و اما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله و هم از صوفیه متواتر است خواه از شخص باشد یا زیاد
 و خواه بطور ظلی در شیخ بود یا بعد از موت و فوت و غیبت منقطعه او و بلا عذر مانا بتلاعب است و برکت
 می برد و دلما می مشایخ از قعدش بر میگردد و با بجهل چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز و نافع است پس
 کثرت مشایخ در تحصیل سکینه و برکات باطن مفید و غیر متوع و چنانکه حفظ آداب علم اول و ثانی و علم جبر
 بر ذمه تلامیذ است که لک صون مراتب مشایخ و احدا بعد واحد لازم و انکار خواه بر شیخ باشد یا می علم اگر
 بود به صحیح است بران ملامت نباشد و اگر بدون حجت شرعی است در خورد سر زدنش بود و باعث فساد است

و برکت گردد اما ذلالت و فقر و غنا و ثروت از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبه با ثوره بخواند و بی احمد بن محمد
و نستعینه و نستغفره و نقوذ الله من شره و انفسنا و من سیدنا اعمالنا من بعد الله فلا مضل له و من بضای
فلا مادی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در حسن حسین بعد از الله و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
که چنین گوید آنست باسد و با جابر بن محمد الله علی مراد الله و آنست بر رسول الله و با جابر بن محمد رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الادیان و جمیع العصبیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از چنین گوید یا بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه خلفاء علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و اتا الزکوة و صوم رمضان و حج البيت ان استطعت
الیه سبیلا بعد از گوید یا بیعت رسول الله صلعم بواسطه خلفاء علی ان لا شرک با الله شیا و لا اسرق و لا ان فی قتل
و لا ان فی یتیمان افریه بین یدی و رجلی و لا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت مخصوص کتاب عزیزست که
تقدم بعده شیخ این دو آیه کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة وجاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین ینابیونک انما ینابیون الله ید الله فوق ایدیه علی قوله اجر اخینا
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با می عصمت الله سها پیوری که سر آمد علما ی اندیا
بود و مجلسی اتفاق ملاقات افتاد و بی بامر تصوف که بیعت داراده و مجاهده باشد ظاهر اتفاق داشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید می گفت که مگر این طریقه از شرع ثابتست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حج
شرعی سه چیزست کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیلست و این را هر انبیا هم ثابتست می گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیلهست مراد از ابتکار وسیله در اینجا چیست می را آنچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که این معانی مراد نمی تواند شد زیرا که خطاب با مومنانست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخلست در تقوی چه تقوی عبارت از اتقوا الله و احذروا عتاب از منابهیست پس
این هم مراد نباشد و حطفت خوانان مغایرتست و ترتیب ذکر اقتضا میکند که آن چیزیست که بعد از تقوی
باشد و بعد از آن جهاد است که مقرر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعد از مجاهده و جهاد
تا فلاح که عبارت از وصول بذاتست حاصل گردد می بعد از رد و بدل بسیار این سخن اقبال کرد و اعتراض
نمود بعده ذکر حدیث کرده بعد گفت که از من آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند و خود را بران مقصور داشته و این بمنزله اجماع است و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمه الله گفته که لا
 المسنتان لهلك النعمان بعده پسید که شهادت حق شیخ فرید الدین عطار چه میگوید میگوید گفت عالم تقه بود گفت عطار
 فرموده است که این همان دو سال اند که امام در آمدت خدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضه راه
 باطن کرد میسر معترف شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرف دکن در پیش بود
 این معنی صورت نبست انتی بمعناه گویم احتیاج بایت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی رحم نیز در منتهی قول جمل
 حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
 و اجماع منقوض است بعم ثبوت آن و قول بان از عصای اهل حدیث و غیره و کلام مجتهد حجت شرعی نیست و مفسرین
 در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربی است که لائق طلبیدن بود و به قال ابو وائل و الحسن مجاهد
 و قتادة و السدی و ابن زید و مروی است از ابن عباس و عطاء و عبداللہ بن کثیر حافظ ابن کثیر که از این حدیث
 در تفسیر خود گفته این تا اینجا این آیه گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین است و وسیله درجه است در جنت
 که مختص باشد ب رسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حين يسمع النداء
 اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة أنت محمد الوسيطة والفضيلة واجتبه مقاما
 فهو من النبي وعدته الا حلت له الشفاعة يوم القيامة و در صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر که وی شنید
 آنحضرت را صلعم میفرمود اذ اسمعتم المؤذن فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا علي فانه من صل على صلوة صالحة
 الله عليه عشر اثار سلوا الي الوسيطة فافها منزلة في الجنة لا ينبغي الا لعبد من عباد الله و احبوا
 اكون هو فمن سأل لي الوسيطة حلت عليه الشفاعة و درین باب حدیث است و عطف بر یا ایها الذین یفید
 انست که وسیله غیر تقوی است و گفته اند که همین تقوی است زیرا که تقوی ملاک امر و نهی خیرست و برین تقدیر جمله ثانی
 مفسر جمله اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت است صادق می آید بر تقوی و بر غیر او از خصال خیر که
 بدان تقرب جویند بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت است ای تمحبوا الی الله و اولی است و جهاد در راه
 خدا با کسی است که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با اعداء بارزه و کامنه و فلاح همی جامع خلاص از بهر مکر و وفور
 بهر محبوب است اینست تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدر ذکر یافته و اشتقاقی لفظ وسیله از قول علی بن ابی طالب است
 پس وسیله یعنی قربت متعین شد و در جلالت گفته وسیله مایه بقر که الیه من طاعت و شک نیست که ارادت
 و محبت و ریاضت و مجاهدت از طاعات مقرب به سوی او تعالی است و تسمیه در جنت بدان مراد بود و درین

آیه و در دعا بعد از استغفار این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بجموم لفظ است نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری اراده مجاهده از جهاد درین آیه و در از سیاق و سباق نظم قرآنی است اگر چه ماده جوهر هر دو لفظ
واحد است معنی عدم این اراده مانع اراده بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست و آیات بیعت احادیث این
باب مؤید و صحیح این معنی است و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و بگویند
همه الفاظ ماثوره است و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تکیه و حاضرین
و لفظ دعا این است باریک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقه غلانی یا غلانی لا باس به است بعد گویند اللهم
ارزقنا فقهها و احسنها فی رزقه اولیاءها بوجنتک یا ارحم الراحمین و درین بیعت بیعت دوری است از آنچه
مقصود فقه جملة از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابتة تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا در میان هر دو دست خود
گرفت و از پنج من نزد بیعت مصافحه یکم برین صفت شاه عبدالعزیزم گفته بعضی کا بر میرد را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمر بن العاص را آنحضرت صلم چنین روایت کرده است و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشه بنجامه را بگیرد و گوشه دیگرش را بران میباید بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثوره است
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلم بیعت زنان بربان میفرمود و اگر فتنه جامه از وی صلم ماثور نیست
پس حسن و جوه همان است که از سنت ثابت گشته اخراج احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه عن اسبیه بنت رقیة
قالت اتیت النبی صلم فی نسائه لنبایعه فاخذ علیها منی القرآن ان لا تشرک بالشیء لیامتی بلغ ولا یعیسک یا منی
فقال فیما استطعتن و اطعن فقلنا الله و رسولہ ارحمنا من انفسنا یا رسول الله الاتصافحنا قال انی لا اصالح النساء
انما قولی لمانة امرأة کقولی لاطرة واحدة و علی سائر بنت یرید بن السکن انما قالت کنت فی النسوة المبیعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصالح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ علی بنی و ما یجوز لک ان النبی صلم
کان اذا باع النساء دعا بقبح منی و ثم غس یدیه فیہ فغس یدیه من فیہ و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بجای از ثوب
و اول اص و اولی است و درین احادیث چنانکه دلالت است بر عدم مصافحه زنان همچنین دلالت است بر ثبوت بیعت
و استقامت با استطاعت و اطاعت و عدم خصیان در معرفت و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن است نه بخیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز است که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شریع بدان امر کرده یا از آن نمی خودداری
المعروف ما عرف حسن من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقال گفته معنی بالمعروف و النبی عن النبی محمد بن النبی

و جزا تشیع و شوق المحبوب و خشش الوجه و الدعا بالویل و کذا قال قتادة و سعید بن المسیب و محمد بن السائب زید
 بن اسلم شوقی برهم فرموده و معنی القرآن او سب طاقا لوه مع و غل النوح فيه و تقیید به و ن با آنکه رسول خدا
 صلعم امر بر معروف نمیزاید بنا بر تبعیت بر آنکه طاعت مخلوق و محصیت خالق با جز نیست و از اینجا تا پیش
 که آنکه جمله شیوخ مریدان را چیز را از طاعات مفروضة معاف میکنند و در محرمات شرعیة اجازت ایتان میدهند
 فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز است و این علامت آنست که آن شیخ را هنر دین ایمان و برهم کن
 بزم اسلام و احسان است نه صاحب یتقان و عرفان و در ذلک از اهل علم غالباً مستوجه طرق همین قسم تصوفه جمله
 و گدایان بی دین است و کیف که آنحضرت صلی الله علیه و آله در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تلافی
 خود را بدایت بعم این اشراطینیند فاین هدا من ذاک سر بین تفاوت ره از کجاست تا کجاست بخاری و مسلم
 و غیره از عباد بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت کما عند النبی صلی الله علیه و آله یحیی علی
 ان لا تشركوا بالله شیئاً ولا تشرفوا ولا ترفقوا و لا ترفقوا و لا تشركوا بالله شیئاً فممن و فی منکر فاجره علی الله و ما یصاب
 من ذلک شیئاً فحوقب فی الینیا فهو کما کره له و من اصاب من ذلک شیئاً فستره الله فهو الی الله
 ان شاء علی به و ان شاء غفر له و اخرج احمد و الترمذی و حسنه و ابن ماجه و غیرهم عن ام سلمة
 الاضاریه قالت قالت امرأة من النسوة ما هذا المعروف الذي لا ينبغي لنا ان نحصىک فيه فقال
 لا تخفی قلت یا رسول الله ان بنی فلان اسعد فی علی عی لا بد لی من قصاصهن فانی علی فعاودته
 مراراً فاذن لی بقصاصهن فلم اخرج بعد و لم یبق من النسوة امرأة الا و قد ناحت غیره و اخرج البخاری و مسلم
 عن ام عطیة قالت یا یعنای رسول الله صلی الله علیه و آله ان لا تشرك بالله شیئاً و هانا عن النبیة فقضت
 امرأة منایرها فقالت یا رسول الله ان فلانة اسعدتني وانا اريد ان اجزها فلم یقل لها شیئاً و ان هبت
 رجعت فقالت ما وفت من امرأة الامام سلیم و ام العلاء و بنت ابی سبرة امرأة معاذ و درین باب
 خصوصاً و در باب بیعت و اخذ آن از مردان و زنان عموماً احادیث بسیار است و با وجود این اخبار صحیح و آثار
 اخبار رجعت با صدی از اهل اسلام عالم باشد یا عامی نمیزد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه هم انواع بیعت
 را که ثابت نیست است بجای آورند و از میان جمله است مخصوص اند با حیا از این سنت شریفه و هیچ نوع بیعت ایشان
 خارج نیست از اصل سنت و تفاوت اصطلاحات و تباین محاورات و اصل مقصود حضرت نمیزد و آنچه
 از عادات ایشان مخالف کتاب حدیث است رسوم صوفیه است که هیچ نمی ارزند و نسبت ایشان غنیمت است

تا کار و زنی فرایند این همان نسبت تقوی و طهارت و احسان است که شرع بران حث و ترغیب تحریر فرموده
و باید التوفیق تجاری و صحیح خود زیر کتاب الاحکام با بهادر انواع بیعت عقد کرده و گفته بایک بیایم کدام
الناس در شرح الباری نوشته المراد بالکيفية الصيغ القواية لا انفعالية بل لايح اذ ذكره من الاحاديث
الستة وهي البيعة على السمع والطاعة وعلى الفخيرة وعلى الجهاد وعلى الصبر على عدم الفرار ولو وقع
الموت وعلى بيعة النساء وعلى الاسلام وكل ذلك وقع عقد البيعة بينهم فيه بالقول انتهى انتهى
این احادیث چنانکه در بخاری است اینست عن عباد بن الصامت قال بايعنا رسول الله صلى الله
السمع والطاعة في المنشط والمكروه وان لا نزاغ الا امره وان نقوم او نقول بالحق حيث ما
كما لا يخاف في الله لومة لائم و رواه ابن ماجة ايضا و این بیعت بر سمع و طاعة امام می که از انواع بیعت
گویند این بیعت در عقبه ثانیه بود و این سخن گفته درین عقبه هفتم و کس از اوس و خضر و دو زن بودند و در حدیث
اندر بعضی نسخه ها آمده سخن از این بایع و اهل علی الجهاد ما بقية الابد و این هم گفته که اذ اباینا رسول
الله صلى الله على السمع والطاعة يقول لما فيا استطعت و چون مروه بر عبد الملك گفتند این سخن را
گروانی اقبالسع والطاعة لعبد الله عبد الملك أمير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله و انما
وان بنی قد اقر و اقبل ذلك و رفع گفته که اخبار این سخن بنیه بازه سبق منجم که از اولاد
بمختصر و در روایت میان این لفظ آمده و اینست ابن حجر مکی که اکتب بکتاب بیعتهم با رسول الله
اما بعد فانی اقول و قال فی اخره ايضا و السلام و در بخاری است بر این سخن بیعت نامه از طرفه ثور
و اولاد خود از برای امام و ترجمه بن عبد الله گفته ان عبد الله قال يا ايها رسول الله صلى الله على السمع والطاعة
فلقنتي فيما استطعت و النعم لكل مسلم و مثل و است حدیث انس بن مالك بن رواه في نسخة بخط يده
رسول الله صلى الله على السمع والطاعة فقال فيما استطعت و در حدیث زید بن ابي اسية که قلت لبيبة
على اي شيء باليعثم النبي صلى الله على البيعة قال على الموت و در حدیث مسروق بن حمزة و ثعلبة بن عمار
حدیث طویل وارد شده که عبد الرحمن در مباحث عثمان گفته ابايعنا على سنة الله و رسوله و الخليفة
من بعده فبايعه عبد الرحمن وبايعه الناس المهاجرون و الانصار و امواة الاجناد و المسلمون
و این همه احادیث در بخاری است و در حدیث خوف بن مالك اشجی است قال كنا عند النبي صلى الله و بايعنا
او تسعة فقال الاتبايعون رسول الله صلى الله فبعضنا ايدى بناقة ال فبعضنا ايدى بناقة ال فبعضنا ايدى بناقة ال فبعضنا ايدى بناقة ال

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتؤتيوا الزكاة وتطيعواوا امر الله
 خفية ولا تشاؤوا الناس شيئا قال فلقد رايت بعض اولئك النفس يقبض سوطه فلا يسأل احدنا ولم
 اياه رواه ابن ماجه وابن ميثاق غير ميعت قبول الامن ثم بعد به بابي وذكر اربعين سنة وكففة باب من باب
 مرتين ودران حديث سلمه ايراد موده قال يا ايها النبي صلوات الله عليك الشجرة فقال لي يا سلمة لا تتابع
 قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثاني في وابن ميثاق در حالت واحد در كيوقت
 بود و در كتاب جهاد از بخاري باب في نظر امه بايعت النبي صلوات الله عليه قلت الى ظل شجرة فلما اخف الناس
 قال يا ابن الاكح لا تتابع و در روايتي زياده كرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته ادا دان يوكا
 بيعه سلمه لعله شجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلذلك امره بتكرير البيعة
 ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ وفتح تعقب اينقول كرده وكففة در انوقت اين معاني در سلمه ظاهر
 نشه بود فاولي ان يقال نفرس فيه النبي صلوات الله عليه فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حديث
 كرده كذا اربعين جازست وطلب ان از طرف اخذ بيعت ثابت و از براي مباح نوعي از فضيلت باشد و در حديث ابى هريرة
 نزد ابن عمر فرمودوا فوا بيعة الاول فالاول بعده بخاري بابي و بيعت عوا ب عقد كرده و دران حديث جابر بن عبد الله
 وفيه فقال اقلني بيعتي فاني ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فاني فخرج فقال رسول الله صلوات الله عليه
 كالكيوتني خبيثا وتصعب طيبا وفتح البخاري گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفس الاسلام
 ويحتمل ان يكون في شيء من عوارضه كاللحمة وكانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
 امر ايا بعد هجرة انتهى و ابن التين گفته انما امتنع النبي صلوات الله عليه لانه لا يعين على معصية لان
 البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخر وجه عصيان انتهى وبابي حال
 اقاله بيعت مذمومة وموجب ذاب بركت بعده بخاري باب بيعه الصغير نوشته و دران حديث عبد الله بن
 هشام ايراد كرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلوات الله عليه فقالت يا رسول الله بايعه
 فقال النبي صلوات الله عليه صغيرا سمع راسه ودعاه وازنيا معلوم شد كه دران عهد رسم بيعت كودكان نبود و ظاهر
 آنست كه اين بيعت كه دران عذر صغر مباح رفت بيعت جهاد باشد و نه مانعي از بيعت دخول در سلمه اصلي و بيان
 موجوديت و نيز در بخاري باب من بايع رجلا لا يبايعه الا لاني اعقد موده و دران حديث ابى هريرة
 ذكر كرده وفيه ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا يغير عذاب اليم الى قوله ورجل بايع اماما

لا يبايعه الا للدين فان احطاه ما يريد وفي والا لم يعط له ورواه ابن ماجه ايضا وفتح الباري گفته است
 لهذا الوحيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش الامام غش الرعية لما فيه من التسبيل الى اثمارة
 الفتنة ولا سيما ان كان ممن يبيع على ذلك انتهى وورينجا دلالت است برانكه بيعت از برای تحصیل دنیا موجب
 عدم كلام خدا باو و سبب عدم تركيه و عذاب اليم است پس هر كه با شخی بيعت كند باين نيت كه بنا بر وجاهت شيخ
 و دخول در سلسله امر يانش خطا مى آرد اين بيعت او بروى و مال دارين است و جز خسران هیچ تركيه
 نمى بخشد همچنين بخارى باب بيعه النساء آورده و در ان چهار حديث ذكر كرده يكى حديث عبادہ يقول قال رسول الله
 صلعم و نحن في مجلس تباعون على ان لا تشركوا بالله شيئا الحديث وفي اخره فبايعناه على ذلك
 و اين بيعت امامت نيست بلكه بيعت توبه و عهد بطاعات بود و اين حديث درين بحث گذشته فراجه و در وى كه
 بيعت زمان نيست لكن در طريق ديگر كه نزد مسلم است از حديث عبادہ باين لفظ واقع شده اخذ عليهما رسول الله
 صلعم كما اخذ على النساء الحديث گويا مراد بخارى بترتيب اشارت است بسوى اين روايت و اين المير گفته
 ادخل حديث عبادة في ترجمة بيعة النساء لانه وردت في القرآن في حق النساء فغيرت فيه فاستقلت
 في الرجال ديگر حديث عايشه صديقه است بلفظ كان النبي صلعم يبايع النساء بالكلية هذه الآية لا تشركوا
 بالله شيئا قالت ما مست يد رسول الله صلعم امراة الا امراة يملكها امراة يملكها عقد نكاح است يملك كين
 و اين حديث نزد نسائي و مالك و ابن ماجه و مسلم و غير هم نيز هست و اورا فلفظها مست توى گفته اين استثناء
 منقطع است و تقدير كلام جنين باشد ما مس يد امراة قط لكن ياخذ عليهما البيعة ثم يقول لهما اذ هي فقد بايتكما
 قال و هذا التقدير مخرج به في الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ و فتح گفته و قد ذكرت في تفسير المتحفة
 من مخالف ظاهر ما قالت عايشة من اقصاءه في مبايعته صلعم النساء على الكلام و ما ورد انه بايعهن
 بجانل او بى اسطة بما يعنى عن اعادته و يملك على ما جزم به من التقدير و قد يؤخذ من قول ام عطية
 في هذا الحديث الذي بعد فقضيت امراة يد هذا ان بيعة النساء ايضا كانت بالايدي فيخالف ما
 نقل عن عايشة من هذا الحصر واجب بما ذكر من الجائل و يحتمل انهن كن يشرن بايديهن عند المبايعه
 بلا حكمة و قد اخرج احمد بن راسويه بسند حسن عن اسماء بنت يزيد مرفوعا اني لا اصالح النساء
 و في الحديث ان كلام الاجنبية يباح سماعه و ان صوته ليس بعودة و منع لمس بشره الاجنبية
 من غير ضرورة لذلك انتهى و آنچه حافظ در تفسير متحفة ذكر كرده اين است كه قوله قد بايعتكم كلاماى يقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما حجت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
 والله فيه القسم بتأكيد الخبر وكان حاشية اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
 ابن خزيمة وابن حبان والذاري والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
 من خارج البيت ومدنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه قبضت
 منا امرأة يد ها فانه يشعر بانها كن بيابعتها بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
 وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد التماس
 عن القبول اذ كانت المبايعة تقع بمخال فقد روى ابن ابي اود في الراشدين عن الشعبي ان النبي صلى الله
 عليه وسلم بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصالح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
 ابراهيم النخعي مرسل لا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
 اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلى الله عليه وسلم كان يغس يده في اناة
 وتغسل المرأة يد ها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
 والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تباع ^{من} لبيع
 ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلى الله عليه وسلم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعنا ان لا اصالح النساء وقد
 في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيدهن عند المبايعة من فوق ثوب اخوجه يحيى بن سلام في تفسيره
 عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغس يده في اناة فيغسسن ايديهن فيه ^{انته}
 كلام الحافظ ولكن شككت في حديث بخاري ارجح استازين روايات ليس عمل بيان در عدم مصافحه زنان
 نزد مبايعت متعين باشد وحديث ام عطية تمامه در اول اين بحث گذرشته فراجعوا اين حديث نزد بخاري است
 در باب بيعه النساء بعده بابي در نكث بيعت بسته دوران حديث اعرابي در باره اقاله بيعت ذكر کرده وقت تقيم
 ايضا و باجماع در ثبوت بيعت احاديث بيشمار وارده اگر همه را در بخاري ذكر کرده شود كتاب در از اگر در نقد
 نذكر شد از برای افاده بيعت و انواع آن بحق مردان و زنان كافيه است و در ضمن آن سائل اين مسلمة نذكر شود
 که از اسماعان نظر اندران ظاهر ميگردد که انچه سلف صلحا از مشايخ و صوفيه درين باب طريقه گفته اند خلافت
 کتاب و سنت بنويست بلکه احيا است مذهب است که از ائمه و ملوک اسلام نباير نتوان در دين فوگشته
 و ايشان بقيام آن استعدا یافته اند و سخن در بخار در همان موع است که اصلش از حديث و قرآن ثابت گشته نه

که برخلاف این سخن مآثوره بود و در آن رسوم و بروج از طرف خود بیا میزد و از شیوه مرضیه سنت معروف و صحیح و در
 بیفتند که احدی قائل بجز آن نیست بلکه مستوجب رد و طرد و انکار است و تزکیه و احسان در کتاب و سنت و احوال
 گذشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیه سلف است در طریق بیعت و عهد
 گذشت که بیعت نظر در ادله ثابتة سنت است از برای امت واجب نیست پس تا رکش غیر بلام و مذموم باشد
 و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین وجود نبوی و نبویا موجود باشند لکن بنا بر یک مسافت و دیگر عوائل و صحبت آنها میسر نیاید
 و قدرت بر بیعت آنهاست بهمند چنانکه حال این دور آخر است در نیسورت از برای حصول سکینه و جمعیت خاطر
 و طاعت باطن و حضور دل در تادیه عبادات و انضباط بصیغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کار بندیدن
 با حاد میث آداب و رقاق طالب حق را کافی است اگر نیست صحیح دارد و مهمت بلند همراه اوست اختیار این طریقه
 همان نفع می بخشد که صحبت پیروستگیر فائده میدهد و مشایخ این مان که گرم بازاری دکانین و فتح باب حوائت
 ایشان برفلک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام را حقا دایشان دل بسته اند و مقتضای پیران نمی بیند و کمال
 مریدان می پرانند و خلوت تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از غده اسباب
 گمراهی عامه است و خواص کالانعام هم درین دام گرفتار میشوند و نیز نبات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات
 و اخبار معنیات را از اینها بطمطراق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و محل بر کرامات صاحب مینمایند و حقیقت
 خود را از دین اسلام محروم میسازند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را از جنس مشایخ و قلندران
 دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و ایشان زنی و مهیبت و شکل مشکبکه گرفتاری بسیاری از بطلان
 و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه سانس این بدعات و آفات از سر
 بردارد و اگر از همگنان توانا از شهر خود و محله خویش و لا اقل از خانه خودش این رسوم را بر اندازد و قریب خدا
 و رضای رسول خدا صلعم جوید و دوری از ایشان و در بر انداختن کارخانه اینها و امید اجز شهادت کند و ترک
 سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده و الحمد للستعان و بیده التوسیق

فصل در بیان طریقات الالایت

منجمله آن یکی طریقه قادریه است که مشهورترین طریقه است در غرب و هندوستان دیگر نقش بندیت که در هند
 و ماوراءالنهر شهرت تمام دارد و در جرین شریفین نیز شائع شده و چشتیه در هند و شان بسیار مشهور است

و سهروردیه در نواحی خراسان و کشمیر و سند و کبر و یه در توران و کشمیر و شطار یه در هندوستان
 و شاذلیه در مغرب و مصر و سودان و طبرستان و بکله در مغرب و حجاز و سبیه در حضرت موت و سلسله
 صحبت درین طرق تهذیب باطن است پسند مستقیم متصل تا آنحضرت صلیم و وقوع آن یقینی است که هر یک
 از رجال این سلسله باشیخ خود صحبت داشته و آداب طریق فرا گرفته بی شبه هر چند تعیین آن آداب اشتغال
 یقینی نیست و طریقه که امر و محفوظ است نشان آن چندینجادی است و خرقه و محفوظ است امر و زمان است که بواسطه
 جنید است و جنید صحبت خال خود صریح قطعی در یافته و وی صاحب معروضه کرامی بوده و سهروردیه از شیوخ
 کشمیر فیض ربوده اجل ایشان دو کسانند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر همدست گشته و پدرش موسی
 در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده و وی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده و باقر از پدر خود امام حسین بن ابی
 ووی از امام حسین و وی از جناب مرتضوی اخذ کرده و مرتضی از معصومین شانه دیگر دارد و طایفه است که صحبت
 حبیب نجفی و وی صحبت حسن بصری و وی صحبت اصحاب نبوی صلیم در یافته منهم انس بن مالک شافعی اند و خدمت
 رسول الله صلیم و حافظ سلفه و این سلسله را سید محمد ابی جلال بودند و بالاتر از ایشان خواجیه محمد باقی در هند
 مقتدای صوفیه بودند و بارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید و از خواجیه محمد اکمل تا خواجیه ابی طالب و شیوخ
 ملک باوراء النهر بودند و هر یکی در زمان خود مرجع صوفیه و مقتدای طالبان و بفضل و ارشاد مشهور بودند و بالاتر
 از خواجیه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند و این طرف از خواجیه طریقه نقشبندی می گفتند و از خواجیه یوسف
 بهمان تاجیه از راه ابوالقاسم کشمیری جامع بودند و در علم ظاهر و باطن و محدث بودند و تذکیر میکردند و از راه
 ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند و نکشت و قلع مریدان و طریق تسلیک ایشان و اختصاص هر یکی باشیخ خود در این
 سلسله از راه صحبت و خرقه و تلقین یقینی است شیخ را در آن دخل بود و آنچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شده
 تهذیب قلب و عقل و نفس است و اما تهذیب لطائف خفیه و احوالی که بر تهذیب آن متفرع شود و از قبیل کرامات
 و مواهب است و از قبیل مهارت و نقشبند نسبت است بحر فیه کتاب باقی ایشان و پدر ایشان بدان مشغول
 بودند کذا فی سقیة الاولیاء و طریقه قاوریه در شعب بسیار است اصح و او ثقی آن نزدیک اهل حدیث شعبه
 اکبریه است از جانب شیخ نجفی الدین بن عربی و اشتران در عوام شعبه جیلانی است از جهت سادات جیلانی اشتران
 درین شعبه مشربیه است و کتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی است و وقوع الغیب و محاسن سنین که محفوظ
 جناب ایشان است اصل طریقه ایشان در آنها مفصل است و طریقه نقشبندی را هم شعب بسیار است

در دیار هندوستان از دو جهت شائع شده است یکی جهت خواهر محمد باقی زو و دیگر جهت امیر ابوالسلطان و دیار
 ما و راهب از جهت خود و ماعظم و لانا خواهر یکی شائع است و اشهر شبیه آن به سبب شایع و بسیار است و در میان
 قوم شعبه جامیه است و باز خواهر محمد باقی را شعبه بسیار است اشهر آنرا در شعبه است و در شعبه دوم و در شعبه
 آدم بنوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشتغال است غیر اشتغال متقدمان این طریق در رساله تاجیه گفته است متقدمان در
 نقشبندیه همان معتقدان است و جماعت است و طریق ایشان دوام بود و است که غیر او را عبارت از شعبه
 نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور باقی سجاد بلا عرض است شعور بغیر از قبول از صفت حضور بود و حق بسیار
 و حاصل نمیشود این سعادت عظیمه بغیر تصرف جزییه آئینه نیست سبب در طریق تزییه قوی تر از صحبت شیخ که سبب
 او بطریق جذب باشد شیخ ابوالعلی رفاقی گفته در متنی که خود بخود میگوید و راهب و دیگر بودی لذت بود و دوست
 جاری است بر آنکه لایست از سبب پس چنانکه قوال و تامل صوری جز با دور و دور صورت نه بند و حاصل گردد
 همچنین لایست از صوری حضورش بغیر از شایسته است در طریق و وصول الی الله تعالی بر طریق ساد و نقشبندیه بعضی
 صحبت است یا بد که یا بجز آیه دیگر که اسهل و اقرب است و توبه و مراقبه است و هم طریق رابطه است شیخ و اصل
 بمقام شایسته و تحقیق تجلیات ذاتیه و رویت او بهمناسبتی هم الذین اذاعوا ذکر الله تعالی فانه ذکر است
 و صحبت او بود و حب هم بسیار است و در خواجیه الخاقانی و خدوایی را یا در دو کلمه است که بنای طریق است
 نقشبندیه بر و است و آن این است یا ذکر و یا گشت نگار داشت یا دوست هوش در دم سفر در وطن بطریق قدم
 خلوت در انجمن و قوف قلبی و قوف زبانی و قوف عیدی و بیان این کلمات در قول جمیل و در انتخاب ذکر است و هم
 اشتغال هر سه طرق مشارک الیه اندر آن بطور و شیخ عبدالودود شیخ محمد سعید بن شیخ احمد هنری و در بیان اشتغال
 طریق احمد بن سکا تیب است بنامیت نمین از انجاسه مکتوب را که بنام شیخ عبدالرحیم دهلوی است شاه ولی احمدی است
 دهلوی در انتخاب نقل کرده اند چون طریق احمد بن نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و توبه و سوره یسوی شیخ آدم
 بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبدالنبی نقل نموده و در طریق شیخ محمد بن احمد شعبه بسیار است اشهر آن به شعبه است
 نصیری و صاحبیه و صاحبیه و کتاب عزیز در بیان این طریق و اشتغال و او را در شیخ و شام و سوره یسوی و در عالم
 آنرا خوب است و همچنین کتاب فلاح الصیقل فی تالیف شیخ حسن طاهر در باب خود و نقیب است در انتخاب از عزیز عبادت
 نقل نموده و در طریق شیخ محمد و در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در خواص
 از جهت شیخ نجیب الدین علی بن برغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین مهروردی نسبت گرفته را تا ابوالقاسم

پیش اثبات نکرده است و از چند مرتبه مصطفی صلعم بصحبت نسبت داده نه بخرقه اما شیخ محمد الدین بغدادی در کتاب تحفه البررة آورده است که نسبت خرقه متصل است پیغمبر صلعم بحديث درست متصل مستفيض لکن صاحب انقباه می نویسد که اقوال و الحق ما قاله السهروردي و او را در اشتغال و اعمال این طریقه در عوارف المعارف مرقوم و در طریق ازان حافظ ابن حجر عسقلانی است و نیز کتاب الوصایا القدسیة للشیخ زین الدین انخا فی مشتمل بعض از این طریقه است و در انقباه ازان نقل کرده و طریقه کبیر و پیر را هم شعب بسیار است اشهر آنها احرور و در کتایب و کشمیر و غیر آن شعبه امیر سید علی همدانی است و نادرترین آنها خرقه کبیر و یست از بهمت خواجه نقشبند و اگر چه نسبت خرقه را تا آنحضرت صلعم در تحفه برده و جز آن با اتصال و استفاضه نشان میدهند لکن در انقباه گفته المحققون من اهل الحديث یکون هذا الاتصال من النبي صلعم ومع ذلك فلهذا الى اليكسون ويكسون لان اصلها ثابت عن النبي صلعم ولهم في الوائسب في الی ابن القاسم الجندی البغدادي ومن في طبقته والله اعلم گویم اتصال آنحضرت پیغمبر صلعم بر هیئت کذائیه و بر طریقه شایعه در صوفیه هرگز بطریق اهل حدیث که مدار صحت و سقم احکام بر ایشان است ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامه از ایراد یکی از اصحاب حجت برین دعوی نزد عقل سلیم و فهم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح است و در ان مضائقه نمی نماید که مشاحه فی الاصطلاح و در انقباه بعض او را در اوقات سلسله همدانی را ایراد کرده و طریقه یمنیه را که منتهی میشود شیخ ابی مدین مغربی بواسطه خلیفه ایشان شیخ حمی الدین عربی صاحب فتوحات و قصوص هم شعب بسیار است اشهر آنها در مغرب شعبه منار بهست و در حضرت موت شعبه عیدروس سید از بهمت سید عبدالعزیز روس کبیر و دیگر بواسطه محمد بن علی جد آل باعلوی است و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسله طریقه بواسطه ابی بکر بن العربی صاحب قبس شایع موطا و ترندی از غزالی صاحب احیاء و تاجنید میرسد و همچنین محمد بن علی را طریقه دیگر است که منتهی میشود بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقه آخر است که راجع میگردد بسوی نوری و همچنین غزالی و ابوطالب که را طرق دیگر است که اول بابی علی فارمدی و ثانی بسهل ستیری میرسد در انقباه نوشته کتاب قوت القلوب لابن ططاب الملکی قالوا یصنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقه قلت هذا الکتاب هو اصل التصوف و کل الصنفه فی السلوک فمن خرج علیه مثل الاحیاء و غنیة الطالبین و العوارف و اسنادی فیه انی اخذتاه عن الشیخ ابی طاهر المدنی الحنفی و آداب و او را در این طریقه در نفحات قدسیه فی الخرقه العیدروسیه للسید عبدالقادر العیدروسی و در المشرع المروی فی آل باعلوی للسید محمد التلی مذکور است و قدری ازان در انقباه

منقول و مذہب اصحاب این طریقه در فقه مذہب شافعی است و در سلوک آنچه در احیاء العلوم است طریقه شطاری است
درین دیار همین یک جهت است جهت شیخ محمد غوث گوالیری و حقیقت پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسی که این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبداللطیف شطاری است و اول کسی که این
طریقه ابتدا کرد شیخ خداقلی ماوراءالنهری است کتاب جواهر خمسہ در بیان اشغال و اعمال همین طریقه است و دعای
سینفی هم از آنجاست و بواسطه روحانیت ابی یزید بسطامی شتی میشود بر روحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابوالحسن فرقانی یکی از رجال این سلسله است و در انتباه بعضی او را در این سلسله از کتاب غزیزیه نقل کرده و سند مناوله
سجده آورده و آنرا با اتصال سلسله تا حسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلی و کلاما
افاد تکر الذمحاء منی ثلثه یدنی و لسانی و الضمیر المحب

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی از این سلاسل از جهت صحبت و معیت و تلقین اشغال و اجازت و تفریق بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطه پدر و الاکثر خود نشان داده و بعضی را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات
و قصیده برده را بواسطه شیخ ابوطاهر مدنی و غیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و قری و بلدان
آنها را ضبط نموده پس هر کس طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجلیل رجوع نماید و بالتوفیق

فصل در بیان طبقات اهل دست

چون طبقات اهل ولایت که از باب باطن اند معلوم شد حالا طبقات اهل دراست که اصحاب طیاره اند معلوم توان کرد
زیرا که کمال نفس لایقه انسانی منحصراً در تنذیب همین دو چیز است که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب سنت اعتقاد
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد آنچه بود فضل است و از نعم الهی است
که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این محاصره نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد و قصد و طریق است چه مقصود ساکن معرفت او سبحانه است و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست بهم میدهد و مراد حشد دریافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتدا بر هر یک
بسیار و خصال مصطفوی است و اعظام نمودن بسنن صحیح و ازین دریافت همان نتیجه بدست می آید که مقصود و غرض است
پس علم حدیث بمنزله صلاح جسد است و علم طریقت بمنزله روح یا بالعکس اول علم است و ثانی عمل و توحید جو است
و در مین خلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان است چنانکه جمع میان هر دو سبب کمال و کمال اندک است

مشایخ و ائمه صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگرچه متاخرین ایشان جاهل افتاده باشند و کیف که
 اگر علم حدیث نبود روایت احسان و معنی آن ثابت نمیتواند شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموختند و ابواب
 معرفت و شعب آن افاضه کرد و علم حدیث است که کتاب اوراق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و بای حال عارف صاحب
 کمال را چاره نیست از آنکه اول علم حدیث و کتاب بر وجه اتقان حاصل نماید بعد قدم در طریق معرفت و حقیقت نهند
 ورنه جمله معارف و حقائق ادبی و پادرمیاست و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وار و زوار دانت و مقبول نیست
 تا و قتی که درین میزان عدل سنجیده نبر آید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است
 همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الهی است و طریق معرفت آنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین است
 استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علماء فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را
 طرق متون و متاخرین را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اختلاف است اکثر متاخران تقلید می نمایند از مذاهب
 مشهوره کنند و اگرچه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مزید شهرت در میان آنها همین چهار مذاهب است
 و چون تقلید می نمایند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفینه مجبور علیه باشند شیخ عبدالحق
 دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبدالوهاب متقی مینویسد که روزی
 سخن در مذاهب شافعی افتاد که اکثر آن بطوایر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که باری از خجسته خلجانی مباحث را به
 میاید و بخاطر فی افقه که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند از چندی نیست درین دیار مدار تقلید و اتباع مذاهب
 برآفت که تزامم و مناقب میدار بهر شخصی القامی کنند و میگویند که احوال او صفات هر کدام امام از ایشان است
 باینکه ترا میل خاطر و اعتقاد بباطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن و می بهر که اعتقاد و خود بیشتر می باید تقلید و
 میکنند و لهذا اگر یک شخص چهار پسر دارد هر یکی در مذاهبی از این مذاهب را بهتر است فقه مذاهب را بپشت نمی گیرند
 البته بلفظه گوئیم این هم غنیمت بود در آن زمان امر و زامل یک مذاهب صاحب مذاهب دیگر اگر اهرامی بنید و وزیر تکفیر عمر و
 و عمر و قضیل بر میکنند و حق را در طریق مذاهب خود و منحصر میداند و باجمله در انتخاب گفته که این او یعنی تقلید یا است
 کسی که از علم کتاب سنت بهره نیافته باشد و در مارک علماء خویش نگزیده بود بیک شریک هر یکی هم است ایشان کتاب
 و سنت باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب سنت داند و غالباً ظن حاصل شود که این اجتهاد فحشاء
 کتاب و سنت است است از تقلید آن در آن سئل باز دارد و تقلید در آن سئل کسی کند که قول او موافق بوده
 و کتاب سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتد رد نکند و عمل بران ممنوع ندارد و نگویید که مذاهب مشغول شده

بتقلید شخصی پس را تخلص از اتباع وی متنع است اگر چه با حدیثی مخالف نفس متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع
 از قبول وی ایا کند برای احکام وضع متبوع خود است نکند و ظن غالبی اگر از احادیث مرویه در کتب مشهوره
 حاصل میشود بکاربرد آنکار نکند و دیده و دانسته را بجهل مرکب دیده و دانسته سازد و اگر این شرط فوت شود
 در قول و تعالی در خلست ام اینها هم کتاباص قبله فهم به مستسکون بل قالوا اننا وجدنا اباہ ناعلی
 امه وانا علی اثارهم معتلون وکذا لک ما ارسلنا من قبلك فی قریة من نذیرا قال ناعلی متوفیها
 اننا وجدنا اباہ ناعلی امه وانا علی اثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی ما وجدتموه لایزالکم
 قالوا لایزالنا ما ارسلنا به کفرون واذ قال لایزالکم لایزالکم ما ارسلنا به کفرون واذ قال لایزالکم لایزالکم
 اولو کان اباؤهم لایحقون شیئا ولا یهدون وجمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
 تتبع کلام فقیهی کنند از فقها را اسلام پس احادیث و آثار را که آن فقیه بآن متمسک کرده است روایت کنند و بطریق
 تطبیق احادیث متخالفه و اتخاذ احکام آشنا شوند و اقتصار بذهب خود نکنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
 و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند خفی یا شافعی مثلا شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر قاتل
 شنبی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس است و این اه نیز مبارک است بشرطیکه تدریس بکتاب سنت نکنند
 و مناظره ایشان از برای حق بوده نه از برای احکام وضع خود و مردم وضع مخالف در انقباه گفته کی از نعم الهی برین ضعیف
 آنست که احادیث و آثار را که متمسک هر یکی از فقها را در بعد اصحاب مذاهب مشهوره است روایت کرد و ضلالت ایشان
 در استنباط احوال و تفصیلا در آن نمود و برخوار است هر یکی مطلع شدند بآن معنی که طر الغیب یا گرفت بلکه قدرت
 حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادله ایشان بقوت قریب از فعل بعد از آن
 تردد واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلكی که خود را بآن مقتید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
 و احوال است و ید که اکثری را باعث بر تعیین مسک عادت و الفت شده است پس اعتماد ایشان در تعیین بر آنست
 که در تعلیم ایشان آن مذاهب شایع است یا آباء و اجداد یا استادان و شاخ ایشان همان مذاهب درشته اند
 و این اه لائق بکسی است که بجز کتب مذاهب شایع نشده باشد و در طریق تفتیش او له خوش نکرده باشد و جمعی مناقب
 فقیهی جمع کنند و محقق بوی بهر ساند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوه تعصب بشیم بصیرت ایشان را
 پوشیده باشد و چون سلوک درین اه برائین طبیعت نبود پس بضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
 و طلب تعیین مسلكی نمود و دستخاره کرد پس برکتی فائز شد که بآن برکت همتی گشت بتعیین مسلكی و اختیار بیشتر

و ما میخواهیم که درین رساله باجمال آن مسلک را بیان کنیم از تنهی چنانچه و فکر دین و وعده و در آخر آن گفته که فقیر
 دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد از آن که نظر را تبیل صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
 شایع ساخته و مجتهدین و محدثین را روات دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گداشته و تخریج بر قول کسی مقید
 بودن بروش کسی موقوف داشته که اما کان حال القرون الاولی و حال جماعه من القرون المتأخره متردست در
 دو حالت در اکثر احوال تنجیح بعضی احوال را بیه بر بعضی میکند و برانچه اخذ نمایند در بعضی احوال تحکفات بارده متاخر را
 مناسب بقرون اولی نمی باید و شک شدن را بر بعضی وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعضی آخر ضامنید تصنیق
 چیزی که در قرون اولی در آن فتوی بود بر قاعده نمی شناسد و جلاگاه انظار اهل رای علم مصلح و مفاسد می دانند
 علم شریع و حدود و در بنیور تما توقف میکند از قبول تعاریف و تقابیل متاخران و بر صرافت قرون اولی و اکتفا
 میشود انتهی و شک نیست که این مسلک برین زمان آخورد و یارهند و ستان از خاندان عالیشان و دودان فاضلان
 حضرت ایشان رضی الله عنه و از ضاه ظاهر شده و بر بسیاری از مسالک بلکه بر جمیع طرق مذاهب مرجع دارد با حق
 حقیق قبول دست و گریبان است اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یانی قدس سره ازین
 افضل و اکمل است و آن اخذ مست باخذ مذاهب و هر بابی استدلال است با دلالت صحیح و فصوص کتاب
 همه مذاهب را چون یک مذاهب متحقق و غرضی برد و قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گواهی احتیاج خود
 که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تمیز شدید در صحت و حسن و ضعف دلایل هر جا و تقدیر یافته است موافق یک مذاهب
 اقتضای دیوانه یا هر چهار یا یا هیچ یکی ازین مشارب را بعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
 مخالفت با اینهمه در دست بهم نداده الا مشارب الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
 عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس ستم بار گفته و مانند آن و این اوهامی مبارک و مسعود است و لهذا در روش
 این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند و ظاهر اندکی تفاوت است در بیان
 احتیاج مقصود و تحریر مظهر که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب را باتباع سنت و کتاب خورده طریقه خود را
 ترک تقلید و ایتیار تبیل ساخته است و با اختیار مذاهب مشهوره نپرداخته اگر چه بجهت تعالی مجبور گاشته
 بر ماخذ مسائل متهمه همین دارد و اطلاع شانی بر کتب سائل قوم او را حاصل است لکن مقصود اولی و بالذات او
 اقتدا بقرون و حدیث است و بالتبع والعرض نظر در دو اوین مذاهب تقیها میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
 ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گراشته و هرگز او را مبالغاتی

بر د قول احدی که سر و از سنت صحیح یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول آنکار و موافقات
 خود از معاصران و مستقبیان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه تحقیق و مقبول مستند بقواعد اصول
 و مستظهر بکلام علماء فحول ائمه سنن رسول بوده و مانند او موضوع متعدده باشیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
 ابن تیمیه و حافظ ابن قیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیوده اگر چه بحسب ظن غالب خود میدانند که این خلاف
 بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خود است نه از جانب آنحضرات عالیجناب همم الله تعالی و لکن تا فهم بمغیر سخن احدی
 از شیوخ و اساتذه نرسد بجز تقلید و حسن ظنیکه با اوست قائل بقبول نمی توان شد خصوصاً وقتی که ظاهر ادله
 و واضح بر این خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که اذین یا کابر منقول
 گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ماورست از خبر صادق صلعم از کتاب سنت دیگر فهمی که بدان تصریح
 کند در علم ماورست دلال نماید بقیاس درج فی العموم و بلازمست و استقرار و فرغ را اصل مقرر کند و از
 اصول فرغ بسیار متفرع سازد و این فهم غالباً حاصل میشود بهمارست کلام قدما و در ضمن در آنچه ایشان تمسید
 کرده اند و تقریر کرده اند بهرین سبب اهل شد بر حفظ مقالات ناس و راصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
 این تصرف و تقلب از نظر کردن در موافقات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبولی بر چند
 طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف الترام کند ایراد احادیث صحیحیه و غیر آن در اینجا وارد نکند مگر
 مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول یا بیان حال آن قدیمی نمی کند
 و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه آن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط
 و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر بسین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب انبیا کنند
 و بران اعتراض نکنند و رأی صاحب کتاب در حکم بران حدیث موافق شوند و قضا و قضا و متاخرین بر آن احادیث
 شک نایند بی اختلاف و بی تکیه بر طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
 کتاب مشارق الانوار را مقصود کرده است بر شرح احادیث این سه کتاب زیرا که موطا خصوصاً احادیث فروع
 متصله وی اصح شیئیست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده از آنجمله چند کس از
 تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی سعیدی و یحیی بن بکر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
 رجال این کتاب جمع علیه است و در مدینه و کوه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بنا بر قضا و مصار
 بران است و در زمان مالک و بعد از آن علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب و مضبوط شکل و بیان فقه و سایر وجوه بیان آنقدر جسد بلیغ نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست
و همچنین احادیث صحیح بخاری و صحیح مسلم حدود طوائف علما آمده و فرقه مستخرجات بر آنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی و ابو حنانه و فرقه متصدی شرح غریب و تقیید شکل و بیان فقه و ذکر احوال رجال آنها شده اند و از خود شرح
و بیان آنها سعی کرده قسطلانی و صاحب جامع الاصول از فریری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نود هزار گز
استماع کردند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعضی اصح و اشهر اند از بعضی و احادیث مفروضه و موطن غالباً
در صحیح بخاری موجود است و وی اشی است بکتب فقه و صحیح مسلم گویند مستخرج است بر صحیح بخاری و بر ترتیب تند
وی است از بیعت عمده این طبقه و مرکز این اثره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین سه صفت بدرجه صحیحین
نرسیده اند لکن تو صحیحین اند درین باب و آن احادیث جامع ترمذی و سنن ابی داود و سنن نسائی است که
بمصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ و تبحر در فن حدیث و درین کتابها بسیار است
راضی شده اند حال حدیث و علت آن بقدر امکان بیان کرده اند و لذا در میان علماء اسلام شهرت گرفته
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الاجماع از اهل علم بر آن عمل کردند بخبر خود و حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته و اکثر
احادیث وی حسان اند و با حفظ عصر در آن بحث کرده است چون بخاری و ابو زرعه و آنچه ضعیف است طلال
آنها بیان کرده و ضعف وی محتمل است زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده و غرض ابو داود از جمع سنن خود
احادیثی است که علماء اربعه بر آن عمل کرده اند و بنا بر فقه بر آن نهاده و آنچه وی بر آن سکوت کرده لابد صالح است
در اعتبار اگر در آن باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بر آن عمل میتوان کرد و نسائی در کتاب حجتی
وارد نکرده الا حدیثی که علماء بر ترک آن اتفاق نکردند صحیح باشد یا مثل آن و آنچه ضعیف است علت وی بیان کرده
و او را در تفحص او بام رواست و بیان متابعات و شواهد و اختلاف روایات بعدی بلیغ است و این شش کتاب
را اصل سته گویند و این اشیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده است و اسامی رجال و غریباً ترا
بیان نموده و سند امام احمد نزد ما نیز ازین طبقه است و وی اصل است در معرفت صحیح و سقیم و بوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل است از آنچه وی را اصل نیست الا آنکه در اینجا ضعیف است متذکره بیان حال آن نکرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید و علمای فقه و حدیث او را پیشوای خود ساخته اند و بجهت
رکن اعظم در فن حدیث وی است و همچنین سند این ماجر را درین طبقه میتوان شمرد و هر چند بعضی احادیث آن دروغ
ضعف است و این طبقه امروز مسلسل بسامع جمیع و تمام اسناد دایم نمیشود و لذا اتفاق کرده اند اکثر اهل علم بر قرات

بعضی وسایع بعضی اجازت باقی طبقه ثالثه احادیثی که جماعت از آنکه پیش از بخاری و مسلم بودند یا در حدیث
یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و قبح آن بود در حدیث ازین کتابم
نکارت مرتفع شده اگر چه بدرجه شهرت نرسیده اند و جامع اند در میان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکه بعضی احادیث آنها مستهم بود و معنیست در حال آنها بعضی مشهور اند بعد از ابوالحسن و وثوق و بعضی مستور و بعضی
آخر مجهول و بسیاری ازین احادیث هستند که اجمال بر خلاف آنها مستحق شده و بعضی ازین کتابهای اند ازین
چون سند نام شافعی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و مسند ابویعلی و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه
و مسند ابی حمید و مسند ابی داود و طحاوی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بیقی و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و آنچه ازین طبقه امر و از آنکه آن توان کرد اجازت مستخواه عامه باشد خواه خاصه و لیسند اکثر
اهل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقه رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه
از ان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بوی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا ضعیف
تقصص کردند و آنها را نیاقتند و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شدیم ایشان را بر ترک وایت
آن و بعضی شیوخ ضعیف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالتصيبة اعظم

و مظنه این احادیث کتاب الله صفا لابن حبان و عقابی و حاکم است و کامل ابن عدی و کتب ابن مردویه و خطیب
و ابن شایمین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن بخار و دلمی و ابوالشیخ و اصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد
و امور آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه ازین طبقه مخالف احادیث ثابت است و موافق آنها نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات تایید کرده است و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط از ان نوعی از تفق متاخران است معذرا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اهل علم با اجازت عامه یا خاصه
حاصل کرده اند و این بیان خلاصه چیزی است که شیخ احمد ولی الدمدمدت دلموی در انتمباه فی سلسل اولیاء الله
و در حجة الله البالغه و شاه عبدالعزیز دلموی در بحال النافعه و محرم سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعضی موفات خود تخریر
نموده و هر که این ضابطه را نزد نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از ان نگاه دارد و بوی در
مزالق اقدام و محالک مقام امید بسته که محفوظ باشد از خطا در حکم در عمل و خود درین برزگارا آنچه میسر شود
کتب هر دو طبقه اولی است و سلسل همان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امر و حاصل میشود و از کتب طبقه سوم و

و چهارم خود وجودی پیدا نیست الا ما شاء الله و مگر آنچه در کتب مناظرین و ضعفا اهل رای دیده و شنیده میشود
و بنا بر همین حالت که درباره این دو طبقه متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قرات و سماعت و
روایت آن و اکتفا نمودند بر اجازت و معتدال آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خود استدلال و احتیاج
بود پیش ازین بمرور از دست بر و علما و اجتهاد شدند و هر چه را ایشان از آنها گذشته اند و در کتب احکام ذکر
نموده باید شناخت که آنرا لائق اخذ و محبت نریدند پس امر و زعمال بالحدیث و عارف بالسنن و شیخ کتب و سنت
را تمسک نمودن با حدیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافیست و در عبادات و
معاملات و احکام اعتصام کردن بکتب مختصه این باب شافی و وافی و آن چند کتبست مشهور و مقبولترین
است قدا و وحدیث و کتبست یکی مفتی الاخبار شیخ محمد الدین ابوالبرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحکیم بن عبد السلام و این بسط است و جامع احکامات و معانی این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصرست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
و ناظر را دران و عامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در رای احکام با حدیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی مختصم
شود اینقدر از برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بندست اگر یکی را
از هزار و اندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبه اجتهاد و تجدید فقهی گردد
باید که در شرح اکابر ایمه این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظرها را دران اندازد و انشاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری و معنوی بر روی دل او گشاده گردد و بعد از آن محتاج نشود بسوی کتب اهل امی و فقه
مصطلح را باب هر او آن شرح مثل شرح الباری و نووی و مثل الاوطار و سبل السلام و مسکن الختام و مخون
الباری و نحو آنست و درین نزدیکی این کتب با عانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و دلخواه
و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که مرد عاقل مطلع چون این مراتب پیشنهاد خاطر خود بسازد
مطالعه کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او و راه دین گردد و بگفته و نوشته
هر متفاضل مدعی از راه برنگردد بلکه بجزر اطلاع بر مدارک و استدلالات قوم متنبه شود بر ضعف تاخذ و
سقم احتیاج و استنباط و آزا و برادر برادر صحیح و زنی در میان نهند و بدانند که بسیار از احادیث کتب هر دو
طبقه متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و جمیع متعجبه و

احزاب متحرکه که بعد از ایشان در جهان آمدند تصحیح و اثبات آنها را دیده مغفور شده که سعی بر اثبات آن جمع
روایات رطب و یابس و نقل اقوال ساقطه بسته اند و حقیقت کوه کندن و گاه بر آوردن و باد بشت پیوند
و آهن سر و کوفتن و ریگ محراب انگشت شمردن بیش نیست و ازین بسند حدیث در دفاتر روزگار و صحت
متاخرین انبار بر انبارست نبذی ازان در خانه کتاب سفر السعاده عجیب شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم و کتاب
صارم منکی علی خرابن بسکی و امثال ایشان از نقاد حدیث و این سنن مذکور است و این احادیث از همان جنس است
که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی و جرجی و قدحی و خللی و سقی که در آن یافته اند روایت
و درایت آنرا ترک نمودند و متاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جزاسی و رسمی نزد خود ندارند تصحیح آن
پیرداختند و بی ضرورت بجمیع و حاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت و اثبات مالم یثبت عرق زیر پاهای خود
و احادیثی که در آن باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلاً موجود بودند و صحت و قبول آن گویا جمع علیه ایست و
سلف است پس چشم و گوش کور و که ساختند مثال آن مثلاً احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و
خلف مثبت و حق درینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین سلسله وارد است مخالف آن احادیث است و در
مدارک شریعی با آنها موافقت ندارد و قس علی ذلک و بالجمله یکی از نعم الهی و آلائه انما هی حضرت حق عم فوالله حق
این عاجز آنست که بر ادایت علم حدیث با علی اسنادی که درین زمانه حکایت موفوق شد چنانکه در سلسله السعاده
بیان آن کرده و بمیسر آمدن دو ادوین سنت و معاد است آن که حصول آن در نیوقت بغایت دشوار بود و فائز گردید
و در احمد و حفظ حدیث و اتقان در معرفت آن تا طبقه که آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگر چاره روزی در
اضمحلال و انحلال دارد و آری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است و در زمان صحابه و تابعین
حفظ احادیث در وعار قلب میکردند و تعبیها اذن و اعیه بل هوایات بینات فی صدور الذین
اوفق العالم و نهایت اهتمام ایشان بتکرار و مراعات آن بود و چون تالیف و تدوین در میان آمد حفظ احادیث
بکتابت میکردند و اهتمام ایشان بتجوید کتابت و تصحیح کتاب و حفظ آن از بلا و حرق و غیر آن بود و چون شرح
کتاب حدیث تصنیف کرده شد و اسامی رجال و شرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث و اتقان و معرفت
آن بمبارست شرح و حواشی و کتب جال و شرح غریب میسر شد هر که را تتبع بیشتر و اشتغال روایت و اتقان
معرفت آن و اهتمام آن بیشتر است و بی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب بر نسخ متعدد و حفظ آن
از بلا و مثل آن واقع نشد خصوصاً در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه و سطحی احتیاج حفظ

آن در وعاء قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانید المتصلة
 ليس المقصود بها في عصرنا وكثير من الاخصار قبله اثبات ما يروى اذ لا يخلو اسناد منها عن
 شيخ لا يدعي ما يرويه ولا يضبط في كتابه ضبط اصلي لان يعمل عليه وانما المقصود بها البقاء
 سلسلة الاسناد التي خصت بها هذه الامة زادها الله تعالى كرامة انتبه وان يخالفا ان كنى که
 نطق حدیث و اتفاق در معرفت آن درین اعصار مفقود شد که این طعن مخالف جماع اهل حدیث است زیرا که اتفاق
 اهل حدیث واقع شد بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث و تمیز صحیح از سقیم ما بر باشند بخفاظ مثل حافظ ابن حجر و
 غیر وی پس محل این کلام آنست که حفظی و ضبطی که در اعصار متوسط بود مفقود شد و حفظی دیگر و ضبطی دیگر
 پیدا آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسط مفقود شد و حفظ و ضبط بحد خط و تصحیح و تبیین آن
 پیدا آمد هذا هو التحقيق الذي لا ينبغي ان يعتمد على غيره و درین زمانه محدث متفق شناخته میشود بدو چیز
 یکی تصنیف کتابی شدید البسط و تفصیل در شرح حدیث و فروع حدیث و تقدیر حدیث صحیح از ضعیف و لاحاله اشغنی
 و آلات میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر استلانی و ذهبی و سخاوی و سیوطی و غیر ایشان همچو شواکا
 در متاخرین و محرر سطور در آخرین و این جماع را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بخفاظ و نقاد و کتب سید علی بن خفاظ
 نه از نقاد و ابن حجر و شواکا می هم حافظ بوده اند و هم ناقد و مولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بر وایت کتب حدیثیه
 تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند و از وی اخذ کنند و بسوی او رجوع نمایند مثل ابوطاهر سلفی و ابن طبرزد
 و ابن جماع را مخصوص کرده میشود در عرفنا اهل این فن بسندین و مدسین و سلسله حفاظ و مسندین غیر متقطع است و از تباہ سلسله خود را
 بیان کرده و نام حفاظ و مسندین برده و گفته این فقیر مدتی بایشی ابوطاهر محبت داشته و صحیح بخاری تمام آن جر فخر فاذا ایشان حاصل
 کرد و مشکلات این فن را ایشان بحث نمود و بطریق تنقیح کتب جال شرح غریب آشنا شد و در حال سائید ازین طبقه تا طبقه مصنفین
 مصنفین تا آنحضرت صلوات الله علیهم رسید اگر صحیح را از سقیم باز شناخت و این روایت و حدیث یاد گرفت و بمعرفت متابعت شواهد آشنا شد
 و مسند و ارجح همان از ایشان استماع نمود و اطراف کتب بسته و غیر آن برایشان عرض کرد و ایشان اجازت
 روایت آن کتب را بجمع مرویات خود دادند و بران بوجه نیک مطلع ساختند و خرقة پوشانیدند جزا الله لکما
 عنی خیر انتی شیخ ابوطاهر مدنی که سبکیت که ناظران در کتب حدیث دو قسم اند بعضی وراق اند و بعضی محدث
 و از کلام ایشان مشغول میشد که وراق کسی است که هارت ندارد و در ساند حدیث و نه در متن حدیث و اسناد متعلق
 از صحیح از نئی شناخته صحیح را از سقیم متاخر نمیکند اگر ایمی از اسناد ساقط شده باشد متفطن نشود و سقوط آن اگر کسی

بر حرفی نشسته باشد نداند که جمله است یا جمله و اگر نقطه کشاده تر گردد نداند که فاست یا کاف و اگر اندک خرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زیر است یا نه میر و اگر اسمی باشد مقدم شود بخلط آن بشقطن گردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی ازان ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ لفظ حدیث غلط میکنند و معنی کتب آن
غلط تقریر نمایند چنانکه خطابی از بعضی شیوخ نقل کرده است که حدیث نبی رسول الله صلی الله علیه و آله یوم الجمعة را
بسکون لام خواند و بر معنی تراشیدن موی سر حمل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله
خرج الی المصلی تحمل العنزة ینیدیه را العنزة خواند بسقوط و سکون نون و آنرا بر معنی بز حمل کرد و شواکاه
حکایت فرمود که بعضی از علماء همین در حدیث اذان کان صلیتا را صلیبا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و حدیث نداند و حاضر در مجلس روایت را راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
و راقان بسیار است و این حکایت حال ماضیه است و از حکایت حال افزوده پنج پیرس بکلمه عظمه یاد نموده
می روند و در می یاد تازی چند کسیکه خود را مسند و مدرس حدیث میگویند پیشکش بسیار ندوید و حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخواهند خواه نمیخوانند و اجازت نامه نویسانیده می آرند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل است و با آنکه مسامی کیفیت روایت و طریق دریافت درایت نداند
و قانون استدلال سرشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رأی باشد در سائل و مسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بران در خیال خود می دیاچهند بوده اند هر چند در نظر مبصران موجب
ریشخند چرا نموده آن ستریه بجوی نیز در فسیحان الله و جمل و اما محدث پس آن کسی است که اسانید متون
را دانسته است و بخلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل احکامات مسته را بانطق و بلوغ و مجمع الزوائد و دارمی و دار
و جز آن از آنچه میر و موجود است بر شناسای معتبر و معتبر عرض کرده و قرات نموده و فرضا اگر اسمی مابین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روایات و اسناد مقابوب را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
منابعات و شواهد و تحقیف مستنبه میشود بسبب معرفت رجال و سبق فوض در متون احادیث و شرح آن و
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده است از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام با هم مربوط است
یا نه و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعضی حمل می داند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد حدیث
شود او را قرات کتب حدیث بخواند و رای و استعمال آن بر حدیث و مطالعه شرح حدیث و اسما را حال غیریه
حدیث ضرورت و شیخ احمد و ابی احمد حدیث دهلوی از برای تحصیل بلکه محدثیت و غیره از در طهور اقامت چنین را

اختراع فرموده بغایت نافع و از انجمله شجره ایست که مشتعل باشد بر شاخه حیات و طرق ایشان باطلاب
 آنرا بسوخت یا دیگر دو درین کتاب ایراد آن شجره نیست لکن در انتباه جمله از آن که در صحیفین سنن ابی داود
 و جامع ترمذی نفع بلوغ دهد و طالب تشویق بسوی آن شجره کند نوشته و شاید قدری ازین جمله نیز پیش از
 اطلاع بر انتباه در خطه و جز آن ذکر کرده ایم و ما الله الدلیل بالبابه و هم در انتباه کلامی نافع بر اقسام
 احکام هر مذہبی ازین مذہب اربعه مشهوره نموده و فرق ظاهر مذہب نادر مذہب و تحریجات اصحاب و
 وجوه علماء مذہب واضح فرموده و گفته همچنین در دین محمدی صلوات الله علیه و آله و آفات واقع است خواه دین نوادر
 دین و تحریجات علماء دین و این تکیه در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاری است و صاحب علم
 و فهم کسی است که تفرقه کند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را حکمی نهد بعد از شعب ظاهر دین محمدی
 بیان کرده و سخن در نوادر و تحریجات آن رانده و خیلی کلام مفید و نافع و جامع نوشته جزاء الله عن آخر ابعده
 فرمود که در اینجا شکالی است که اکثر اهل عصر را پریشان کرده است و آن آنست که اجتهاد در دین روزگار متبع
 و عالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل و کثیر قدم از دایره اتباع او بیرون نباید برد پس چه طعنها که
 اهل زمان نکردند و چه سوء الظن که در میان نیاوردند و بعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد

فان حاولوا مني الحق او الردى فخذوا مني حل لهم لست اجد

جاہلان در هر زمان بر اہل علم طعن کرده اند و لما فیہم اسوة حسنة بعدہ حکایت حال سیوطی و نقل عبارت
 رساله او سماء برد علی من اخلد الی الارض کرده و عدم ختم اجتهاد را برایہ اربعہ اثبات نموده و گفته کیفایہ النصف
 و من یلوکیم کہ بحث تقلید و اجتهاد سئلہ اصولیہ است تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی و حصول المأمول
 این جانبانی فانی و رساله طریقہ مثلی و تقلید مولفہ فرزندان این مجمع حیرانی و پریشانی بایست کہ فیہا ما یشفی

الحلیل و یروی الخلیل و الله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعہ محسنین و مجاورات صوفیہ موحدین

احسان و آن تحقق است بعبودیت بر مشاہدہ حضرت ربوبیت نور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکہ موصوف
 بصفات خود یعنی صفت خویش است پس ادرایقینامی بیندہ حقیقہ و لهذا آنحضرت صلوات الله علیه کما ناک تراہ
 زیرا کہ اورا از ورا حجب صفاتش نمی بیند و حقیقت را بحقیقت نمی بیند لہذا تعالی هو الداعی و صفہ الوصفہ

و هودون مقام المشاهدة في مقام الروح و اما در لغت پس احسان بجا آوردن نیری است که
 آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بروحی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی است
 البته می بیند احد اسم ذات است باعتبار تعدد صفات و اسما و غیب اعتبار تعدد اعتبارات احدیه که همیشه
 همی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بروحی که مندرج گردد اندران بسبب خطره و احده اصلیت جمع
 مغشیش آنست که کثرت منافی اوست احدیه اکثره مغشیش آنکه وی واحدی است که در آن تعقل
 کثرت نسبیه میشود و این اسقام جمع واحدیه الجمع می نامند احدیه العین و این از حیثیت اختیار و از ازا
 و از اسم است و این الجمع اجمع نام است اخلاص در لغت ترک ریاد طاعات است و در اصطلاح تخلص
 قلب است از شائبه شوبی که مکر صفا و او باشد و تحقیق آنست که در هر شی شوب غیر او با و تصور میگردد
 و چون صافی شد از شوب غیر و از آن خالص گردید نامش خالص باشد و فعل تخلص اخلاص نامند قال تعالی
 من بین فرث و دم لبنا خالصا و خلوص لبس آنست که در آن آمیزشی از فرث و دم نبود و تفصیل بن حاض
 گفته اخلاص ترک عمل است از برای مردم بطور ریاء و عمل از برای ایشان شرک است و اخلاص خلاص است
 از این هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شایدهی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیه است
 از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیداند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا
 تباہش گرداند و نه هوی که بائش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل است و آن
 اول باشد و اخلاص فرع است و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول عمل
 اراده خواستن دل است غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روان بر او
 خدا و رضا بدان و گفته اند اگر کسی است از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت
 در اصطلاح اهل حقیقت و فاست همه نمود و ملازمت صراط مستقیم بر عایت خدا و مطرد جمله کار با از طعام
 و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این راه است همچو صراط مستقیم است در آخرت و لهذا چون
 آیه فاستقیم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیت یقی هو و گفته اند استقامت آنست که میان
 ادرا طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد انحطاج است و قبل المداد و قبل ان لا تختار
 علی الله شیتا ابو علی و قاق گفته استقامت راسته درجه است یکی تقویم که تادیب نفس بود و دوم اقامت
 که تمذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقرب اسرار است اسلام خضوع و انقیاد است از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشف گفته اقرار زبان که بغیر موالات دل بود اسلام است و آنچه
 با موالات قلب باشد ایان است سید شریف فرموده این نه شب شافعی است و نه سبب الی ضیغه عدم فرق
 میان هر دو گوئیم معتبر در تفرقه میان این هر دو و بهم میان احسان همان است که حدیث جبریل بر آن شمل است
 و اگر هیچ احیان ثابت حقائق ممکنات است در علم حق تعالی و آن حقائق اسما را الهیه در حضرت علیه باشد و
 آنرا تا آخر حق مگر بذات نه زمان پس این اعیان ازلی و ابدی است و معنی باضافت تا آخر محذورات است
 نه بحسب غیر و نیز اعیان جمع عین است و عین آنست که قیاسش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذات است
 که متخیز باشد بنفس خود و تخیزش تابع تخیزش دیگر نبوده بخلاف عرض که تخیز او تابع تخیز جوهر است که موضوع
 یعنی محل مقوم است احتکاف تفریق قلب است از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
 و عکوف اقامت است و معنی آنست که لا یرح عن بابک حتی تغضلی آتی اصلی نهایت مقام
 روح است که حضرت واحدیه و حضرت الوهیه بود اقی مبین نهایت مقام قلب است الهام آنچه در روح اندازند
 بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل میخواند بدون استدلال بآیت و نظر در محبت سید
 گفته و هولیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول مرتبه
 از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی مال است بر آنکه حق بدلالتی که جامع معانی
 جمله اسما حسنی است الهیه احدیت جمع حقائق وجودیه است چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه
 بود زیرا که احدیه جمعیه کمالیه را در مرتبه است یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق است بواحدیکه این کثرت
 اندران بقوت همان است تذکره قوله تعالی و اذا اخذ ربك من بنی ادم من ظهورهم ذریعتهم و انزلهم
 علی افئسهم و این سانی است از السنه شهود مفصل مجمل مفصلا لکن بیچ شهود عالم از خلق در قوای واحد که نخیل اندران
 قوه کامن است زیرا که این شهود مفصل است در مجمل مجملانه مفصلاً و شهود مفصل در مجمل مفصلاً محقق
 بحق تعالی و یکس است که حق آورده و موحی خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم انابت اخراج قلب است از ظلمات شباهت
 و گفته اند رجوع از کل بسوی من له کل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس از خارج تحرک دل است
 بسوی خدا تا شیر و غط و سلع اندران انضمام عبارت است از فرق بعد از جمع بطور کثرت اعتبار صفات
 الاکن نام وقتی است که تواند رانی و آن ظرفی غیر متکلی است و معرفت است الف و لام که در دست از برای
 تعریف داخل قشیده زیرا که او را شریکی نیست انیه تحقق وجود عینی است از حیثیت مرتبه ذاتی انسان کامل

عبارت است از آنچه جامع جمیع عوالم الهیه و کونییه و چه جزئیه بود و آن کتابی جامع کتب الهیه و کونییه باشد پس من حیث الروح و العقل کتاب عقلی است سیم بام الکتاب و من حیث القلب کتاب لوح محفوظ است و من حیث النفس کتاب محو و اثبات است و این همان صحف مکرر مرفوعه مطهره است که من در کمال سرشاری جزو مطهرات از حجب ظلماتیه و محکمات نیست عقل اول بسوی عالم کبیر و حقائق اولعینها نسبت روح انسانی بسوی بدن و قوای اوست و نفس کلیه قلب عالم کبیر است چنانکه نفس الطاهره قلب انسان است و از نجاست که عالم انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح و قلب ایشان بسوی مقام نفس و قوای بود گویند که آثار محسوس می یابند و بدوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان للروح است سیاهم فی وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه است یکی مطبوع که ایمان ملائکه است دوم معصوم که ایمان انبیاء است سوم مقبول که ایمان مومنان است چهارم موقوف که ایمان مبتدعین است پنجم مردود که ایمان منافقین است باب الاواب عبارت است از توبه زیرا که اول چیزی است که بنده بدان در حضرت قرب از جناب رب می درآید بارقه لایحه ایست که از جناب اقدس می آید و شباب مغنی میگردد و این یکی از اوائل و مبادی کشف است بدعت سید شریف گفته هی الفعلة الخالفة للسنة وهي الاموال الحث التي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جمع حضرت واحدیت و تعین اول که اصل همه برانج است و لهذا آثار برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت قوتی است از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیا و بواطن آزمای بنید ثبات بصیرت برانج نفس که بدان صورتها و ظواهر آزمای نگر و همین را حکما عاقله نظریه و قوت قدسیه می نامند تجلی انوار غیوب که دلمانرا منکشف گردد و وجه غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی است زیرا که هر اسم الهی را بحسب حیثه و وجوه او تجلیات متنوعه باشد و احداث غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت است یکی غیب حق و حقائق آن دوم غیب خفا که منفصل است از غیب مطلق تمیز اخفی در حضرت یا اذنی سوم غیب سر که منفصل از غیب الهی است تمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح و آن حضرت سر وجودی است منفصل تمیز اخفی و خفی و ربانی امری پنجم غیب قلب و آن مرقع تعانی روح و نفس و محل استیلا سر وجودی و منفصل است با آن در کسوت احدیت جمع کمال است ششم غیب نفس و آن انس منظره است هفتم غیب لطائف بدنی که مطایح انظار است از برای کشف چیزی که در خور و آنست جمعا و تفصیلا تجلی ذاتی آنست که بعد از آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگر چه جز بواسطه اسما و صفات حاصل نمیکرد زیرا که حق من حیث الذا ت بر وجودات
 تجلی نمیشد مگر از و را حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدءش صفتی از صفات باشد از
 حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید اماطت سویی و کون است از سر و قلب زیرا که هر صورتی که
 حجابی نیست و اغیار منطبقه در ذات قلب و سر اندران همچو توتو و تشعیرات در سطح آئینه قادر بر استوار و منزلت
 اوست تجلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق است تدبیر عبارتست از نظر کردن در عواقب و
 و آن قریب تفکرست مگر آنکه تفکر تصرف دل است بنظر در دلیل و تدبیر تصرف دل است بنظر در انجام کارها
 تصوف و وقوف است با آداب شرعیه ظاهر او دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطن او دیدن حکم آن از باطن
 در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کلام جلال و تقاطع
 بشی من الفضل و گفته اند تصفیه دل است از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعی و اخلاص صفات بشریه و
 جهانبست و عاوی نفسانیه و منازل صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استحال چیزی که اولی است بر سر مدینه
 و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند که اختیار
 و قیل بذل مجود و انش بوجود و قیل حفظ حواس از مراعات انفس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفای معامله
 با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا است و گفته اند صبر کردن است زیر امر و نهی و قیل خدمت تشریف و ترک تکلف
 و استحال قطرت و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائی است و اجمع حدودش قول
 بعض عرفا است که تصوف عبارتست از تصحیح خیال گویم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیار است و نزد ما
 تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف است زیرا که مافی از اراده آن هر حدود در مفهوم او نیست پس بهر وصف حسن
 و خلق محمود که آنرا بستانند درست باشد تفهید و وقوف تست با حق همراه تو و این دی باشد که حق عین قوای
 عبد گردد و بقضیه قوله صلوات الله علیه و بصرا تفکر چرخ دل است که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
 می بیند و هر دل که در آن تفکر نیست مقبوط در تاریکی است و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیا است که در دل بوده
 و قیل تصفیه دل است بموارد فوائده و گفته اند مصلح اعتبار و منفع اعتبار است و قیل جدیده اشجار حقائق و حقیقه
 انوار دقایق و قیل مزرعه حقیقت و مشرع شریعت و قیل فنا و زوال دنیا و میزان بقا و زوال آخرت و قیل
 شبکه طائر حکمت و گفته اند هو العبادة عن الشیء باسجلی و الیسر من لفظ الاصل و نزد ما جمیع جلایان احوال است
 تفرقه تو از خاطر است از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه در آن اختلاف کنند

و قیل عبارت است از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارت است از اتباع انسان غیر خود را در قول یا فعل با اعتقاد حقیقت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویند که این متبع قول یا فعل غیر را قائله در گردان خود ساخته و قیل عبارت است از قبول قول الغیر بلا حجة و لا دلیل و باجملة تقلید تمامه آن هنر است از جد دران عینی و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارت است از زمره اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک غیر مقلدانند و بنا به علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لاند مذہب که میگویند همین معنی دارد که وی قول یا فعل دیگر را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلویح مقام طلب و فحص است از طریق استقامت تمکین مقام ربوبی و استقامت بر استقامت و مادام که بنده در راه است صاحب تلویح است زیرا که مرتقی است از حالی بحالی و منتقل است از وصفی بسوی وصفی و چون و اصل و متصل شد تمکین حاصل گردید قیام در رفعت حکم است بآنکه شی یک چیز است و علم است بآنکه آن شی واحد است و در اصطلاح اهل حقیقت تجربه ذات الهی است از هر آنچه متصور میشود در افهام و تخیل میگردد در او نام و اذان و نیز توحید عبارت است از سبب چیزی که شناختن خدا بر بوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جله انداز وی و بعضی گفته اند که توحید ترک اضافات است و بعضی این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی است قوی به برگشتن است بسوی خدا بکل عقده اصرار از قلب باز استادن بجهت حقوق رب و گفته اند اعتراف است و ندم و اقلان و رکن آن سه چیز است یکی ندم دوم عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا و نظام قوی به توضیح توشیح عزم است بر آنکه خود و مثل آن نکند و عین آن نیز گفته اند و در شرح عبارت است از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محمود و آن واجب است علی الفور و زود عاقله نلما و وجوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده و قوی الی الله جمیعاً ایها المؤمنون و فوریت از آن جهت است که در تأخیرش اصرار محرم است و انابت قریب توبه است لغو شرعاً و گفته اند که توبه تسبیح آنست که بطل و اثری از معصیت سر او بمراتبی نماند و این همان توبه و بازگشتن است که صاحب توبه را مورد صلح و قباله عاقله و آجله میگردد و جرس احوال خطاب الهی است که بدول نفی از قهر و از گرد و دانه از آن خود جدا و جرس بصلح جرس و بواسطه بر عنوان تشبیه داده و فرموده که این غریب و بی اشنا فواج او است چه کشف تشبیه احوال از بطائن مخوف احوال در غایت صبر است سه

صدای شهر بسیریل عشق هر ساعت
ز جنبش دل بر اضطراب سی شوم
جلوه خروج بنده است از خلوت بنحوت آئینه زیرا که عین و اخفا می عید محو است از انانیت اخفا و اضافات

بسموی حق بلا عبد کقولہ تعالیٰ و ما رصیت اذ رصیت و لکن الله دعی و قوله تعالیٰ ان الذین یبایعونک

انما یبایعون الله

گر چه تیر از کمان سهمی گذرد از کماندار بسیند اهل نظر
جمع و تفرقه فرق آنچیز است که نسبتش بسوی تو کنند و جمع آنست که از تو بستانند و سلب نمایند و معنیش آنست
که هر چه کسب عبد است از اقامت و طائف عبودیت و از آنچه لائق است باحوال بشریت آن فرق است
و آنچه از طرف حق باشد از ابداء معانی و ابتداء لطف و احسان آن جمع است و عبد را ازین هر دو ناگزیر است
زیرا که هر که را تفرقه نیست و را عبودیت نیست و هر که را جمع نیست و را معرفت نیست پس قول عبد
ایاک نعبد اثبات تفرقه است با ثبات عبودیت و قول او و ایاک نستعین طلب جمع است پس تفرقه بدایت
اراده است و جمع نهایت آن جمع اجمع مقام دیگر است اتم و اعلی از جمع چه جمع شهود و اشیا است بخدا و تبری
از حوال و قوت خود بکنند و جمع اجمع استلک کلی و فاعلا سوی احد است و هو المرتبة الاحدیة حال در لغت
نهایت ماضی و بدایت مستقبل است و نزد اهل حق معنی ایست که بر دل حی آید بغیر قطع و اجتناب و الکتاب انظر
یا حزن و قبض یا بسط یا سبب و بطور صفات نفس زوالی پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا خیر و چون اتم
و ملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب است و مقامات مکاسب و احوال از عین جو در رسد و مقامات
ببذل جهود حاصل شود و حجاب آنچه مطلوب ترا پوشد و نزد اهل حق انطباع صور کونیة در دل است که از قبول
تجلی حق منع میکند حجاب الحزب کوری و سرگیگی است چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیر نیست
پس عدم نفوذ آن اندران حجابی است که در حق غیر ابد امر قطع نمیشود حد آنست که دال بود بر باهیت شی
و نزد اهل احد فضل است میان بنده و میان مولای او و آنچه تعبد و انحصار تو در زمان و مکان محدودین حد است
قدیمی و آن من حیث المعنی از نزد خداست و من حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم و آن حدیثی است که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام و آنحضرت صلعم اخبار آن معنی عبارت خودش فرمود
پس قرآن را بران تفصیل باشد زیرا که لفظ او نیز منشرل است حروف عبارت است از حقائق بسبب از
اعیان نزد مشایخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه است که در غیب الغیوب کائن بود همچو شیخ و در نواف
حدیث در اصطلاح اهل تحقیق خروج است از رقی کائنات و قطع جمیع علائق و اغیار و این را مرتب است
حریت مردم عام از رقی شهوات بود و حریت خاصه از رقی ملذات زیرا که اراده آنها را اراده حق فانی

گشته و حریت خاصه انخاصه ازرق برهم و آثار باشد زیرا که اینها در تجلی نور الانوار منحق گشته اند حقوق
 او اسطجلیات جاذبه بسوی فناست که او انکس برق و او اخرش طمس در ذات باشد حضرت خشن
 الهیه عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علیست و در مقابلش
 حضرت شهادت مطلق بود و عالمش عالم ملک و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی که اقرب
 از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه است یعنی عالم عقول و نفوس مجرد دیگر آنچه اقرب است از
 شهادت مطلق و عالمش عالم مثال است که عالم ملکوتش می نامند و خامس حضرت جامع اربعه مذکور است عالم
 آن عالم انسان است که جامع جمیع عوالم وافیهاست پس عالم ملک منظر عالم ملکوت است و آن عالم مثال مطلق است
 و آن منظر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن منظر عالم اعیان ثابته است و آن منظر اسما و اسمیه حضرت
 واحدیه است و آن منظر حضرت احدیت است حتی الیقین عبارتست از فنا بعید در حق و بقا و او با و علماً
 و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هم عاقل موت علم الیقین است و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین یقین شد
 و چون ذائقه الموت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که عالم الیقین ظاهر شریعت است و عین الیقین اخلاص
 نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران حقیقه الحقائق مرتبه احدیت جامع جمیع حقائق است
 و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود حقائق که اسماء تعینات و نسب ذات است مگر آنکه این حقائق است
 که انسان بدان تمیز بعضی آن از بعضی میکند حقیقت محمديه عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو
 الاسم الاعظم خاطر آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد یک عید را دران غل نیست و آنچه خطاب باشد آن
 چهار گونه است ربانی که اول خاطر است و اید اخطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انتفاع
 و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس بود و مسمی است
 بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدوکم العفقر و یا مکره بالفتنه
 خشوع و خضوع و تقاضع یک معنی است و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق است و گفته اند
 خوف دائم و قلب المیان الذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات
 خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید خستگی در
 اصطلاح اهل لطیفه ربانیه است که بقوت در روح و دلیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیکرد و دیگر بجز غلبات
 واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت در روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و فاضله فیض الهی بر روح

خلوه محادثه سرت با حق بحیث لا احد ولا ملک ذوق فی معرفه الله عبارتست از نور قاف
که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه نمینماید بجز آنکه نقلش از
کتاب یا غیر آن کنند و الحقل کسی است که در ظاهر ویت خلق و در باطن ویت حق میکند گویا که حق نزد او آئینه خلق
زیرا که مرآت محجب بصورت ظاهره ذوالعین آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق
نزد او آئینه حق است زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق در آن متعقی است چنانکه آئینه بصورت حق باشد ذوالعقل
والعین کسی است که حق را در خلق می نگرد و این قرب و نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب انقض
و یکی از دیگری محجب نیگردد بلکه همان یک وجود بعین حق و حق و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد احد
محجب نمیشود چنانکه بکثرت مراتبی از شهود وجه واحد را فی در احتجاب میگردد و چنانکه تراجمی در شهود کثرت
خلقیه نیست همچنان تراجمی در شهود احدیت ذات متجلیه در جمالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب ثلثه اشارت
کرده است شیخ محی الدین ابن عربی رحم درین قول خود

وفی الخلق عین الحق ان کنتم ذاعقل
وان کنتم ذاعین و عقل فماتری
سوی عین شی واحد فیہ بالمشکل
سوی عین شی واحد فیہ بالمشکل
گویم و این همان وحدت وجود است که شرع و عقل بدان وارد نشده و بنا بر آن بر کاشفه اصحاب کشف و نمود
ارباب ذوق و حال بلکه سکرست سران مجابی رست حائل میان قلب و عالم قدس باستیلا و هیات نفسانی و
رسوخ ظلمات جسمانیه در دل برومی که از انوار ربوبیت بالکلیه منجب گردد بل ان علی قلوب و کانوا یکسبون
مرحله در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق است بر بنده در قیقه لطیفه روحانیه باشند و گاهی مطلق میشود
بر واسطه لطیفه رابطه میان دو چیز همچو در اصل از حق بسوی عیب و آنرا رقیقه النزول گویند و همچو وسیله که
بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیع و این را رقیقه الرجوع خوانند
و رقیقه الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم و طریقه و سلوک آید و هر یک که عباد لطیف شود و کثرت نقل و نقل
گرد و کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله افراز است و اعمال بران جامع ایتما احوال در روح اعظم
همان روح انسانی است که مظهر ذات الیمیه من حیث الربوبیه باشد و لهذا ممکن نیست که عالمی تول آن حرم و رانی
وصل آنرا روم تواند کرد و جز حق دیگری که اش نمیداند و جز وی سجانه احدی نیل آن بنیبه نمی تواند و ذوالعقل
الاول و الحقیقه العینیه و النفس الواحده و الحقیقه الاسمائیة و آن اول موجودی است که خلقی

آزاد صورت خویش آفریده و همانست خلیفه اکبر و جوهر نورانی جوهرتیش منظر ذات است و نورانیتش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت سببیست نفس واحده و باعتبار نورانیت موسومست بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظهر و اسماء است از عقل اول و قلم اعلی و نور نفس کائنه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهر و اسماء است بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل اند و غیر هم و همان را
سرخ و خفا و روح و قلب و کلمه و روح و فؤاد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیة هم انکار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعی باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و ارا
تعلیقش با مصطلح حکماء و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع مقدمست بر عقل و بر لغت و هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعی نمیرسد و آدمی مکلف بشرعست نه باین حقائق و دقائق و ریاضت عبارتست از تذکر این حقائق
نفسیه چه آراستن خویش با تمجید نفس از غلطات طبع و نزعات خاطر سیکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیه اوست و گفته اند ترک احتیاج دنیا با طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل است از آنچه دست از آن خالیست سالک کسیست که ماضی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعدم تصور خود گوید که علم حاصلش عینا آبیست و از ورود شبهه ضلله او بیست و لطیفه مودعه در قلب است
روح در بدن و آن محل شاهده اوست چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفتست و سر الامر آنچه حق بدان
از بنده متفرگشته مثل علم تفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتغال آن بر مایه تعلیه و حلاله مفاد ظاهریه
کلا یعملها الا هو سفسس نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد او تا در توجسبوی حق بگذرد و آن چنانکه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیرت بسوی خدا از منازل نفس باز آید تشوق مظاهر و اغیار تا آنکه
بنده با فقر رسید و آن نهایت مقام قلبست دوم رفع حجب وحدتست از وجه کثرت علویه باطنه و آن سیر
در تعالی بمصطف شدن بصفت و تحقق گشتن با سماء و سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق با حق باشد تا فانی
و آن نهایت حضرت احدیتست سوم زوال تقییدین ظاهر باطنست بجهول در احدیت عین جمع و آن مرتبه
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسینست و چون اثببت مرفع شد مقام او ادنیست و آن
نهایت ولایت بود چهارم بروج از حق بسوی خلقست و آن احدیت جمع و فرقست بشهود اندراج حق در خلق
و انحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر با سیر
عین احدیت از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمعست و سبکی بعد از ثقلی که دل آنرا نزد تنزل غلب

حق باید و آن نیروی است در دل که ساکن شود و بوی شایسته خود و مطن میگرد و هم میباید عین یقین سنگ نرد اهل حق غیبی را گویند
که از دار و قوی حاصل شود و آن معطر و الطبا باشد و اقوی اتم است از غیبت بسوی غیر را گویند و آن اعیان است از حیثیت
تعیینات سوال بطون و حق در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستار حق تعالی است حق ظاهر است در فضل آنها بحسب آنها و بطون خلق است
در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی است بر عدسیت خود در وجود حق مشهور ظاهر بحسب آن سواد الوجه الدل الدین عبارت است از
فنا فی الله بالکلیه بروحی که صاحب را اصلا وجود نبوده در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و نه
توفر حقیقی در جوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فمواذ لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع است
مشاهده در لغت عبارت از حاضر است و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی است که در دل انسان حاضر شده
و ذکرش بروی غالب گشته پس اگر غالب بروی علم است آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد است شاهد وجد خوانند و اگر
حق است شاهد حق نامند **شش** انسان کامل در هر یک سهم کلی است زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی
هر شیئی است و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه و جویمه است و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر است که صلش
ثابت در ارض سفلی است و فرعش در سموات علی الباطن صمیاش عروق اوست و حقائق روحانیاش فروع
و تجلی ذاتی که مخصوص باحدیت جمیع باشد حقیقت اوست و ناتج در آن بسترانی انا الله رب العالمین شمر آن **شطح**
عبارت از کلمه ایست که بران را محمدرحمت و دعوی بود سید شریف گفته و هو من ذکات المحققین فاندو
بحق یفصح به الحادف من خیر اذن الهی بطریق یشعر باللباهه شوق نزاع دل و کشیدن اوست
بسوی لقاء محبوب

ز نکتت سحر شوق یار میخیزند جنون ز سایه ابر بهار میخیزند

شواهد حق حقائق احوال است که شهادت بکون میدهند رجوع عارف است بسوی احساس بعد از
غیبت و زوال احساس و صفات ذاتیه آن است که او تعالی بدان موصوف میگرد و بعد از آن وصف
نموده نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن صفات فعلیه آنست که بعد از آن وصف جائز شود
و چو رضا و رحمت و غمزه و غضب و نحو آن صفات جمالیه آنست که تعلق دارد بر رحمت و لطیف صفات
جلالیه آنست که تعلق دارد بر قهر و عزت و عظمت و وسعت ضنائن خاصگان خدا که بنا بر نفاس ایشان
نزد او تعالی بایشان ضمن میرود و حکما قال صلوات الله ضنائن من خلقه البسم النور الساطع یحییهم فی
عافیه و میقتهم فی عافیه لکن در سنا غیث نظر کردنی است که از کجا و از کیست اگر چه معنی آن صحیح بود

زیرا که برگزیدن کسی و در عافیت داشتن آن در حیات و موت خلاصه مقصد شریعت است بلکه کرمیت است
 الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرت بدان ضعیف دیدن اغیار است
 بعین حق زیرا که حق بذاته نورانی غیر مدرک و مدرک هست اگر چه بحیثیت اسما نور مدرک و مدرک باشد و در میکلف
 بروی تجلی شود که بدان ادرک تواند کرد بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکنند زیرا که انوار اسمائیه
 بحیثیت تعلق بکون مخالف بسواد کون است و باین سواد انبهار است و گشته و بدان ادرک اغیار صورت گرفته
 چنانکه قرص شمس و یکدایر رقیق بمجازیش می باشد مدرک میگرد و طاهر کسی است که او تعالی ویر از غولافات
 در عصمت گرفته و طاهر ظاهر کسی است که معصوم از معاصی است و طاهر باطن کسی است که از وساوس
 و هوا جس در عصمت بود و طاهر السر کسی است که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذبول نکند طاهر السر
 و العلانیه کسی است که قائم باشد بوقیه حقوق حق و خلق جمیعاً بنا بر عصمت او بر عایت هر دو جانب طب
 روحانی علم است بکالات و آفات و امراض و ادوا و ادله و کیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها و طبیب
 روحانی شیخی است که عارف این طب و قادر بر بارشاد و تکمیل بود مثل مثل سلاسل اولیاء الله الیه ایشان
 قدیاً و حدیثاً طریق سیرتی است مختص بباکین الی الله یقطع منازل و ترقی مقامات طهرانی فاضلات و صفات
 در صفات حق تعالی طوابع اول چیزی است که از تجلیات اسما و اسمیه بر باطن عید نمایان میگردد و بدان اتفاق
 و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات است ظاهر الوجود
 عبارت از تجلیات اسما است زیرا که اقتیاد ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی است و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی
 و امتیاز نسبی است ظاهر الممكنات تجلی حق است بصور اعیان و صفات آن در ظهور اسمی بالوجود الالهی و گاهی
 بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ظلمت عدم نور را گویند در آنچه استنارت از شان او باشد و علی را گویند که
 نشا از اجسام کثیفه بود و گاهی مطلق میشود بر علم بذات الیه زیرا که علم بذات معطی ظلمتی است که با آن هیچ شیئی بدریا
 نمی آید چنانکه حال بصیرت نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصیرت قرص شمس که آن منبع نور است که درین جایز است
 چیزی از بصیرت نمی تواند شد ظل در اصطلاح مشایخ عبارت است از وجود اضافی ظاهر بتجلیات اعیان ممکنه
 و احکام آن که معدومات ظاهر به اسم نور است که وجود خارجی منسوب بسوئی او باشد و بسته ظلمت عدیش نور
 نمایان بصورت آن اعیان است ظل میگرد و بنابر ظهور ظل بنور و عدمیت او و نقص خود درش قال تعالی الله و الی ربک
 کیف من الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممكنات ظل اول عقل اول است زیرا که اول عینی است که ظاهر

شده است بنور و تعالی ظل الله انسان کاملی که تحقق بحضرت وحدت است عالم عبارت از هر موجودی است زیرا که از راه
 اسماء و صفات خدا را با آن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از عالم به شیء است عرش جسمی است محیط به جمیع اجسام می شود
 بدان بنا بر تعلق یا تشبیه بر ملک در ملک می بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از آنجا و انجا صورتی و جسمی نیست
 عزت خیر است از مخالفت خلق بگوشت گزینی و انقطاع از همه کس علم دو گونه است یکی قدیم که قائم بذات او تعالی است
 و معلوم محدثه عبادی مانند دیگر محدث و آن سه قسم است بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
 خویش و آنکه کل اعظم از جز است و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بخواص خمس استدلالی که
 محتاج بتقدیم مقدمه بود همچو علم ثبوت صلح و حدوث اعراض و فعلی از آن است که با خود از غیر خود و اتقاعی
 آنکه از غیر گرفته شود **علم الهی** است در آن از موجوداتی باشد که در وجود خویش منقصر بسوی ماده نیست یعنی بی هو
 و علم انطباعی و آن حصول علم است بجزئی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حصولی حصول علم است بشئی بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بنحو **علم طبیعی** آنست که
 در آن بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم است که آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
 و گفته اند هوای آن که یکون تفصیله مقدر **علم اکسبایی** آنکه مباشرت اسباب حاصل شود
 سخا عبارت از مرتبه احدیت است آنحضرت صلوات الله علیه گفته کان فی عجماء مالم تته هواء و ما فقه هواء عین ثابت
 حقیقی است در حضرت علیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الهی است خراب عبارت از جسم
 کلی است و آن اول صورتی است که جوهر بهای قبولش کرده و بسبب آن خلا عام گشته و آن امتدادی متوهم غیر جسم
 و چون جسم کلی بخیال اشکال بقبول استدارت پرداخت معلوم شد که خلاست بدست و از آنجا که این جسم اصل صورت
 جسمیت و غالب بران صورت عشق و سواد امکان است پس رغایت بعد از عالم قدس در حضرت احدیت آمد و آن را
 غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل است غیبیت گم شدن دل است از احوال مجاریه خلق بلکه از حال نفس
 بود و حق و میک و وار و عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردید پس می حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و هجا
 بشهد علی هذا فی قصه النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حیث شاهدن یوسف و چون مشاهده یوسف بخنجر
 بود یکسکه غیبیت و پشاده انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق است با عین
 لا تعین غیب ممکن و غیب صون سر ذاتی و گفته است که جزوی دیگری نمیداند و لهذا از غیبیت
 عقول و ایضا که بنون آمد **الغین دون الین** عبارت از صمد است و صمد حجابی رقیق است یعنی آن صحیح بود

زوال می پذیرد زیرا که ایمان همراه آن باقی است و درین حجابی کشف حاکم میان دل و ایمان نیست و لهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود است باصحب اعتقاد فقط در اصطلاح اهل حقیقت ایشان خلق است بر جان خود بدینا و
آخرت و یثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة فترت در اصطلاح قوم عبارت است از خمود و از برداشتن
حجر قد برود آثار طبیعت محذره قوت طلبیه فرق اول احتجاب است بخلق از حق و بقا و رسوم خلقیه است بحال خود
و فوق ثانی شهود قیام خلق بحق و در ویت وحدت در کثرت و کثرت در وحدت است بدون آنکه آنها را از آخر
محتجب گرداند فرقی وصف ظهور ذات احدیت است باوصاف خود و حضرت واحدیت فرقی ایضاً
تکثر و احدیت بطور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد و این شئون در حقیقت اعتبارات محضه
که از تحقیق نیست مگر نزد بروز واحد بصورتها گوئیم حضرات صوفیه این الفاظ را در ازاء معانی مفهومی خود نهادند
و شئون ذات الهیه در شبکه این بیان بند کرده و لکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر است پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل قیام حق فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
در یافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج است که آن خود در حصر نمی تواند و علم تا به خلق پیش علم خدا پیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد و از غرض در امثال این حالات
و معاملات بر کران باید بود زیرا که شرع بدان تکلیف احدی را روا نداشته و آنچه انسان بدان از جانب شارع
مکلف نیست آن امر مرفوع القلم و غیر ماخوذ به است فناء سقوط او صاف مذموم است چنانکه بقا و وجود او
محموده و فنا و فساد یکسان مذکور و آن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بجا کم ملک ملکوت
و آن باستفراق در خلعت باری و مشاهدۀ حق صورت بند و والیه اشار المشایخ بحق لهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی القنای العالمین فیض اقدس عبارت از تجلی حسی ذاتی است که موجب وجود
اشیا و استعدادات آنها در حضرت علییه باز عینیه شود و کما قال کنت کذا فنفینا فاحسبت ان اعرف
لکن این حدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس عالمی و سطقی قالی میتوان کرد فیض صفت
چهارت است از تجلیات اسمائیه موجب ظهور مقتضای استعدادات اعیان در خارج و ترتیب این فیض بر فیض اقدس
و احکام اعیان شایسته و استعدادات اصلی آنها در علم حاصل میگردد و بنانی حصول این اعیان در خارج بالو از نور و
نمایان بقای حق تبیین مقام قرب اسمائی است باعتبار تقابل میان اسما در امر آسمی و سمی است بدائرة الوجود همچو بار
کیفیت الظل و نور و قابلیت و آن اتحاد است بحق با بقا و تمیز که تعبیر از ان با اتصال میرود و در هیچ

مقامی باعلی تر ازین مقام نیست مگر مقام اودانی و آن احدیت عین جمیع ذاتیه است که تغییر از ان باو ادنی می رود
 زیرا که در اینجا تمیز و تمثیلیت اعتباری بیننا محض و طس کلی جمله رسوم برمیگزیند و قبض و بسط در حالت است که
 بنده را بعد از ترقی از حالت خوف در جای پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن است
 و فرق میان هر دو آنست که تعلق خوف و جای با امر مستقبل کرده یا محبوب باشد و قبض و بسط با امر حاضر در وقت بود
 که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد قدم چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سادات
 باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد با اول قدم صدق است و ثانی قدم جبار و این هر دو قدم نتهای
 رقابت اهل سادات و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطه با دای و مضل باشد قطبیت کبریه
 نام مرتبه قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلی الله علیه و آله و سلم فلا یكون الا لودشته لا اختصاصه صلی الله علیه و آله و سلم
 فلا یكون خاتمة الولاية و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتمة النبوة ذکرة السيد الشریف و ذیه ما لایسا
 ظاهر الشریعة صریحا قلب لطیفه ربانی است که او را با این قلب جسمانی صنوبری شکل که مودع در جانب اسیر
 از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
 می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل است اذ اصل صلی الله علیه و آله و سلم
 و اذا فسدت هند الجسد کله قلم عبارت است از علم تفصیل چه حروفی که مطابق تفصیل اوست در مداد و ا
 مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مداد از ان انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
 مفصل گردد و عظم تا لاغایت تفصیل پذیرد چنانکه نقطه که ماده انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صور
 انسانی در ان مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکنند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
 کرد صورت انسانی مفصل گشت قناعت در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نزد عدم بالوفات قوام
 هر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوای قمع کند و روح او ازینها نماید و این قوام استمداعات اسامیه
 و تأییدات الکیمیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی قیام بالله استقامت است نزد بقا بعد فنا
 و عبور بر همه منازل و سیر عن الله بالندفی الله با تخلع کلی از رسوم شیخ گفته با و در لفظ اند دال است بر آنکه نتهای
 جمیع بسوی غیب مطلق است قیام بالله استیقاظ است از نوم غفلت و هنوز از سته قرتن نزد شروع در
 سیر الی الله کرامت ظهور امر فارق عادت است از قبیل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه از ان مقرون با یان
 و عمل صالح نیست استدرج بود و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است کشف و لغت رفع حجاب است

و در اصطلاح اطلاق بر ماوراء حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجود او شهودا کلمه نزد اهل حق چیز است که بدان
کنایه از هر واحد از ماهیات و اعیان بجز معنویه و غیبیه و خارجییه بجز وجودیه و مجردات بمفارقات نمایند
کلمه انحصوره اشاره بسوی قول اوست کن فی صورۃ الارادة الکلیه کلمات قولیه و وجودیه
عبارت است از تعینات و افعیه بر نفس چه قولیه بر نفس انسانیة افتد و وجودیه بر نفس حیوانی که صور عالم است همچو
جوهر هیولانی نیست مگر عین طبیعت پس صور همه موجودات طاری است بر نفس حیوانی و هوای حسی کلمات
الهیة آنچه از حقیقت جوهریه تعیین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مداً و الکلمات بی لنفد البحر
کل نام حق تعالی است باعتبار حضرت احدیه الیه یا معنی اسماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جمله که از اجزاء محصوره است و کلمه کل عام است اقتضای عموم اسماء میکند و آن احاطه است بسبیل انفراد
و کلمه کلمات مقتضای عموم افعال است که از مخفی همان هویت احدیت کشف و در غیب است و هوای بطن کل باطن
کیمیاء سعادات تمذیب نفس است باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تخلیه آن بدان
امام خراسانی که کتاب خود را که درین باب است بهین نام می کرده کیمیاء عوام استبدال متاع اخروی باقی است بحطام
دنیوی فانی کیمیاء خواص تخلیص دل است از کون باشتنار مکون لسان الحقی عبارت است از انسان کامل
محقق بمظهریت اسم مشکلم حافظ شیراز که لسان الغیب خوانند نزدیک با معنی است زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و تحقق وی بمظهریت اسم مشکلم ظاهر است و هرگز کلام شاعری بکلام او تیسرید حق قبول خاطر و لطف غنی خداست
لطیفه هر اشاره دقیقه المعنی است که فهم را لایق شود و عبارت آنرا گنجینه علوم از ذوق لطیفه انسانیة
نفس ناطقه است که نزد ایشان سسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبه قریبه از نفس که بوجهی
مناسب و باشد بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند لوح عبارت است از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چار لوح است یکی لوح قضا که سابق است بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول است و دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقه کلیه که در آن کلیات لوح اول مفصل میگردد و با سببش متعلق میشود و همان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیة سماویه که در آن هر آنچه درین عالم است بشکل و هیئت و مقدار خودش نقش میگردد و همان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابة خیال عالم است چنانکه اول بمثابة روح اوست و ثانی بمثابة قلب و چهارم لوح هیولی که در خود
صور در عالم شهادت است لوح اجمع انوار ساطعه است که اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاهد بخواص ظاهر میگردد پس ایشان انوار همچو انوار شب قمر و شمس

دیده میشود و ماحول ایشان بدان مضی میگردد و این یا از غلبه انوار قهر و وعید بر نفس باشد و کجاست زنده از غلبه
 انوار لطف و وعد بود و حضرت و نضوع زندلیله القدر شبی است که سالک در آن تجلی خاص محض میشود و بدان
 قدر در تپش نسبت بحب و می شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک است بسوی عین جمع و مقام
 رسیدگان در معرفت سوره قدر ازین صورت اشعار میکنند چنانکه حق او را از برای نفس خود و حضرت
 انس خویش بر چیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمع مقامات و مراتب بلا کلفت محاسب و
 متاع اللهم اجعلنا منهم جمع البحرین حضرت قاب قوسین است بنا بر اجتماع دو بحر و جوب و
 امکان اندران و گفته اند حضرت جمع وجود است باعتبار اجتماع اسماء الهیه و حقائق کونیه در وی و لکن ظاهر شیوع
 ازین هر دو اجتماع آبی است امکان را چه هستی است که با وجوب پیوند و نیستی را چه یار است که با هستی مطلق فراهم
 آید بالتراب و رب الارباب ازینجا است که صاحب تقویة الایمان بر شرع و عرفی انکار فرموده و ظاهرش را در منزل
 کفر فرد آورده و آن شعر این است **تجمع امکان و وجوبت نوشند** مورد متعین نشد اطلاق **عزم**
جمع اکامند است هویت مطلقه است که حضرت تعاقب اطراف باشد محقق فنا و وجود و عید است در ذات حق
 چنانکه محو فنا و افعال اوست در فعل حق و طمس فنا و صفات است در صفات حق **هو الجمع و المحو الحقیقی**
 فنا و کثرت در وحدت است **هو العبودیة و هو حین العبد** اسقاط اضافت وجود است بسوی اعیان
 محو اخیره حضور قلب است با حق در استفاضه از اسماء او تعالی محو که نه خطاب حق است از برای عارفین
 از عالم الملک و الشهاده همچو نذر از دخت برای موسی علیه السلام محو که بکسریم موضع ستر قطب است از افراد
 و اصلین زیرا که اینان خارج از دایره تصرف اویند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان است که مستحق است
 بانچه آنها بدان در بساط تحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لکن ظاهر
 شرع را در ثبوت این کون و مکان نظرست **مخلص** بفتح لام آنانکه خدا ایشان را از شرک و معاصی صاف فرمود
 و بکسر لام کسانی که اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و باو کسی اشریک و او را عصیان ننموده و گفته اند آنکه
 حسنات خود را خفی میکند مثل اختفای سیات که میمیه **اخلصناهم** خلاصه ذکر و الدار اشارتی باین معنی دارد و مرشد
 آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت مراد عبارت است از مجذوب از اراده اش و مراد بدان
 محبوب است و از خصائص اوست که بتالی نشود بشدائد و مشاق در احوال خود و اگر شد محجب بود لا غیر شوکانی هم
 در بدر طالع در زیر ترجمه خودش دیدم که مراد بودن خود از خدا خواسته و من نیز آرزوی آن دارم و لیس فی لک

علیه بعضی صریح کسی است که مجرد شد از اراده شیخ در فتح کی گفته می‌راند است که منقطع شد بسوی خدا
 از نظر و تبصیر و مجرد گشت از اراده زیرا که میدانند که آنچه در وجودی آید اراده خداست نه اراده غیر پس
 اراده اش در اراده حق محو میشود و میخواهد مگر همان که خدا خواهد و مرتبة الانسان الکامل عبارت است از
 جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیة و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبة عالمینیز گویند
 زیرا که مضامی مرتبة الهیه است و نیست فرق در میان آن هر دو مگر ربوبیت و مربوبیت و از اینجاست که خلیفه
 خدا گشت یار او و انا جعلناک خلیفة فی الارض مرتبة احدی است چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
 با او هیچ شی نبود گیرند پس این مرتبة است که در آن جمیع اسماء و صفات مستلک است و آنرا جمیع نامند و حقیقة
 الحقائق و نیز خوانند مرتبة الهیه چون حقیقت وجود را بشرطی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
 اسماء لازمه اش از کلیه و جزئیة اخذ نمایند که نسبی با اسماء و صفات است پس این مرتبة الهیه از دایانشان واحدیت
 و مقام جمع نام است و همین مرتبة را اعتبار ایهال از برای مظاهر اسماء که اعیان و حقائق است با کمالات مناسبه
 استعداد است و بی در خارج مرتبة ربوبیه نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیاء گیرند نامش مرتبة ربوبیت
 عقلی است و اسمی بلوغ قضای ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر با این شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابت بود
 احتجاب از آن کلیات است پس این مرتبة اسم ربوبیت و رب نفس کلیه مسماة بلوغ قدرت و هو اللوح المحفوظ و الکتاب
 المبین و اگر چنان گیرند که صورت مفصله جزئیات متغیره است پس مرتبة اسم حاجی و شیت و حمی و رب نفس منطبعة در تبسم
 مسماة بلوغ محو اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابل صور فوعمیه روحانیة و جسمانیة است پس مرتبة اسم قابل رب هیولی
 کلیه مشار الیهما بکتاب مستور و ورق نشو و نست و اگر بشرط صورتیه عینیة گیرند مرتبة اسم مصور رب عالم خیال مطلق
 و مقید باشد و اگر بشرط صورتیه شهادیه اخذ نمایند مرتبة اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و با بجزله در حکمت
 نقیص و معرفت سلوک بر اعتبارات ما و شماست شرح را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا الاعتبارات
 لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار صرافیه استدانت علم عبیدت باطلاع رب برو
 در جمیع احوالش لا یخفی علی الله خافیة انه علیم بذات الصدور مستتر بیچ از عبارات کسی است که او تعالی
 بر ستر قدش اطلاع داده چه وی می‌بیند که هر مقدور را وقوع او در وقت معلومش واجب است و آنچه مقدور است
 و وقوع آن مستلزم است پس از طلب انتظار شی غیر واقع در ستر است بوده و صدامه خطاب حق است و عرفان
 از عالم سرار و غیوب و منه نزل به الروح الاقین زیرا که عالم و آنچه در عالم است از اجناس و انواع و اشخاص

مطالعه تفصیل ظهورات حق و مجالی نوعی از تجلیات اوست مشاهدات اطلاقش بر رویت اشیا و بدلائل توحید
می آید و باز آن بر رویت حق در اشیا گفته میشود و این همان وجهی است که از برای او تعالی است بحسب طلب
در هر شیء مطالعه توفیقات حق است از برای عرفان قائمین بحمل اعباء و خلافت از ابتدا یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان مقام در اصطلاح اهل حقیقت عبارتست از آنچه بسویش توصل کنند بنوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بغیر از طلب و مقاسات تحلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن مكالشفه عبارت از حضوری است که منتهوت بیان نمی شود ملکوت عالم غیب است خفیه با روح
و نفوس مملکت عالم شهادت است از محسوسات طبعی همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیه و غصه و این هر جسم است که ترکیبش از
اسطقسات بود موت صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و با اصطلاح اهل حق قمع هوای نفس
پس هر که از هوای خود ببرد بدای او سجانه زنده گردید موت احرار مخالفت نفس باشد موت ابیض
جوع است زیرا که منور باطن و مبین وجه قلب است فص مانت بطننه حدیث فطننه موت اخضر
لبس مرع از خرق لمقاة است که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزش از آن خوانند که زیست او بلیغ قناعت سبزش
گشته موت اسود احتمال ذی است از خلق و این همان فنا فی اللہ است بنا بر شهود ذی از طرف و تعالی
برویت فنا افعال خویش در فعل محبوب خود دفع اخلاص عمل است از شوائب فساد نصیحت دعا است بسوی آنچه
دران صلاح بود و نهی از آنچه دران فساد است نفس امارة آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی جهت عقلیه میکند و این باوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس الامارة بالسوء

فبت منه بالنس

زاد الحبيب بليل

وما ابرئ نفسي

وبات عندي ضجيجا

نفس لوامه آنکه بخورد دل منور گشته مگر بما فقد که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون از وی کدام سیه
بکرم جلالت ظلمانیة اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و از آن تائب میگردد و الا القسم بالنفس اللوامه
نفس مطمئنه آنکه نورش بزر قلب تمام و تمام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش منقطع شده باخلاق حمیه
متخلق و آرمیده گشته یا الله النفس المطمئنة ارجعي الی ربك راضية مرضية ابن عباس رضی الله عنه را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند و غیبی را شنیدند که آیه مذکوره باواز بلند خوانده ختم الله لنا

بالحسنی و اذا قنا حلاوة رضوانه الا سنی نفس قبل سیه آنست که اورا کلمه استحضار همه آنچه نوع را
 ممکن است یا قریب بآن بر وجه یقینی حاصل است و این نهایت احدس بود نفس حجابی عبارت است از وجود عام
 منبسط بر اعیان عیناً و از هیولی که حامل صور موجودات است و اول مرتب است بر ثانی منشی شد بدان بنا بر تشبیه
 بنفس انسان که مختلف است بصور حروف با آنکه فی نفسه هو ارفج بیش نیست و حکما تغییر از ان طبیعت میکنند
 و اعیان را کلمات نامند بنا بر شباهت بکلمات لفظیه و آنچه بر نفس انسانی بحسب مخارج و نیز چنانکه کلمات را دلالت
 بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجود خود و بر اسما و صفات و جمیع کلمات که از برای او سبحانه
 ثابت است بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود همه بکلمه ممکن است پس اطلاق کلمه بران از باب اطلاق اسم سبب
 بر سبب وجود فقدان عید است بحاق اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را نزد ظهور سلطان حقیقت
 بقا بود و این است معنی قول ابی الحسین نوری انا منذ عشرین سنه بین الوجود و القدر اذا و جرت ربی بقدرت قلبی
 و همین است معنی قول جنید رحم علم التوحید مباین له جوده و وجود التوحید مباین له علی پس توحید یادت است وجود
 نهایت و وجود واسطه است میان هر دو وجه الحق آنچه شئی بدان حق بود زیرا که هیچ شئی را حقیقتی نیست مگر
 با و تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی اینها قولوا فثم وجه الله و همان است عین حق مقیم از برای جمیع اشیا و پس هر که
 قیومیت حق را از برای اشیا را می بیند راق و جود حق در هر شئی همچون است و کالیت قیام عید است بحق نزد خدا
 از نفس خود هباء آنست که او تعالی در ان اجسام عالم را کشاده با آنکه اورا عینی در وجود نیست مگر بصوریکه در ان
 مفقوح شده و مسی است بعنقا باین حیثیت که شنیده می شود و او را جودی بعین نیست و هیولی هم خوانند و چون
 هبا بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبه چهارم بعد از عقل اول و انفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شد بچهری که
 در ان صور اجسام مفقوح کرده شده زیرا که فرد و تراز مرتبه او مرتبه جسم کلی است و این مرتبه هبانیه متعقل میگردد مگر همچو
 تعقل بیاض و سواد در بیاض و اسود پس سواد و بیاض در حقولیت و حس متعلق است با بیض و اسود و همت
 توجه و قصد قلب است بجمع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیب خود
 هویت حقیقت مطلقه شتمه بر حقایق است همچو اشتغال نوازه بر شجره در غیب مطلق المویة الساریة فی جمیع المویات
 اخذ حقیقت وجود است لا بشرطی و نه بشرط لاشی هوایی که شود آن از برای غیر صحیح نبود همچو غیب هویت
 که تغییر از کنه آن بلا تعین میرود و آن اطن بواطن است هبیت و انفس دو حالت است فرق قبض و بسط چنانکه
 قبض و بسط فوق خوف و جاست و مقتضای هبیت غیبیت است و مقتضای انفس صحو و افاقیت یا قوت و ضعف

نفس کلیت نیز که نورانیتش بطلت تعلق بحکم مترشح دارد بخلاف عقل مقارن که معبر عنه بدیهه می باشد
 یقیناً فهم ست از خدا متعالی چیزی را که مقصود در زجر اوست یقین نزد اهل حقیقت و ریت عیان است بقوت
 ایمان نه بحجت و برهان و گفته اند که مشاهده غیوب است بصفا و قلوب و ملاحظه امر است بحافظت افکار و قیل و
 نلب است بر حقیقت شی و قیل تحقیق التصدیق بالغیب باز آنکه کل شک و ریب و قیل ارتقاء الیه فی الغیب
 و قیل العلم حاصل بعد اشک یوم الجمع عبارت است از وقت لقاء و وصول بسوی عین جمیع کما

فصل در بیان اخلاق صوفیه

و آن چند چیز است و هر یکی از آنها مستند است بسوی کتاب سنت اول توبه است قال تعالی و قوالی الله جمیعاً
 ایها المؤمنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده و حدیث التائب من الذنب
 کما کان ذنبه بسند خود آورده و از انس بن مالک مر فوعار و ایت نموده ما من شیء احب الی الله من ان
 تائب و این خبر موافق نص قرآن است که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و گفته التوبة اول منزل
 من منازل السالکین و اول مقام من مقامات الطالبین و شک نیست که توبه اساس جمله مقامات و مفتاح
 جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی است توبه است که آلودگان الواث ذنوب را جزا بک
 او مظهر نگردد و زو رفنگان بحر انام را جز سفینه او بسا حل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب من یقنط
 و صعب النجاة یرسید ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون خلاص نفس از ماکل معاصی توبه است
 تقصیر و تسویف در آن ظلم باشد نفس و من لم یبت فادلتک هم الظالمون و حقیقت توبه در لغت رجوع
 و در شریع رجوع است از کار و بار مذموم بسوی آنچه محمود است ابو یعقوب موسی گفته التوبة من کل شیء ذمه
 المسلم الی ما صدقه العلم آنحضرت فرمود و سلم الذم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ارضی کافی است و
 ندامت خدایان ترک زلت در حال و خدایان عزم عدم عود در استقبال است و همین سه چیز رکن توبه باشند و عوارض
 و رساله قشیری در بیان توبه و اقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه را
 شامل جمیع معاصی ظاهر و باطن دانوده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث است و تنوع عبارات و ظهور
 اشارات در بیان آن کمال معانی اوست و نتائج آن چهار چیز است یکی محبت الهی دوم تخص از گناهان چنانکه
 از آیه و خبر تقدم ثابت است سوم تبدیل بدی به نیکی اولثاک بیدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت محمّد عرش فاغض للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی است مذنب چون گفت
که تا آخر سال توبه کنم معینش آنست که یک سال دیگر عصیانم نمایم

توبه را نفس باز پسین دست روست بیخبر دیر رسیدی و محصل بستند

و اعلیٰ انواع توبه بعد از توبه محال و زباده و عباد و اهل معرفت توبه موحدان است و آن عبارتست از رجوع
از خلق بسوی حق ابو الحسن توری گفته التوبة ان تقوب عن کل شیء سوی الله و در ضمن این توبه موحدا
نظر فیما، وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت عجیبة وجود ذنب لا یقاس به ذنب
در یتقام که وجود ثابت او محو و فراموش گردد و ذنوب که توابع وجود است چگونه باقی ماند ابو سعید قرشی گفته
المنیب الرجوع عن کل شیء یشغله عن الله تعالیٰ الی الله تعالیٰ دوم مجاهده است قال تعالیٰ والذین
جاهدوا فینا لنصل بفرعهم سبیلنا وان الله لمح الحسنین و در حدیث ابی سعید خدری است نزد قرشی
بسناد که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائز و گفته خدری را نزد روایت این حدیث شاک
از دیده فرو رخت و اصل و ملاک مجاهده فطم نفس است از مالوفات و حمل آن بر خلاف هوای او در عموم اوقات
نفس را دو صفت است که او را از خیر منع میکنند یکی آنها که در شهوات دیگر استیلاء از طاعات پس نزد جمیع بزرگان
هوای کج آن بجام تقویٰ باید و نزد حزن بموافقات سوق آن بر خلاف هوای شاید و این مقام را شرح در است
که در رساله کرده و دقایق آن بیان نموده و باجمعه نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده است و این مجاهده را
رهبانیت است که در ارم خالیه بوده و در قرآن کریم بر آن نکیر وارد شده و هبانیة است و هوام اکبتنها
علیهم و از اینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند و با شرح موافق
نیست خارج است از دایره مجاهده پس قصر دران بر آورد به الشرع و اباضه است کافی است سوم تقویٰ است
قال تعالیٰ ان اذکم عند الله اتقا که و در حدیث ابی سعید خدری است که جاء رجل الی النبی ص لالم
فقال یا بنی الله اوصنی فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث و این را در رساله استنود
ایراد نموده و اصل تقویٰ اتقا و شرک است باز اتقا بدعت باز اتقا معاصی و سبکات باز اتقا شبهات باز ترک
نمودن فضیلت و هر یکی از این اقسام باب است و در تقسیم قوله تعالیٰ اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آنست
آنست که یطاع فلا یعصى و ینکر فلا ینسی و یشکر فلا ینکر سئل بن عبد الله گفته که معین الا الله

دلیل الارسول الله ولا زاد الا التقوى ولا عمل الا الصبر عليه و ابو بکر رازی گفته دنیا را بر بوی
قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم نکند وی بمرتبه کشف و مشاهده
نرسد و با بجهل و مار علم و عمل بر تقوی است و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد
تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاءه الا المتقون پس هر که متقی نیست گوهر کشف
و کرامت از وی بطور رسد وی ولی نیست و میان مراتب تقوی هم در کتب علمای مطلق تمام مرقوم است مهم در کتب
سلوک مکتوب مراد ما در اینجا حجت است بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوید عبارت در تفسیر و تشریح
آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و شریعت تقوی بر وجه کمال روز حشر
ظاهر شود که آن روز گویا روز عودی متقیان است و روزگار ما تم عاصیان

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم
تحن الى التقوى وتزاح للذکر
سکون الى روح اليقين و طيبه
كما سكن الطفل الرضيع الى الحدر
چهارم و در استغیثی در رساله تقوی را باب مجله و درع را باب مجله منعقد کرده و در عوارف و درع را
گرفته و گفته و در اصل توفیق نفس است از وقوع در سنای و در رساله گفته و در ترک شبهات و ترک فضیلت
و حدیث من حسن السلام المزمع که ما لا یعنی و حدیث کن و در عاتق اعبد الناس آورده یعنی شبیه
فضول اقول لا و فخلا و ظاهر او باطن ترک و دیگر چه ظاهر شرع در آن رخصت داده است ابو بکر شبلی گفته و در سبک
یکی بزبان و آن سکوت است از لایعنی و ترک لاف و گزاف دوم بارکان و آن ترک شبهات است و در عاید بیک
الی ما لا یبیک سوم بجهان و آن ترک همت و نیه و ضار و دیست و با جمله و در مقامات و منازل است
و در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدیگاهی دیگر است از غلبه آنها ترک کل است چه امور با هم آمیخته اند پس توفیق
از نسی عنه درست نیاید مگر ترک همه من جام حول الحی یوشاک ان یقع فیہ

ان السلامة عن سلی و حادیا
ان لا تترعل حال بوادیها
چهارم و در حدیث محمد ثین آنرا بلفظ فضل الفقراء و ما کان من عیش النبی ﷺ تعبیر کرده اند و مراد
بر آن صرف رغبت است از متاع دنیا و احواض قلب از اغراض آن و مردم در میان زهد مختلف اند بعضی گویند
زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح است و بعضی گویند در حرام واجب است و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را
در دنیا ترغیب فرموده و در آخرت ترغیب فرموده و در دنیا قلیل و الاخره خیر لمن اتقى بعده و در دنیا

و حد آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده و شک نیست که زبان از جمله مقامات متبیه و مراتب علمیه است که در دنیا آفرین داده شد و ی را خیر کثیر دادند چنانکه گفته زهد غلو قلب از آنچه دست خالی است و دارائی گفته صوفی عالمی از اعلام زهد است نباید که صوفی در هم پوشد و در دلش رغبت بچیز در هم بود کنانی گفته چیزی که در آن هیچ کوفی و مدنی و عراقی و شامی اختلاف نکرده اند زهد است در دنیا و سخاوت نفس نصیحت خلق یعنی این شیار احد غیر محمود گفته گویم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند دریافت آن از برای زاهد در دنیا راغب آخرت کافی است و بیشتر احوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمیز میان از صادقان است و زهد عوام و زهد خواص زاهد خواص اجداد ایشان داده اند ششم صمت است قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیقل خیراً اولی صمت و از حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم احفظ علیک لسانک و لیسمعک بیتی و ابلغ علی خطیتک پس صمت اصل است در نجات و سلامت از آفات و چنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال است بچنان سکوت در وقت سکوت صفت بجا است و صمت ادبی است از ادب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون و در سکوت تصادق است از کذب و غیبت و جمل آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر فرج خاموش ماند گفته اند صمت عوام زبان است و صمت عارفان بدل صمت دوستان از خواطر اسرار خود و باطن شرح این خلق از رساله قشیری بایر صمت و حقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خوانند ششم خوف است قال تعالی یدعون ربهم خوفاً وطمعاً و قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و نفی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً من خاف ادباً و من ادب ببلغ المأوی الا ان سلعه الله خالیه رواه الترمذی و انس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل جلاله اخرجوا من النار من ذکرني یوماً و خافني فی مقامی رواه الترمذی و البیهقی و در حدیث ابن مسعود است مرفوعاً ما من عبد مومن یخرج من عینیه دمع و ان کان مثل داس الذباب من خشية الله ثم یصیب شیئاً من حروجه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجه و قشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود رسول خدا صلعم لا یدخل النار من بکی من خشية الله حتی یبلغ اللبن فی الضرع الحديث و باطن از جمله منازل و مقامات طریق آخرت یکی خوف است اعنی از علاج قلب انسان آن از طمانینت امن بتوقع کرمی ممکن الحصول و خوف دو گونه است یکی خوف عقوبت و این عوام مومنان را بود و بسبب آن تصدیق و عمید مطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز است احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تحمیل تدارک جنایت ماضی
و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگر چه ایمان بغیب دارد و چه خوف او از عقوبت نفس لیل محبت نفس
و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت آنکی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل قاست نماید
دیگر خوف مکر و آن حجاب صفات را بود که تعلق دارد بصفات جمال و جلال و در صورت لطف جل از قهر خفی
ایمن نباشند و اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون و سخن در بیان خوف و انواع آن و تسلیج و صدور
و گفته آلا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یخزفون و سخن در بیان خوف و انواع آن و تسلیج و صدور
آن در ازست در مصلح الهادی و رساله قشیری قدری از آن ذکر کرده

لوان مای علی صغیر لا تحلاه فکیف یحلاه خلق من الطین

هشتم رجا دست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملاً صالحاً و لا یشرك بعبادة ربه احد
قشیری بسند خود از ابی الدرداء از رسول خدا صلعم از جبریل علیه السلام روایت نموده قال قال رب یکبر عز وجل
عبدی ما عبدتني ورجوتني و لم تشرك بى شيئا اغفرت لك على ما كان منك و لو استقبلتني
بمالی الا ارض خطايا و ذنوباً استقبلت بملی ما مغفراً فاعفرك و لا ابالی و آیات و احادیث در باره رجا
بسیارست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرکست و معنی رجا ارتیل قلب است بلا حظه اگر مر جو جنبه گفته رجا ثقت
جو دست از کریم و بعضی گفته اند رجا قرب قلب است از ملاحظه رب و بعضی گفته اند رویت جمال است بغیر جلال
و معانی اینها اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از آنجست است که ترویج رجا بعد از ترنج
خوف صورت بند و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تقبیه کرده و ترهیب با ترغیب از دو پنج نشیده
تا با مترنج هر دو اعتماد پدید آید و مترنج ایمان مستقیم گردد و سهل بن عبد الله گفته خوف ذکر است و رجائی یعنی
تفائق ایمان با مترنج هر دو مشیج گردد و وقتی آنحضرت صلعم بعیادت بیماری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی
گفت ای دل فی ارجو الله و اخاف ذنوبی فرمود ما اجتمعنا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا الله الله
من شر ما یخاف شاکرانی گفته علامت رجا سه طاعت است و هر که متادای در ذنوب است و رجا و مغفرت
دارد و می دروغ زن است و هر که از نفس خود اسارت را بشناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود در رساله قشیری
بر رجا کلام بسیط کرده و لکن فایده آن مشروط است بمادحت با خوف شیخ عبد الله انصاری گفته رجا ضعف انزال
حریت است زیرا که من و چه معا و منه است و من و چه اعتراض و هر که بچیزی امیدوار بود و بر عملی که بدان موصول است

مسارعت نکند اورا مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجاسا لکان طریق را خوف و رجا و قدم است که بدان قطع نعل
و مراحل کند و میگوید سه

اظلت علينا منك يوم ختمامة اضللت لنا برفا و ابطلت رشا شها
فلا تخيمها بحلو فنياس طامع ولا تخيمها ياتي فيروي عطاشها
ثم خلوت و عزلت ست قشيري بسند خود از ابی هريرة مرفوعا روايت کرده ان من خير معاشي الناس
كلهم رجلا في خيمة له في راس شعقة من هذه الشعاف و البطن و ادم من هذه الاودية يقير
الصلوة و يوقى الزكاة و يعبد الله حتى ياتي به اليقين ليس من الناس الا في خير الحديث گويم در كتاب الفتن
از كتب حديث احمدی آمده که سفید عزلت و خلوت است در زمان فتن و هر چه چنانکه در حديث خذيفة است مرفوعا
قلت فان لم يكن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق كلها ولو ان تعض باصل شجرة حتى يدركك
الموت و انت على ذلك متفق عليه و در حديث عبد الله بن عمرو بن العاص است مرفوعا ان النبي صلى الله عليه و آله
كيف يشاء البقيت فمثالة من الناس مرجحت عهودهم و اماناتهم و اختلافوا فكا ذوا هكنا و شبك بين
اصابعه قال فم تامل في قال عليك بما تعرف و دع ما تنكر و عليك بخاصة نفسك و اياك و دع ما
و در روايتي باین نظر آمده الزم بيتك و امالك عليك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنكر و عليك
بامر خاصة نفسك و دع امر العامة رواه الترمذي و صححه و در حديث ابی سعيد است قال قال رسول الله
صلى الله عليه و آله ان يكون خيما لاسلم غنم يلعب بها شعف الجبال و مواقع القطر يفر يدينه من الفتن
رواه البخاري و مقداري بن اسود گفته ان حضرت را صلعم شديم ميفر مودان السعيد لمن جنب الفتن رواه
ابو داود و اين كلمه سه بار فرمود شفه راس جبال را گویند مراد يا ختيا رشف ترك عمران و سكوت در صحراست و
همین است عزلت و خلوت و ظاهر است که بعد از زمان خلافت راشده عمود امانت از میان رفته و اختلاف تا اینجا
گسترشیده که در بیان نمی گنجی لاجرم حضرات صوفیه صافی که صفوة امت و خلاصة طیب اند حفظا للدين از خلق گر خيسته
بلزوم بيت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرای کلیه با ساخته و با مرخصه نفس خود مشغول شده استا ذميفر اید که
خلوت صفت اهل صفوت است و عزلت از امارات و صلت و مرید را در باریت حال چاره نیست از عزلت از انبار
جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق باطن بحق و از حق عبودیت که نزد ایشان عزلت قصد سلامت مردم از شر خود
بکند و سلامت خود از شر خلق بخیر و از ادب عزلت است آنکه از علوم چیزى حاصل کند که بدان عقد توصیه

او درست آید و تأدیه قرائض نماید تا بنا کار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت عزالت اعتزال خصال مذمومه است
 و تأثیر در تبدیل صفات است نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند الحادف کائن بائن یعنی کائن است باطلوت
 بائن است از آنها بسزا همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
 و قول بخلوت در هر صریحی ازین هر دو معاد حاصل شد همان خلوت است و همان خلوت انسان بنفس خود بصیرت
 دارد گو بعد از پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق است میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواری
 بر جمیع کن بر سائر قشیری و دیگر کتب سلوک در هم حزن است قال تعالی الحزن الذي اذهب عنا الحزن قشیری در سوره
 بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول ما من شيء يصيب العبد المؤمن
 من و صيب او نصب الحزن او الهميه الا كفر الله عنه من سيئاته گویم این حدیث متفق علیه است لکن
 باختلاف بعض الفاظ احسن ما یصیب المسلم من نصب لا و صیب لا هم ولا حزن ولا اذى ولا غم حتى الشوكة
 یشاکها الا كفر الله بها من خطاياها و در حدیث ابن مسعود است ما من مسلم یصیبه اذى من مرض و ما
 سواه الا حط الله به سيئاته كما تحط الشجرة و در قضا و این نیز متفق علیه است در باب عیادة المريض احادیثی که
 افاده اجر بر بلا و حزن میکنند بسیار آمده و با بخل حزن حالی است که قبض قلب میکند از تفرق در او دیده غفلت آن از
 اوصاف اهل سلوک است ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در راهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالیما
 نکند و آمده که او تعالی قلب حزن را دوست میدارد و در تقویت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان ائمة الفکره
 بشرین عارث گفته حزن بادشاهی است در هر موضع که سکونت کرد رضاند هر که احدی انجاسا کن گردد و دل که در حزن
 نبود ویران شود چنانکه خانه که در آن ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی و ابیضت عیناه من الحزن ففی کظایم
 و دلیل بر حزن کثرت این آدمی است و چنانکه خوف مانع است از ذنوب حزن مانع است از طعام و شراب محمود حزن
 آخرت است نه حزن دنیا که مذموم است غم دین خور که غم دین است همه غمها فروتر از این است *
 لکن با عثمان حیرتی گفته الحزن بكل وجه فضیله و زیاده للمؤمن ما لم یکن بسبب معصیه لانه ان لم یکن
 تخصیصا فانه یوجب تخصیصا و بعضی مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد می گفت چون حزنونی را ببینی سلام
 بر او بخوان و کنج گفته تا فضیلت بر حزن از عالم رفت گویم داد و طائی نیز از حزیان بود بعضی سلف گفته اند هر چه
 زکوة است و زکاة عقال طول حزن است یا زدهم جمع و ترک شهوت است قال تعالی و لن یلوا نکر شی من الخوف
 و الجوع و در آخر آیه گفته و لن یلوا صابرین و این فوید است بحسب ثواب بر صبر بر مقامات جوع و فرود و یوفون

علی انفسهم ولو كان بهم خصاصة ثم اوجع است جوع است عایشه گوید ما شبع الی حمل من خبز الشعیر
 یومین متتابعین حتی قبض رسول الله صلی الله علیه ودر حدیث دیگر است که ابوهریره بر قومی گذشت
 که پیش ایشان بزی بریان بود و او را خواندند انکار کرد و گفت خروج النبی صلی الله علیه ودر حدیث
 خبز الشعیر را واه البخاری ودر حدیث ابوطلحه است که گفت شکونالی رسول الله صلی الله علیه ودر حدیث
 بطی بن احن حجر حجر رفع رسول الله صلی الله علیه عن بطنه عن حجر بن زبای واه الترمذی واهل هذا حدیث
 غریب واهل معاذ بن جبل ان رسول الله صلی الله علیه قال لما بعثت به الی الیمن ایاکم والتکم فان عباد
 الیسوا بالمتنعین رواه احمد واهل صحیحین قال رسول الله صلی الله علیه ان الله یحب عبد الله
 الفقیر المتعفف ابوالعیال رواه ابن ماجه واهل صحیحین علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
 رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل رواه البیهقی فی شعب الایمان باب
 در باب جوع فقر و نیستی و تنیدیستی احادیث بسیار آمده و لهذا جوع از صفات قوم است و یکی از ارکان مجاهده
 باشد و در باب سلوک در جوع ینابج حکمت یافته اند و حکایات ایشان درین باب بسیار است و هر که در نجاست
 انجا گرسنه تر باشد در ساله کلام بر جوع مبسوط کرده و از مشائخ اقوال و حکایات آورده و نزد حکایت احوال
 نبوی و معیشیت مصطفوی منی است از ان و فرمود املا آوجی و ما شر من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقیم صلی الله علیه
 رواه الترمذی و ابن ماجه عن المقدام بن معدیکرب و فرمود من اصعب منکم امنا فی سربیه معافی فی جسده
 و حنده قوت یومه فکما حیزت له الدنیا یحزن فیها رواه الترمذی واهل هذا حدیث غریب و از جم
 شوع و خضوع است قال تعالی قل فی المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و احادیثی که در زم کبر و عید
 متکبران آمده همه فاده شوع میکند آنحضرت صلی الله علیه ودر قریظ و نصیر بر تازی سوار بود که خطاب از جبل ایف داشت
 و بران کافی از لیت بود و فرمود الا اخبرکم باهل الجنة کل ضعیف متضعف لوانتم علی الله لایة الا
 اخبرکم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیه من حدیث حارثه بن وهب و فرمود لا یدخل
 الجنة احد فی قلبه مثقال حبین خذل من کبر و این نزد مسلم است از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
 از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمده الکبر بطریق الحق و غمط الناس رواه مسلم و ایضا تفسیری گفته شوع انقیاد
 از برای حق و تواضع است سلام است مرقی را و ترک اعتراض است بر حکم عزیمت گفته اول چیزی که شما از دین خود
 گم کنید شوع است و راست گفته زیرا که امر و زور در هر کس یکی خاشع دیده و شنیده نمیشود و گفته اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده چشم کنند یا خلایق او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کنند
 و صوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قدری از آن نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
 خشوع قلبت بزرگی کی را دید که منتقبض اظهار منکسر الشاهدت در پیش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع
 اینجاست و اشارت بسوی صدر کردند و اینجا و اشارت بسوی منکبین نمود و مصلح الهدایه گفته تواضع عبارتست
 از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت اشرف نفیس کرده و در آخر بحث
 گفته تواضع نعمتیست که بر آن هیچکس حذیر و چنانکه کبر بلایست که هیچکس صاحب آن رحمت نکند نیز فهم
 مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرمود و اما من خائف مقام ربّه و هنی النفس عن الهوی فان
 الجنة هی المادوی نفس از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلایق نفس کردن قشیری بسند خدا از حد
 جا برین عبد المذموم فرمود و ایت کرده که اخوان ما الخاف علی امتی اتباع الهوی و طول اهل و گفته اربع
 هوی صارت از حق و طول اهل نمیست مرا آخرت را گویم در کتاب سنت دوم اتباع هوی و طول اهل بسیار
 آمده و همافاده مخالفت نفس میکنند ان النفس کمارة بالسوء و لهذا صوفیه مخالفت نفس را اس عبادت گفته اند
 مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذوق نفسست بسبب مخالفت و شک نیست که مانی بر هوی نفس نخند
 هوست بجای خدا و کدام کار بدتر از آن باشد که نفس کسی معبود او گردد و اذیت من اتخذ الله هویا
 ذوالنون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شنوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست از نفس
 خود با پیروی اندرانست

فوان الهوان من الهوی مسروقة و صریح کل هوی صریح هوان
 نفس اخلاق ذمیمه بسیارست از انجمله یکی حسدست حق تعالی سوره فلق را بر ذکر خدا ختم فرموده و گفته و من
 شر حسد اذا حسد **س** تو انم اگر نیازم اندرون کسی و حسود را چکنم کوز خود برنج درست گفته اند
 الحاسد اذا رای نعمة بهت و اذا رای عثرة شمت و آمده که حسد سنات را چنان میخورد که آتش هیزم را
 گویم الله در الحسد ما احل الله لبصاحبه فقتله و دیگر غیبتست و در باره آن نص قرآنی دارد و کلا
 یختب بعضکم بعضا ایحی احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نزو صوفیه غیبت را چکنی در هیچ حال روا نیست
 و احدی را هر چند در ظاهر افسق فاسق یا اظلم ظلمات باشد بدینگونه اندام علما و ظاهر بعض صوفیست مستثنی کرده اند
 چنانکه سعدی گفته

وگر پرده بر بخیاسی متن ۵ که او میدرد پرده خویشتن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر فردوسی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال رو نیست از ایراد آن
و مقالات اهل علم جوابی و دافی ادا نموده چنانکه در پاره السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که
اول کتاب و سنت از آن تفصیل ساکت است و بر جمله قسام غیبت شامل رایج استندار بر وجه صحیح از آن استقام
نمی توان کرد چهارم قناعت است قال تعالی من عمل صالحا من خیرا و انشی و هو مو من فلیخینه صبیحة
طیبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیاطه طبیعه در دنیا قناعت است ۵

ای قناعت تو نگرم گردان که درائی تو هیچ نعمت نیست

قتیری بسند خود از جابر بن عبد الله مرقوم روایت کرده که القناعة کفر لا یغنی و حدیثی دیگر آورده که در آن
کن قنعا لکن اشکر الناس و ارد شده در ترجمه حواری است که قناعت عبارت است از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت مقصوف شود بدین خلق متعلق گشت خیر
دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بر او مسلم شود و غر مردی و راحت ابدی نصیب او گردد و اندین در حدیث آمده
ما قل و کفی خیرا کثر و الهی و قناعت مقدمه رضا است هر که قانع شد مستعد نزول مال رضا گشت و در
فضیلت قناعت هم مقدمه خاصیت کفایت بود که شخص از قید طمع و ذل قهر آزاد میگردد چنانکه گفته اند
العبد حر ما قنع و المحرم عبد ما طمع ۵

اطاعت مطامعی فاستعبد لنی و لوا فی قنعت لعشقت محمدا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی تدبیر دنیا مشوقه باید و تدبیر آخرت تهیجیل نماید
بشر حافی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر اوقوف قناعت حاصل نمیکرد و گفته اند
قناعت سکون است نزد عدم الوفا و گفته اند مراد برزق حسن در آیه لیز قنعم الله در قناعت قناعت
شخص حکمی را دید که تره افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج این بنیشتی حکیم گفت تو اگر
باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان بنیشتی گفته اند در قوله فک رقبة که مراد نیک از ذل طمع است
و همچنین مراد بر حسن در آیه لیز هب عنک الحمس بخل و طمع است و مراد بطیحه که نظایرها سخا و انبساط است
و مراد بقوله تعالی هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت است که بدان از اشکال خود منزه شود
و همچنین مراد بقوله لا عن بته عذابا شدید اسلب قناعت است و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بان است

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب و در تفسیرش نزد مفسران دیگرست باز در هم توکل است قال تعالی
 و من یؤکل علی الله فهو حسبه و قال و علی الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فتوکلوا ان کنتم
 مؤمنین و در حدیثی متفق علیه آمده ویدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یستقون
 و لا یتطیرون و علی دهر یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام حکما شاة بن شخص فقال ادع الله ان یجعل
 منکم قال اللهم اجعله منکم ثم قام رجل اخر فقال ادع الله ان یجعل منکم قال سبعا و سبعین
 و این نیز متفق علیه است و باجماع مراد بتوکل تفویض امر است برست تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفایت کفیل
 از ترانعم توکل نتیجه حسن ایمان است چه مومن میدانند که جملة امور مقدر و مقسوم اند بتقدیرشیت کامله و قسمت
 عادله و در آن زیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون انجمنی محقق شده اعلاش آن بود که تمام تدبیر بقدرت
 تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد و گفته اند علامت بتوکل آنست که لایسأل و لا یردد و لا یحسب
 و گفته اند التوکل هو الاحتصام بالله و کلام در تهریف توکل بسیارست نمذی از آن قشری در رساله آورده و اما
 مقامی را بدایتی و اقبال است بنشایه وجه و نهایتی و ادباری است بنشایه قفا مگر توکل که همه بدایت و اقبال است
 و هرگز نهایت و ادبانه نجامد و متوکل حقیق آنست که در نظر شود او جز وجود سبب الاسباب وجودی گیر نگذرد
 و توکل او بوجود و عدم سبب تغییر نگیرد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
 بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود تبرک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قانع باشد لاجرم پیوسته
 در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا صلعم شنیدم میفرمود لو انکم تتوکلون علی الله حق
 توکل لوز فکرم کما یرزق الطیر تغذی و تخاص و تروح بطنان ارواه الترمذی و ابن ماجه و درین باب امام ربیع
 که در کتب سنت مطهره مروی است وقتی شخصی پیش شیلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شیلی گفت ای جمع الی
 بیتک و کل من لیس رزقه صلی الله فاطره و طائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قانع نبود بلکه پرده
 حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با سبب الاسباب

حدیث کی حج المساک شیبیه الخمر

فبتنا علی رخم الحسود و میدنا

لا صبح حیاء بعد ماضیه القبر

حدیث لو ان المیت فودی ببعضه

وقفت لیلی ظل فقد قد البدر

فوسدته کفه و بمت ضحیعه +

و عن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلاهم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله

تجد تجاهلك واذا سألت فاسأل الله واذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لواجمعت
 على ان ينفعوك بشئ لم ينفعوك الا بشئ قد كتبه الله لك ولو اجمعتوا على ان يضروك بشئ لم يضروك
 الا بشئ قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شاذلهم شكست
 قال تعالى لا تشكوا كفر لا زيد نكر ودر حديث آمده كه عايشه آنحضرت را صلواتم گفتم ما يبيك وقل غفر الله لك
 ما تقدم من ذنبك وما تاخره و فرمود الا ان يكون عبد اشكو داوود وقرآن كريم در حق نوح عليه السلام آمده انه
 كان عبد اشكو داوود وقرآن كريم در حق نوح عليه السلام آمده انه
 و حقيقت شكر نزد اهل تحقيق اعتراف است بنعمت نعم بروج و بجنوع بدل و زبان چه اقرار زبان نسبت بديكر است
 و اقرار بدل نسبت بنفس شاكر پس كمال شكر صورت نميزند و بديكر باجماع اين هر دو صفت و چنانكه احسان في عبوديت
 همچنان شكر صيد عزيز و از معظم نعم الهی كه نعمت شكر است كه توفيق ادا آن بر بنده ارزاني داشته پس شكر آن هم
 واجب بود و ادا آن شكر مير نشود بديكر بغير و غيبت نفس و تحير و استغراق در بچ نعم الهی و هر كه پندارد كه خود
 شكر حق يا ثنای او تواند گفت شكر او عين شكر بود و ثناء او محض تنفيه و گمان نكني كه اين حرف رافع قاعده است
 بلكه مراد آنست كه با وجود بدل نبود نفس خود را در ادا شكر قاهر نميند بلكه در بيان نميند و شكر را بدست است
 و آن علم است با وجود نعمت و وجوب شكر بديكر و كيفيت ادا شكر بر هر نعمت و نهايت است و آن عمل كردن است
 به مقتضای دلالت علم و اين حرف را شرح در درست كه در مصلح الهداية نوشته و شكر علمي بجهت سهولت كثر الوجود
 و شكر علمي بجهت معرفت قليل الوجود مقدم هم يقين است قال تعالى و يا لاخرة هم و قفون و تثيري بسند خود از ابن
 مسعود و مر فوعا آورده ان الله جعل له و قطع جعل الروح و الفرج في الرضا و اليقين و جعل الله و المحسن
 في الشك و السخط سئل گفته يقين شعبي ازايمان است فرد تر از تصديق و ديگرى گفته علمي ستود و در ايات
 يعنى غير مكتسب است و ابتدا آن مكاشفه است چنانكه بعض سلف گفته اند كفى كشف الخطا ما اذ دنت يقينا
 پست معانيه و مشاهده است محمد بن حسين گفته اهل مقامات معرفت است پست يقين پست تصديق پست اخلاص پست
 شهادت پست طاعت و ايمان اسمي است جامع اين همه سئل گويد حرام على قلب ان ينتمى رايحة اليقين و فيه
 سكون الى غير الله تعالى و ذوالنون گفته يقين داعي است بسوى قصار و قصر اهل داعي است بسوى زهد و زجر
 مورث حكمت است و حكمت مورث نظر در خواص و كلام در تعريفات يقين بسيار است جنبه گفته اليقين رافع
 الريب في مشهد الغيب و ديگرى گفته اليقين رؤية العيان بقوة الايمان و قيل اليقين زوال المعارضات

پیچید هم صبر است قال تعالی واصبر صابراً الا بالله ودر حدیث عائشه است مرفوعاً ان الصبر عند الصلوة
 الاولى واین اقتیری پسند خود آورده و در حدیث صیب است مرفوعاً بحباب الامر المؤمن ان امره كله خير
 وليس ذاك لاحد الا للمؤمن ان اصابته سراء شكر فكان خيراً له وان اصابته ضراء صبر فكان خيراً له
 رواه مسلم و معنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد منعی عنه یا ربط کاره بر مکره و مأموره و منجمله انواع صبر یکی صبر
 بر فقر و صبر یکی از دو قاعده ایمان است چنانکه گفته اند که نمیدانم صبر است و نیمه شکر و صبر را انواع بسیار است
 که در رساله و در ترجمه عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در منتهای صرف نشود و دشوار تر از صبر بر بلاست
 و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و دشوار تر از صبر بر مصیبت است و صبر نفس اصبر فی الله گویند و صبر قلب
 بر مکره صبر بعد خوانند و صبر آنرا بردوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران
 اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته اند ایوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در عکس نفس و
 تمزین او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند
 و عروق منازعت و خشونت استعمار را تجریر آن از وی نزل میکند عاقل آنست که نفس خود را تجریر
 مکاره و صبر در آن بتدریج متدرج و مقدار گرداند تا بعد از آن اگر مکردهی صعب حادث شود از آن متاثر نشود
 بگردد ابراهیم خواص گفته

صبر علی بعض الاذی خوف کله	و دافعت عن نفسی لنفسی فغرت
وجرحتها المکروه حتی تدریت	ولو اهرج عجمی اذا کلا شماؤت
الادب ذل ساق للنفس عزة	ویارب نفس بالمتن الی عزرت
اذا ما مددت الکف النفس الغنة	الی غیر من قال اسئلونی مثلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات است بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن عاز گفته صبر دوستان سخت تر از
 صبر نادانان است و رویم گفته صبر ترک شکوی است و ذوالنون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر
 کاسمه یعنی سخت تلخ است

گویند سنگ بعل شود در مقام صبر
 آری شود و لسیکه بخون جگر شود
 و این عطا نشان داده

ساعتی که ترضی و اذلت حسرة
 و حسبی ان ترضی وینالغنی صبری

و علی مرتضی گفته الصبر مطیة لا تکبوا ابو محمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت و محنت فرق نکند و فائز
 در هر دو حال ساکن بود و تصبر کونست با بلا با و حسب ان انتقال محنت سه
 صبرت و لم اطلع هواک حلص بری و اخفیت ما بی منک عن موضع الصبر
 مخافتان یشکو ضمیری صبا بته الی د معنی سرا انجری و لا ادری
 ابو علی وفاق گفته فاذا الصابرون بعز الدارين لا هنالک امن الله معیه قال تعالی ان الله مع الصابرین
 و گفته اند صبر سه نعمت است و صبر با صبر بقا است و صبر فی اند بلا است و صبر مع امر و فاء است و صبر عن امر
 جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را و عده صبر داد و گفت صبر جمیل پست شام نکرد تا آنکه نفس سر بر آورد
 و گفت یا اسفی علی یوسف

رسید یکی بی توز من قصه یعقوب گفتم پدری بود فراق پیری داشت
 توز دهم مراقبه است قال تعالی و کان الله علی کل شیء رقیبا قشیری در بنیقام حدیث جبریل علیه السلام
 خود ایراد کرده و بروایت جریر بن عبد الله نقلی آورده و آن نزد مسلم و بخاری متفق علیه است از حدیث عمر
 بن الخطاب و فیہ قال فاجبر فی عن الحسن قال نعم الله کانت تراة فان لم تکن تراة فانه یراک
 شیخ گفته در قوله فان لم تکن انعم اشارت است بسوئی حال مراقبه چه مراقبه عبارت است از علم عبد باطلاع رب
 سبحانه بر حال وی و استقامت بنده این علم را مراقبه است از برای رب وی و این اصل هر خیرست و غیر سه
 باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه و چون حساب نفس گرفت بر اسلف و اصلاح حال کرد در وقت و لازم
 گرفت طریق حق و میان خود و خدا مراعات قلب انیکو کرد و با او تعالی حفظ انفس نمود مراقب شد خدا را در
 عموم احوال خود و دانست که او تعالی بروی رقیب است و از قلب و قریب حال او میداند و افعال او می بیند
 و اقوال او می شنود و هر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت بر کرانست تا بمحلق قربت چه رسد
 ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبه الحق علی دوام الاوقات و ابو عثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
 به الانسان نفسه فی هذه الطریقة المحاسبه و المراقبة و سیاسة عمله بالعالم و جریری گفته من لم
 یحکم نیته و بین الله تعالی التقوی و المراقبة لم یصل الی الکشف و المشاهدة بستم رضاست قال تعالی
 رضی الله عنهم و رضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعاً روایت کرده و در آن قصه اثر از
 رب بر اهل جنت است بلفظ فاذا الرب قد اشرقت علیهم فقال یا اهل الجنة سلونی قالوا انساک الوضوء

حنا قال رضای قد احلک داری وانا لکن کما متی هذا الطريق عاقلان وخراسانیان را در رضا اختلاف
 که از احوال است یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضای نهایت توکل است و اهل عراق گویند
 حال است کسب عبدیت و نازل است که در دل فرو آید قشیری فرموده جمیع میان هر دو لسان ممکن است تا آنکه
 برایت رضا مکتب عبدیت و همی من المقامات و نهایتش از جمله احوال است و مکتب نیست و مردم در رضا کلام
 کرده اند و هر یکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و ضییب گوناگون اند و قاف
 گفته رضای آنست که احساس بیاکنند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر نمایند و شناخت رضای رب را زنده آنست
 که دل خود را راضی بخدا یا بید الله حدیثی علی علی اذ اعلمته و ضییت به عتی ذوالنون گفته رضای و راضی
 بقضا است و رویم گفته استقبال احکام است بروج و محاسبی گفته سکون قلب است زیر جریان حکم و جنید گفته
 رفع اختیار است و نشر رضایقین است و انشراح صدر لازم آن و نشاء که است شک است و ضیق صدر لازم
 آن بشرحانی گفته رضا افضل است از زهد زیرا که زاهد در راه است و راضی به منزل رسیده ...
 و عین الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی السما و یا
 علی مرتضی فرماید من جلس علی بساط الرضا لم یضاه مکره یحیی بن سمان گفته یرجع الامر کله الی هذین
 الاحبیلین فعل منه بک و فعل منك له فترضی فیما عملی و تخلص فیما فعلی در رساله در بیان رضا
 بسط کرده و عبارت ها آورده و فیما ذکرناه کفایه و بلاغ است و یکم عبودیت است قال تعالی واحب الی بک حتی
 یا تیاتک البقین و در حدیث ابی سعید خدری و ابی هریره آمده که آنحضرت صلم فرمود سبعة یظلمهم الله فی
 ظله یوم لا ینظر الا ظلمه امام عادل و شاب نشأ بعبادة الله تعالی و رجل قلبه معلق بالمسجد
 المحلل بیت و عدل و نشو بر عبادت و تعلق قلب بسجده تا آخر اوصاف که در حدیث مذکور است همه از آثار عبودیت
 ابره علی و تعلق گفته عبودیت است از عبادت زیرا که اول بندگی است و ثانی پرستندگی پسر عبودیت عبادت است
 راست و عبودیت خواص او عبودیت خاص الخاص او نیز عبادت صاحب علم البقین راست و عبودیت صاحب
 البقین را و عبودیت صاحب حق البقین را و نیز عبادت کار صاحب مجاهدات است و عبودیت کار را بکابدات
 و عبودیت کار اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادت است و هر که بروی بدل خود
 ضمنت نماید وی صاحب عبودیت است و هر که بجان خود بروی بخل نکند وی صاحب عبودیت است و در تعریف
 عبودیت عبارت ها گفته اند و نوشته که تعبد دینی است آید که از جوع و غری و فقر و ذل جزع نکند و از علامات

عجودیت ترک تدبیر و شهود تقدیر ذوالنون گفته العبودیة فان تكون عبدی فی کل حال کما انه ربانی
 فی کل حال و جبریری گفته عبد النعم کثیر عدل یدهم و عبد المنعم عن یز و جودهم و دقاق گفته ان عبد
 من انت فی رقه و اسره فان کننت فی اسر نفسک فان عبد نفسک وان کننت فی اسر دنیا کننت
 فان عبد دنیا کویم در حدیث شریف است مرفوعاً تعس عبد الذینار و عبد الذینم و عبد الخفیصة
 ان اعطی رخصی وان لم یعط سطح تعس و انتکس و اذا شیک فلا انفقش الجیش ماراه النوری عن
 ابی هریرة و این دلیل است بر آنکه بندگان بسیار اند بعض بنده شکم اند و بعض بنده زبر و کیم و بعض بنده چاهه الی مالا
 نهایت که و آنحضرت صلی الله علیه و آله و عا کرده جز بنده خدا که از نهایت بزرگی گفته صفای قدم در جودیت و قوی
 درست نشیند که عال را بر احوال خود را دعوی بیند و در عدم بروی اثر سکنت و در وجود بروی اثر غنی
 نمایان نگردد و عبودیت در چهار خصال باشد و فایده و حفظ حدود و رضا بوجود و صبر بر مقبوض و دقاق گفته
 لیس شی اشرف من العبودیة و لا اسم الا للی من من الاسم بالعبودیة و لهذا و سبحانه و صفی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 در شب منزل که اثر شرف اوقات وی در دنیا بود و عبودیت فرموده و گفته سبحان الذی اسری بعبدک لیل
 من المسجد الحرام و قال شیخ فارسی الی عبد ما اوحی پس اگر کلام اسم اجل و اعلی از عبودیت می برد بیان نام
 تسمیه میفرمود و فی معناه انشد و است

یا عزم و ثاری عندی هراقی یحرفه السامع و الزانی
 لا تدعی الایما عبدها فانه اشرف اسمائه

بعض گفته اند و چیز بیش نیست یکی سکون و بلذت و دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود بیگانه می
 حق عبودیت بجا آوردی و لهذا و اسطی گفته لذت عطا عطا اهل صفاست و ابوعلی جوزجانی گفته رضا دار
 عبودیت است و صبر باب او و تقویض بیت او پس آواز بر درست و فراغت در دار و راحت در خانه و دقاق
 گفته که ان الربوبیة نعمت الحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تقارنه مادام است و در
 اراده است حق تعالی گفته و لا تطرح الذین یدعون دهر بالخداة و العشی یریدون وجهه و آنحضرت فرمود
 صلوات الله علیه بعد از خیر استعمال قبل کیفیت استعماله قال یوفقه لعل صالح قبل المیتار و الا فقیه
 بنده عن انس رضی الله عنه پس اراده بدو طریق سالکین و نام منزل اول قاصدین است و این صفت اراده نام
 کرد و چه اراده مقدمه هر فعل است تا چیزی نخواهند گفتند و مرید بر موجب اشتقاق کسی است که او را اراده است چنانکه

عالم کسی است که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنگونه که او را اراده نباشد پس هر که متعجب از اراده خود
 نیست وی مرید نبوده و مرید در معنی اراده سخنها گفته اند و هر یکی بر حسب لایحه خود در معنی سفته اکثر مشایخ میگویند
 اراده ترک عادت و عادت مردم در غالب احوال تقریب در او طمان غفلت و در کون بسوی اتباع شهوات اخلاق
 بسوی دعوت ائینه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازین امارت و دلالت بر صحت
 اراده اوست لهذا این خالت را اراده نامیدند و تحقیقش نهوض قلب در طلب حق است و لهذا گفته اند لاه الوصاة
 لقون کل روعة مرید آنست که آثار لیل و نهار فارتنشود در ظاهر بخت مجاهدات بود و در باطن بوضعت کجایت
 قارق فراش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و در کتب متاعب معالج اخلاق بود و عمارت مشاق معانی احوال
 باشد و مفارقت اشکال دقاق گفته اراده روعة است در دل لدغه است در قلب غرام است در ضمیر از علاج است در طبع
 آتشهاست که در دلهامی در شعله مریدی که مشغول رخص و کسب است از وی هیچ نیاید و هر مرید در تحقیق مراد است
 چه اگر مراد خدائی بود مرید نمیشد که جز اراده خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید است چه و میکش حق سبحانه با خصوصیت او را
 خواست توفیق اراده اش بخشید و لکن قوم میان هر دو فرق کرده اند و مرید مبتدی را گویند و مراد مبتدی را نامند و قاق
 گفته المرید متحل والمراد محمول و جنید گفته المرید تتوکل سياسة العلم والمراد تتوکل رعاية الحق سبحانه
 لان المرید یسیر والمراد یطیر فحق الحق السائر الطائر است وسوم استقامت است قال تعالی ان الذین
 قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولى رسول الله صلم فرموده روایت کرده استقیما و لن
 تحصى الحديث پس استقامت در رجعت که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در راه
 خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی ولا تکن فاکالنا فی نقضت غزلها من بعد فاقة
 انکنا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر حجت بنان ساخته پس از شرط
 مستانفست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف است استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
 اهل بدایه عدم ثوب فترت معامله آنها راست و امارت استقامت اهل وسائط عدم مصاحبت وقفه منازلت
 آنها راست و امارت استقامت اهل تنایه عدم تداخل حجب است مواصالت آنها را جز جانی گفته کی صاحب
 الاستقامة لا ظالب الکرامة فان نفسك متحرکه فی طلب الکرامة و ربک یطالبک بالاستقامة
 ابوعلی شنبوی گفته آنحضرت را صلعم بخواب دیدم گفتم از شما روی است که فرمودید شیعیانی هوجان چیست که
 شما را پیر کرده همین فاضل انبیا و هلاک احم باشد فرمود لا و لکن قولی فاستقم كما امرت گویند جزا که بر دیگر است

طاقت استقامت ندارد و چون آن خروج است از معهودات و مفارقت است از برای موسوم و عادات و قیام است
 پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در احوال بزرگ غیبت است و در احوال بزرگ بدعت و در احوال بزرگ
 فقرت و در احوال بزرگ جحمت و کتاب غزیز ناطق است بآنکه استقامت موجب دارست کرامت باشد قال تعالی
 و ان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدا فاسقیناهم گفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
 له سقیا و این شیر است سوی دوام ثبت و چهارم اخلاص است قال تعالی الا الله الدین الخالص انس پاک
 گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغفل صلیح قلب صلعم اخلاص العمل لله و مناصحه و لایة الامر و لزوم
 جماعة المسلمین رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارت است از افراد حق سبحانه و طاعت بقصد یعنی مراد باشد
 بطاعت تقرب الی الله نه شیئی دیگر از تصنع برای خلق یا کتساب محبت نزد مردم یا محبت مع از خلق یا معنی از معانی
 جز نزدیکی بخدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل است از ملاحظه مخلوقین یا توفیق است از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
 متقی است از مطلقه اغراض پس مخلص از این باشد و صادق را اعجاب نبود ذوالنون گفته اخلاص استوا و مع و ذم است
 از عامه و نسیان رویت اخلاص است در احوال و نسیان اقتضای ثواب عمل است در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
 مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد و یوسف بن حسین
 گفته امر شقی فی الدنیا الا اخلاص و که اجتهد فی اسقاط الیراع قلبی فکانه یسب علی لون اخذ
 و نزد اخلاص منقطع میشود کثرت و ساوس و ریای و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان ثبت و پنجم صدق
 حق تعالی فرموده اتقوا الله و کوفوا مع الصادقین و آنحضرت صلعم ارشاد کرده لایزال العبد یصدق و یقهر
 الصدق حتی یکتب عند الله صدق و یقاو لایزال یکذب و یقهری الکذب حقه یکتب عند الله کذابا
 رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
 مسلم آمده ان الصدق یروان الیه یدی الی الجنة و ان الکذب فحی و ان الفجر یهدی الی النار
 و در حدیث سهل بن سعد است عرفو عا در باب حفظ لسان من یضمین لی ما بین الحییه و ما بین رجلیه ضمن
 له الجنة رواه البخاری و بالحدیثی بخلیه صدق و تخلق با ین صفت مخلص مکارم عظیمه است و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
 صلیکم بالصدق فانه یددی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی است را سخن در نفس آدمی که اقتضاء
 توافق ظاهر باطن و تطابق سر با علامیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت است و مرتبه تالی رسالت اول نبی است
 و آخر صدق و جمله سعادات دارین و کیمای کونین نتیجها از اولی صدق و نبوت است اگر صدق نبودی که حال

نقطه نبوت گشتی و اگر نبوت نبودی صدق انباء غیب بحصول نه پیوستی پس بنا بر همه خبر بر قاعده صدق آمد و جمله
احوال و اطلاق پسندیده فروغ این اصل است جنید را گفتند میان صدق و اخلاص فرقی هست گفت آری
صدق پنج است و هو الاول و اخلاص شش است و هو التاب و صادق اسم لازم است مشتق از صدق و صدق
صیغه مبالغه است از ان و صادق کسی است که در اقوال و رفتار و صدق کسی است که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن نصرویه گفته هر که خواهد که خدا همراه او ماند وی را لازم است که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یک روز چهل بار متقلب میگردد و در آن یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق تنهائی مرگ ماند و از کشف مستحی نشود قال تعالی فقلوا الموت ان کنتم صادقين
و قال گفته الصدق ان تكون كما ترى و لنفسك او ترى من نفسك كما تكون بشت و ششم حیا است قال تعالی
الْحَيَاءُ كَمَا كَانَ اللَّهُ يَرَى و در حدیث ابن عمر است نزد قشیری بسند او مرفوعا الحياء من الايمان و این حدیث متفق علیه
و در حدیث عمران بن حصین آمده الحياء کایا قی الاخیر و در روایتی آمده الحياء خیر کاله و این نیز متفق علیه
و زید بن طحطا گفته آنحضرت فرمود صلواتی بر کل دین خلاق و خلق الاسلام الحیا رواه ابن کمال و مسلا و رواه
ابن ماجه و البیهقی فی شعب الایمان عن انس بن عباس و عن ابن عمر ان رسول الله ﷺ قال ان الحياء
و الايمان قرناء جميعا فاذا رفع احد هما رفع الاخر و فی روایت ابن عباس فاذا سلب احد هما تبعه الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان و قشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان بنی الله صرنا لهم
قال ذات يوم لا تحبوا به استحيوا من الله حق الحياء قالوا انا نستحي يا بنی الله و الحياء لله قال ليس ذلك و
لكن من استحي من الله حق الحياء فليحفظ الراس و ما دعى و ليحفظ البطن و ما سوى و ليدرك الموت و البلى و من
اراد الاخرة ترك ذنبا الدنيا فمن فعل ذلك فقد استحيى من الله حق الحياء و رواه احمد و الترمذی و
قال هذا حديث عزيب عونك حيا از جمله احوال مقرران است چنانکه قریب زیاده حیا بیش و هر که حال حیا بدو
فرو نیامده وی از بیاط قریب دور است مثل گفته او فی مقام از مقامات قریب حیا است و حیا آنست که بطن
بنده از هیبت اطلاع خداوند منظوی گردد و این دو گونه باشد حیا رعام و این صفت اهل مراقبه است که
دل ایشان از دهرشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات و تقصیرات خود بر خود می بیند دیگر حیا و خاص آن
صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از غفلت شهود حق در خود منظوی میگردد و این حیا از جمله احوال
چنانکه اول از جمله مقامات است از آدم علیه السلام چون زلت شد در پشت بر گوشه میگرفتند آنرا و از انجا

گفت که لکن حیاء منک و این حیا از معصیت است و وراق گفته بسیار است که دورکت نماز کنم و
برگردم چنانکه کسی از سر قبر برگردد و این حیا در تقصیر طاعت است جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
در میان خود بدین تا آنکه دین رفت پسر تعامل کرد قرن ثانی یوفانا آنکه وفا شد پسر تعامل کرد قرن ثالث
بروأة تا آنکه مروءة رفت پسر تعامل کرد قرن رابع بجای تا آنکه حیا شد پسر تعامل میکنند مردم بر حسب و رتبه
گویم این باجری قرون سابقه تا قرن چهارم است اکنون کار و بار بزمیائی و ترک شرم است تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را خصال ذمیه بندارند و هنر را عیب بنکارند در تفسیر کریمه و لقد همت به و هم بها لولان رأی بدهان
دیده گفته اند برهان آن بود که زلفها جامه بر روی صتم افکند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از روی
فرمود انا اولی منک ان استخی من الله تعالی و در آیه فجاءته اسجد لها تمشی علی استخیاء گفته اند که
با نجات استخیا و کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد از آنکه بسا اوسوی اجابت نفرماید و صفت
میزبان شرم است و این استخیا و کرم باشد

میزبان شرم است و این استخیا و کرم باشد

صائب خجالت مسائل بزمینم در کرد
بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

در رساله حیار انواع ذکر کرده مثل حیار جنایت و حیا و تقصیر و حیا و اجتناب و حیا و کرم و حیا و شرم و حیا و استخیا و
و حیا و انعام و قلت حیار از علامات شفا گفته و آسلی گوید لحدیق لذات الحیا من لایس خرق حیا و
نقص عهد بست و مقسم حریت است قال تعالی و یوثرون علی الفسهم ولو کان بهن خصاصة و حریت
آنست که عجز زیر ررق خالق نبود و بر وی سلطان کون جاری نشود و علامت جعش سقوط تمیز است از دل میان
اشیا پس اخطار اعراض و اغواض اعراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و صدف و در و چشم خاطرش در یک
رتبه نماید و هر که در اینجا حریت وی در اینجا نیز جربود و حقیقت حریت در کمال عبودیت است چون در بندگی است
بر آمد حریت وی از ررق اغیار باشد و این مقام بسی عزیز است و صاحب وی فردا بود که عاجل دنیا و حاصل
هو و آجل منی و سول و قصد و ارب و خطا و اربانده خود نگردانید و احوال مشایخ و در حریت بسیار است هر یک
باندازه فکر خویش از آن تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقر است اذا دایت لی طالباً فاکل الخاویا
و رسید القوم خادمه بست و شتم ذکر است قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء
که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انکم فی حیا و کرم و از کاهها عند ملیکم و در خجانی در جاتکم و خیر
لکم من انفاق الذهب و الوریق و خیر لکم من ان تلفوا اصلکم ففرضوا علیها قهر و یضربوا علیها ذکرا قال

بلی قال ذکر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجه الا ان مالكا وقفه على ابی الدحاء
 ورواه القشيري بسنده مر في حواشي مودع سابق المفردون قالوا وما المفردون يا رسول الله قال الذكروا
 الله كثيرا والذکرات رواه مسلم عن ابی هريرة وهم در حدیث وی است رضی الله عنه مرفوعا يقول الله
 تعالی انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني
 في ملأ ذكرته في ملأ خیر منهم متفق عليه وفسر ما اذا امر رتبه بریاض الجنة فارتعوا قالوا وما
 ریاض الجنة قال خلق الذکر رواه الترمذي عن انس يرفعه ودر حدیث عبد الله بن بسر أنه كان رجلا
 قال يا رسول الله ان شرائع الاسلام قد كثرت علي فاجهر في شيء استثبت بد قال لا يزال لسانك رطبا
 من ذكر الله رواه الترمذي وابن ماجه وقال الترمذي هذا حديث حسن بخبره وعن ابی هريرة
 رضي الله عنه قال قال رسول الله ﷺ ان الله تعا يقول انا مع عبدي اذا ذكرني وشكرت بي
 شفعا رواه البخاري واحاديث وفضلت ذكرها است واهل علم افراد آن بتأليف کرده اند حصصين واذکار
 و حزب اعظم و سلاح المؤمن و فرزند آن همه شتمل است بر آن مع شئی زائد من الدعوات و قشيري بسند خود از انس مرفوعا
 آورده که لا تقوم الساعة على احد يقول الله الله وفي رواية لا تقوم الساعة حتى لا يقال في الارض الله
 مراد باسم جلاله ذکر خداست نه تنها همین لفظ بر زبان گذرانیدن و ذکر خدا کنی قوی است در طریق حق سبحانه و تعالی
 بلکه عمده است درین راه و احدی بخدا نمیرسد مگر به و ام ذکر و ذکر بر دو نوع است بزبان و ذکر بزبان موصّل حدیث
 بسوی استقامت ذکر قلب و تاثیر ذکر قلب است و بنده که ذکر خدا باشد بلسان و قلب کامل در وصف حال سلوک
 همان است و ذائق گفته ذکر منشور ولایت است هر که ذکر کرد منشور یافت و از هر که ذکر مسلوب شد وی محضول
 گشت و از خصائص ذکر یکی آنست که معرفت نیست بلکه هیچ وقتی از اوقات نیست مگر آنکه بنده مامور است
 بذکر خدا اندر آن فرض نماید با و نماز اگر چه اشرف عبادات است مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذکر بدل در عموم
 حالات مستحرام است قال تعالی الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم تا آنکه ذکر لاتم از فکر گفته اند
 زیرا که او سبحانه موصوف است بذکر و موصوف نمیشود بغير ذکر دیگر از خصائص ذکر آنست که در مقابل او ذکر است
 قال تعالی فاذا ذکرني اذک که حسن گفته حلاوت در سه چیز بگوید در نماز و در ذکر و در قرات قرآن پس اگر
 یا بعد قیام و نه بدانید که در بند است گویم این سه چیز نیست بلکه در حقیقت همان یک چیز است که ذکر باشد زیرا که نماز
 و قرآن شتمل است بر ذکر بلکه ذکر نام قرآن است و مراد بنما ذکر خداست و در قرآن امر بذکر و فکر هر دو است

و ذکر هر وقت همان دعوات مأثوره است که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و کتب حدیث
 و او عیه بر آن مشتمل بوده نه از کاری که علماء و دانشمندان بزرگوار طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارفان و محققان
 ذکر می شناسد که برکات الفاظ مخصوص دیگر است و حرکات عبارات مخصوص دیگر فالزم الاختلاف کما مثل و لا تکن
 اجهل فاجهل بستی و نم فتوت است قال تعالی انظر فتية امنوا ببرهمن و زناهم هدی و اصل فتوت
 آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله في عون العبد ما كان العبد في عون اخيه
 و این اقشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعه باین لفظ آورده لا يزال الله تعالى في حاجة العبد ما دام العبد
 في حاجة اخيه المسلم و در حدیث ابی هریر است مرفوعه الساجی صلی الادملة و المسکین کالساجی فی سبیل
 الله و احسبه قال کالفقار لا یفتقر و کالصلوات لا یفطر صنف علیه و در خصوص پرورش یتیمی و قضاء حاجات
 مسکین و محبت مسلمین و اغاثه مومنین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابوعلی دقاق گفته این
 خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول است را صلوات زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرموداید
 جنید گفته فتوت در شام است و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد و رنه
 درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضل گفته فتوت صغیر است از عزرات اخوان و دیگری گفته آنست
 که خود را بر دیگری فضل نهی و راق گفته الفقی من لا خصم له و قیل من لا یکنی من سخصه لا یصل اصحاب کفایت
 که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی است که بت شکن بود قال تعالی
 سمعنا فتی یدکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلناهم جدا اذا ویت هر انسان نفس است هر که خلاف
 هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقه فتی او است و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف و لا تنتصف و عمر و بنی
 گفته فتوت حسن خلق است و جنید گفته ان لا تنافر فقیر و لا تقارض غنیاء و حکیم فردی گفته فتوت آنست که
 مستقیم و طاری نزد تو برابر باشد و با بجملة عبار قوم در معانی فتی و فتوت بسیار است و بمن جمیع نزد ما آنست که
 آنچه همه مشایخ در معانی همه اطلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط است بهمه تصوف شود تا نزد بزرگان
 صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند شیخ امام فرست است قال تعالی ان فی ذلک لآیات
 للتوهمین قیل للتوهمین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اتقوا فاسدة المؤمن فانه یبطل بنو الله
 تعالی و الا عشیری بسند و فرست فاطمی است که هجوم آورد بر دل و آنچه مضاد است آنرا نفی کند
 و طعش بر دل باشد و در برابرش نفس مجوزات نیست و آن بر حسب قوت ایمان است هر که ایمان قوی تر است

وی تیز تر و ناظر بنور فرست ناظر بنور حق است و مواد علمش از حق بلا سبب و غفلت بلکه حکم حق است که بزبان
عبد جاری شده و اسطی گفته ان الفراسة سوا طع انوار لمحت فی القلوب و تمکین معرفة سمات السموات
فی الغیوب من غیب ال غیب فی شمس الانشیاء من حیث اشهد الحق ایها فیتم کلمه علی صمد الخلق
ابو الحسن یوشی حسن جدا و بیاد و ابوالقاسم مناوی رفند و بنیم در هم در راه تفاسی بنسب خریدند چون بروی
در آمدند گفت ما هذه الظلة هر دو از انجا بر آمدند و اندیشیدند و گفتند که اگر من قلع نداده ایم شمس را و ندو
بر گردیدند چون نظرش برین هر دو افتاد و گفت میکن الانسان ان فیخرج من الظلة هذه السمرة فشرک
در رساله روایات و حکایات و تعریقات فراسات بسیار آورده بدان بر جویا کردی و یکم خلق است حق تعالی
فرموده و انک لعل خلق عظیمه و در حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت فرمود و علمم ان من احبکم الی
احبکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا
و فرمود و الله حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطى الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان من مزینة و رواه فی شعب الحسن عن اسماعیل بن شریک و در حدیث
ابن الدرداء است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان اقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال فی حدیث حسن صحیح و عایشه گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیس له
بحسن خلقه درجة قائم الیل و صائم النهار رواه ابو داود و عن مالک بلفظه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بعثت لکم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریره و درین باب حدیثهاست استاذ گفته
خوی نیک افضل مناقب عبادت و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور است بخلق خود مشهود است بدان
و خلق عظیم که در شان نبوت در کلام ربوبیت آمده بحجت آنست که انما جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کنانی گفته
التصوف الخلق و من زاد صلیک بالخلق فقد زاد صلیک — فی التصوف و شاه
که بانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤمن است و حسن بصری گفته قوله تعالی و ثیابک فطهره
و خلقه فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایات
که پیشتر در رساله آورده است و دوم جود و سخاست قال تعالی و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه است گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قویب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار و البخیل

بسنده و رواه الترمذی عن ابی هريرة و نزله و الجاهل من اجل الله من اجل جليل و ترمذی و رواه ابو داود و البخاری و
 موساة تعبیر کرده و گفته از جمله کلام اخلاق یکی بذل است یعنی اعطاء غیر و آن بر چند نوع است یکی آنکه در مقابل بذل دیگر گرفته و آنرا
 مکافات خیر خوانند دوم آنکه بسبیل ابتدا و اقتلاع بود با توقع مکافات و آنرا متاخره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام است سوم
 آنکه بسبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایشار خوانند و این قسم مرتبه خواص است چهارم آنکه در مقابل بذل بود و آنرا احسان خوانند و این
 قسم مرتبه اهل انحراف است و اهل ایشار نیز طائفة از طائفة اهل ایشار کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نصیر بانصار کرد و طائفة بجاه
 ایشار کنند و طائفة بجهت ایشار کنند استی و حکایت این ایشار در گلستان سعدی است که عم مراد بگذارد و
 دست یار من گیر و با جمله هیچ خلق آن نور نیست ندارد که سخا و ایشار و هیچ خلق آن که در دست و ظلمت باشد
 که نخل و اساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزه او سخاوت مفسطور بود و در
 لوح استعداد او آیه ایشار مفسطور است و سوم غیرت است قال تعالی قل اما حرم ربی الفواحش ما ظهیر منهن
 و ما باطن و در حدیث آمده ما اصل الخیر من الله و من غیره تحرم الفواحش الخ و رواه القشیری عن
 عبد الله بن سنده و روی ایضا عن ابی هريرة مرفوعا ان الله یغادر و ان المؤمن یغادر و خیر الله تعالی ان
 یاقی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه و با جمله غیرت عبارت است از کراهیت مشارکت غیر شریلی گفته
 غیرت دو گونه است یکی غیرت بشریت و آن بر نفوس است و دیگر غیرت اقلیت و آن بر قلوب است قشیری از باب
 غیرت حکایتها آورده در مصلح الهدایه گفته از جمله لازم محبت غیرت است هیچ عجب نبود الا که غیور بود و سیما
 علیه السلام را چون محبت صافات حیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او میفرودخت گفت ای
 احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی قوادت بالحباب و ساقما و گردنهای اسپان برید فظنق مسحا
 بالسوق و الا عناق بسنده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده سی و چهارم دعاست
 قال تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیه و قال ادعونی استجب لکم و آنحضرت فرمود صلعم الله علیه
 العبادة رواه القشیری عن انس و رواه الترمذی ایضا و در روایت نهم بن بشیر مرفوعا باین لفظ آمده
 الدعا هو العبادة رواه احمد و الترمذی و ابوداود و النسائی و ابن ماجه و ابن ابی عمیر و ابن کثیر و ابن کثیر
 و در حدیث ابی هريرة آمده قال قال رسول الله ﷺ لیس شیء اکره علی الله من الدعاء
 رواه الترمذی و سنده و ابن ماجه و فرمود کایرد القضاء الا الله و لایزید فی العصور الا البدر و رواه الترمذی
 عن سلمان الفارسی و فرمود ان الدعاء یضع حما نزل و حماله یزید فعلیه کم عباد الله بالدعاء رواه الترمذی

عن ابن عمر قال هذا حديث غريب ورواه احمد عن حازم بن حبل و فرمود من لم يسأل الله لي غضب عليه
 رواه الترمذي عن ابی هريرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من فتح له منكم باب الدعاء
 فتحت له ابواب الرحمة الحديث ورواه الترمذي ودرین باب حدیث است باجملة دعا مفتاح حاجت است
 و مستروح اصحاب فاقات و طحا مضطرب و منفس ذوی آرب است و بر عدم سوال اخبار ششم کرده پس غایت
 قصور باشد که کسی از دعا محروم بود و لا سیما میکند از مطلوب باشد و در حکم عبادت بود
 گر طمع خواهد از من سلطان دین خاک بر فرق قناعت بعد ازین
 و اقرب دعا با حاجت دعا حال است یعنی صاحب دعا مضطرب بود قال تعالی امن یحب المضطر اذا دعا
 و یكشف السوء این بنده شرمندة تجربه با کرده و هر دعا نیکه در اضطرار نموده بعد حاجت رسیده شکر این نعمت
 که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشید و مسئل او را بی درنگ در کنار او نهادند از اندان
 طاقت زبان و جان بیرون است که احی ثناء علیک انت کما انتیت علی نفسک هر چند اهل علم
 و ارباب سلوک اختلاف کرده اند در آنکه افضل چیست دعا است یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
 و مذمب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفصیل نیست الا بقیدی و آن آنست که دعا را زمانی شایسته
 که در آن فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراح و اتقیا و استیناسی بدعا
 مشاهده کند و سکوت را اوانی است معین که در آن خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود مسی و اتقیا و اعتقاد
 در دعا یا بدستی لکن نزد دعا مطلقاً افضل است از سکوت زیرا که بدعا او امر آمده و در سکوت از شارع حریف
 بگوش نخورده و لهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت تر است بر من از حرمان از حاجت یعنی خواه دعا قبول شود
 یا نشود می باید که در حدیث من شیخ له ذکر عن مسدقی اعطیتها افضلها اعطی المسائلین دلیل
 سکوت نمی تواند شد زیرا که شغل دیگر است و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعای داخل است پس منافی دعا نباشد
 آری اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی بهر دو امر بود یعنی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب دید
 و گفت خدایا آنچه ترا بخوانم و پذیرم و فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و باجملة دعا را اثر انظار و ادب است
 که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از حاجت بر نماند
 و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ معاف نباید داشت که حرمان درین صورت یابد و من ادمن قبح با و بوشک
 ان یغتم له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا توبه کرد گفت فرمود

ادعنی یا احمد بتلك الدعوات التي بلغتك عن سفيان الثوري فكنتم تدعونها في دار الدنيا
 وازمة آداب دعوات أنت که دعا با مخرافات شرع کند چنانکه حدیث مرفوع روایت ابی هریره بران
 دلالت دارد و استجاب العبد لما یبدع باثم او قطیعة رحم ما لم یستحل رواه مسلم و از ادعیه ضلله
 معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم و ثقی باشد آنست که علما حدیث از دو اوین
 معتبره صحیح نیست مظهره در کتب مفروده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدة حصن حصین و اذکار نووی
 و جز آن و انچه خاصه مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محکم علم حدیث هم
 مفدا نفع ندارد و اما بیج دعا بدعا و ما ثور ز سر سدی و بیج فقر است قال تعالی الفقراء الذین احصوا فی
 سبیل الله الایة و در حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اطلعت فی الجنة فزایت
 اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فزایت اکثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرین
 یسبقون الاخیاء یوم القيامة الی الجنة باریعین خریفارا و اه سلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
 ابی هریره است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یدخل الفقراء الجنة قبل الاخیاء بنحو ثمان مائة عام نصف
 یوم رواه الترمذی و در حدیث امیر بن خالد آمده انه یخیر النبی صلی الله علیه و آله کان یستغفر بصعاليك
 المهاجرین رواه فی شرح السنة و در دعای نبوی است از انس نزد نذی و بیقی و این ماجه الصحاح حدیثی
 مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی ذروة المساکین و در آخر این حدیث است که عایشه را گفت احبی
 المساکین و قی یح حرقان الله یقر بک یوم القيامة و فرمود ای نوبی فی ضعفائکم فانما ترزقون و
 تنصرون بضعفائکم رواه ابو داود و عن ابی الدرداء و درین باب حدیثی است که این موضع از آن گنج
 و فقر عبارت است از عدم تملک اسباب و اسم فقیر کسیکه رغبت دارد بدینا اگر چه بیج ملک ندارد و عاریت و
 مجاز بود یکی برای هم بن آدم را ده هزار در هم آورد و پذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقر احو کنی
 شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا با سر یکی را باشد و در روزی آنرا اتفاق نماید و در دلش گذرد
 که قوت یومی مناسک میکردم بروی فقر راست نیاید و مردم را کلام است و آنکه کدام یک از فقر و غنا افضل است
 در مصلح الهیایه گفته نذهب صحیح آنست که بتدیان و متوسطان از فقر و غنا فاضلتر است و نسبت به تنیان هر دو
 برابر و قشیری گفته و حندی ان لا فضل ان یعطى الرجل کفايته ثم یبصر ان فیه کرم من ذل و فضیلت هر دو
 و ذم هر دو آمده و آن متفاوت است بتفاوت اشخاص احوال و ازمان پس در هر چه مندرج مضامین الهی بود

همان در حق او در اوقات فاضله باشد قوی در فقر همت شایان داشته است و جماعه در لباس ملوک و صحوک
کرده و هر دو خوب است

گدایانی از باد شایسته نفور بامیدش اندر گدائے صبور

و معذرا اگر کار بر ترجیح است بی شبه فقر افضل و ارجح است از غنا اگر صبر و ضایع همراه بود و این جمله شرح دراز می خواهد
که این مقام گنجائی آن ندارد قشیری اقوال بسیار درین باب آورده و حکایات خوب از مشایخ نقل نموده و گفته
ابوبکر و راقی گویند طویله الفقیر فی الدنیا و الاخرة فیسألوه عنه فقال لا یطالع البسطان من فی الدنیا

المنجیح ولا یجبار فی الاخرة الحساب

بروز خشن فغانی ز باز پرسش شرس تو یکسی و غریبی ترا که می پرسد

گویند دیگر گفته

خوشا جان تمیستی و غریبانش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

علی رود باری فرموده

قالواخذ العید ما اذا انت لا یسه فقلت خلعة ساقی حبه جرعا

فقر و صبر هما ثوابی تحتما قلب یری الفقه الاعیاد و اجمعها

احری الدلائل ان تلفه الحبيب به یوم التذاد رے الثوب الذی خلعا

الدهر لی ما تفران غیت یا املی و العید ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقر اءحق چند طائفه اندکی آنکه دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نه بینند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست

ایشان آید ایشان را کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفه آنکه باین وصف اعمال و طاعات را

اگر چه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و ملک خود ندارند و بران عوضی چشم ندارند و طائفه آنکه باین دو وصف

هیچ حال و مقام را از ان خود نه بینند بلکه جمله را لطف حق و فضل رب دانند و طائفه آنکه باین اوصاف ذات و

هستی موهوم خود را از ان خود نه بینند و ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال و نه مقام و نه فعل و نه اثر در

هر دو عالم هیچ ندارند و این وصف که هیچ ندارند محو فی حق و محو فی حق است

تسترت عن دهری بظلم و جوده فعینی تری دهری و لیس ترا نیا

فلو تسأل الا یام ما استی ما درت و این مکانی ما عرف مکانیا

بیستم صحبت قال تعالی ثانی اثین اذها فی الغدا اذ یقول لصاحبه لا تقربن ان الله معنا
 واین آیه در شان ابوبکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب است و آیه دلیل بر ثبوت صحبت و شفقت
 صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب ثبوت احادیث بسیار با انواع عبارات و ضربات است
 وارده شده و همیشگی دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دو گونه است یکی مطلق در نسبت صحبت و صحابه
 دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب و صحبت در همه جا معتبر است و صحبت سه گونه بود یکی صحبت من فوق خود
 و آن در حقیقت خدمت است دیگر صحبت من دون خود و آن بر توجع قاضی است بشفقت و رحمت و بر توجع
 و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرات است و بناء آن بر اشیاء و نفوس است و ادب صحبت فائق در مرتبه خود است
 که بروی سبب اعتراض کشاید و هر چه از ظاهر گردد در درجیل آنرا از وی حاصل شود و تقوی او را نشان بیاورد
 منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابوعثمان مغربی بوده نظرش را بنگریست و گفت من در صحبت او بودم
 بلکه در حق خدمتش بجا آورده ام ذوالنون گفته لا تصحیح مع الله الا بالانوار و لا مع الخلق الا بالناسخ
 و لا مع النفس الا بالمخالفة و لا مع الشیطان الا بالعداوة ابوبکر طمأنی گفته اصحابی مع الله فان لم
 تطبقوا فاصحابی مع من یحب مع الله لتصلکم بركات صحبتهم الی صحبتة الله تعالی گویم در دعا سفرانه
 جناب نبوت مسلم آمده الله عز وجل الصاحب السعید الخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
 و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه برای ذکر مرفوع آمده قال یقول ملائکة من الملائکة
 فیهم فلان لیس من هذا جاء الحاجة قال هم الجلساء لا یشقی جلسهم رواه البخاری و در روایتی
 از مسلم باین لفظ است یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما من جلس مع محمد و قال فیقول واه
 غفرت لهم القوم لا یشقی لهم جلسهم و گذشت که خلق ذکر را بر این مرتبه نام فرموده و گفته که ای فلان قوم
 ینذرون الله الا حفهم الملائکة و غشیتم من الرحمة و نزلت علیهم السکينة و ذکر هم الله فی عین
 رواه مسلم عن ابی هریره و ابی سعید رضی الله عنهما غفر لکم صحبتکم انما روایه و خلق ابرار و قوم در مجالس کار
 برکتی عجیب اثری عزیز در این صحبت می بخشد و آنچه از فرائد دنیا و دین و منافع اولی و آخری با حدی حاصل گشته
 و میشود همه از آن صحبت یکدیگر است معتزلان را این نعمت دست بهم نمیداد و دیگر بزرگان ازین دولت محروم فدا اند
 و تاثیر صحبت امری مشاهد است احکام آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیار کرده و حکایتها آورده
 و در آخر کتاب در فضیلت مستقل گفته که از اصحاب آفات درین طریق صحبت پیدا نشود خداوند بزرگوار را حق تعالی

بخیر می ازین آفت مبتلا کرده با جمیع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را همان و مخدول بلکه از نفس
خودش مشغول ساخته اگر چه هزاران کرامت داشته باشد و بر تبه شده و رسیده زیرا که دلش مشغول بخلق
شده و صعب تر ازین آفت تموین این امرست بر دل و آسان گرفتن آن و قد قال تعالی و تحسبونه هینا
وهو عند الله عظیم و اطی بح گفته اذ لا ارا الله هو ان عبد القاه الی هولا الا انتان و البیض فی صلی
گویدی شیخ را از ابدال منبشین شدم همگنان نزد فراق و صیت کردند که اقی معاشره الاحداث فی الطبی
و هر که درین باب از حالت فوق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلا و مرجع است و آنچه از وسوسه قایلین
بشاهد و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسباب ستر بود بر نهات و آفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست توفیران و مخالطت ایشان بپرهیزد زیرا که سیرای ازان فتح باطنه لان
و بدو حال بچران میکند و نفی خدا لله مفضل السوء گویم شیخ محمد شمس حیاته مندی مدنی را رساله ایست
درین باب که در آن آفات صحبت مردان و نتوان پرداخته و پرده از رخ شایه این مدعا چنانکه باید برداشته
خلاصه آن باز یادت بیان در هدایه السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیل رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت و نهایت
آن پند بگیر و باشد التوفیق

فصل در بیان احوال طائفه علمای صوفیه

و آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی و الله کبره و الله کبره ابوالقاسم شیرازی گفته توحید حکمست بآنکه خداست
و علم بآنکه شیخ احدیت نیز توحیدست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بخلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلایه و لا رحل پس رفع چیزی از انسان درست
آمد و حق سبحانه احدی الذاتست بخلاف اسم جلاله بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی است
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و مصنوعات اوست و توحید
سه گونه است یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی است و خبر دادن او از خود که وی یکی
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه است بآنکه بنده موجدست و خلق او توحید حق است سوم
توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عبودیتست بآنکه وی عز و جل واحدست و حکم و انبایه او را وی بآنکه یکی است
فصل فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتجید و اخذ از عبادات التمسح علی معنی التوحید

تقاضی سبیل ذات نامحدود و اورا بدایت و صفات نامحدود و اورا انهایت اگر گوی چگونگی مشابهت کیفیت
مفعول اند و اگر گوی چند مقدار و کیت مجعول او ازل و ابد مندرج در تحت احاطه او و کون و مکان منظوم
در طی بساطت او جمله او ازل و اولیت او آخر و همه او آخر در آخریت او اول ظهور او اشیاء بظاهرت او باطن
او کوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در اولیت او حادث و جمله آباد در بدایت او و اورش غایت او را ک
در مقام غیرت البحر عن درک اکاد را ک اد را ک تیج موحده بکنه او را ک احد جز واحد تواند رسید و هر چه را ک
او بدان منتفی گردد غایت او را ک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا . . .

انچه پیش تو پیش از ان ره نیست غایت فهم تست اله نیست

غیر از کمال توحید نفی تفرقه است و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و اما در نهایت آن
مکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچکس از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین است و توحید را مراتب است یکی توحید ایمانی است که بنده بتفرقه آید
و توحید استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار و در
بزرگان و کارکنان بارکان و این توحید نتیجه تصدیق خیر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائده خلاص از شرک جلی و انحراف در سلک اسلام دهد و متصفقه بحکم ضرورت ایمان با خواص و منافع
درین توحید مشارک اند و دیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد است از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و مبدء مطلق
نیست مگر خداوند عالم جل جلاله و هم نواله و علما ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات او خود را در ذات
هر ذاتی را فرغ از نور ذات مطلق شناسد و هر چه توئی از نور صفت مطلق و انچه چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی دارد
و سمیع و بصیرت یا آیه از اثر علم و قدرت و ارادت و سمع و بصیرت آتی داند و علمی به احوال جمیع صفات افعال
و این مرتبه از ادامل مراتب توحید اهل خصوص و متصفقه است و مقدمه آن باسان توحید عام پیوسته و مشابه
این مرتبه مرتبه ایست که کونه نظر آن از توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد برمی ساقط
از وجه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر و کلاه و فطرت بطریق مطالبه یا سماع شناسد این کلام را سمعی توحید
و برمی از نور است علم توحید و ضمیر او مرسوم گردد و از انجا در شایع بحث و مناظره گاه گاه حق بی مغز گردید چنانکه
از حال توحید این اثر و رو نباشد و توحید علمی اگر چه تفرقه و مرتبه توحید عالی است و کین از توحید عالی منزجی آن

همراه بود و مزاجه من تستند و عینا شرب بها المقربون و صفت شراب این توحید است و ازین جهت صاحب
آن بیشتر در ذوق و سرور بود چه بتأثیر مزج عالی بعضی از ظلمات رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف بر
مقتضای علم خود عمل کند و وجود مسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایای ظلمت وجود از تحقیق علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرکهای بر خیزد رسوم توحید عالی است که
که حال توحید وصف لازم ذات موحده گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبه اشراق نور توحید
متلاشی و فسخ شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کوکب در نور آفتاب
ز جام مهر بود همچو ماه مستی ماه بقدر وصل شود و همچو یار مستی ما
فلما استبان الصبح ادرج ضوؤه باسفاخرة اضواء نور الكواکب
و در مقام وجود موحده و مشاهد جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد
در نظر نشود و انبیا و افاضی که این توحید را صفت واحد بینند صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او
بدین طریق قطره دار در تصرف تاظم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجا است قول تقدم جنید که
التوحید معنی الخ و منشاء این توحید نور مشاهد است و منشاء توحید علی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم شرک
منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهور او بیشتر اجزای ظلمت از روی زمین بر خیزد و توحید علی بعضی از ان
رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماه تاب که بطور او بعضی از اجزای ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و بدین وجه
بعضی از بقایا رسوم در توحید حالی آنست که تا حد و ترتیب افعال و تنذیه بیا قال از موحده ممکن بود و بدین جهت
در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از اینجا است قول شاذ ابو علی و تالیق التوحید خیریم کایقظ
حینه و خیریک یوئدی حقه و بدین توحید بیشتری از شرکهای بر خیزد و خوانند حدان را و حال حیات است
توحید صرف که رفعت آثار و رسوم وجود در متلاشی گردد و گاه گاه بعد بر مثال برقی خالط لا مع گرد و فی الحال منطقی
شود و بقایا رسوم دیگر باره مساودت کنند و در خیال کلی بقایای شرکهای مرتفع گردند و در این مرتبه توحید
آدمی را مرتب و دیگر ممکن نیست چنانکه توحید الهی است که حق بیما نه و تعالی در ازل آزال بنفس مقدس خود نه توحید
دیگری همیشه بوجدت و احدیت و لغت فردیت و صوص و انخوت بود کمان الله و احدی صمد شایسته و اکوان
همچنان بر لغت ازل و صفت لم یزل واحد و فرد است اکان کاکان و تا ابد ابد هم مرتب و صفت خود را بدو
کلی شایسته و لغت و لغت و لغت تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود خودشان و در آن است

حوالت مشاهده این حال بفردا در حق محبوبان است والا باب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقد است الهی برونه بعید از راه قیامت فردا نیست و قهر و حدانیت او وجود غیر را در وجود محال نداده راستی نقته انگیزست سرفقا تشنه هستی با بنزد دروغ مصلحت آمیز نیست این است حق توحید و این توحید نیست که از وصمت نقصان بری است و توحید را که وادی بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبدالصناری در سنی گفته است

ما وحد الواحد من واحد	اذ کل من وحد واحد
توحید من یطوق عن نعت	حاریة ابطال الواحد
توحید ایاة توحید	ونعت من یغتنه کمال

با حکم مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه است که ذکر یافت از ان میان توحید نخستین که ایمانی است اول ظاهر کتاب و حکمت است و سه مرتبه دیگر اصحاب معرفت با اشاره النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حالی از احوال است نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متعلی بآن حال باشد در این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاقل است از ان حلیه قال می بدان عین و بال است زیرا که شرع مظهر هر واحد از انواع انسان و افراد بی آدم تکلیف تحصیل حال نداده و نه این حال را اختیار را عادی از حال است که هر یکی برفع راس بسوی آن با اختیار خود کند و اندک اقبال بجا اعتراض است و از حال بی قال نزدیک را باب فهم اعراض مستبری عرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از او دریافت و ادراک او بنابر فقه احوال بیرون است بدان بدین حصول رتبه کمال و دور و دوازده طرف ذوالکمال نیاید و نیز مبادا در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت سلام و نعمت احسان محروم افتد و چون سخن در مقام توحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی بحث توحید و تجوی و توحید شهودی است مناسب می نماید که بحثی مختصر درین هر دو قول بکنیم و آنچه حق بحث و معاد و صواب هر دو فلاح محقق و صلاح قرع است درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معاد را دمی همان کلمه احزان خود سازیم و بزبان حال بگوئیم که یکی از مسائل هر کس که مقصود وحدت وجود مسئله وحدت شهود است که جهانی از متقین و متاخرین اهل تصوف و اهل علم در ان سرگردان است و مسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بشمار اندران مدون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق را بی برای خود گرفته و دیگر را تکفیر و تفصیل کرده و احسن کلام درین باب خلاصه رساله نجفی بهاری است یعنی این مسئله از ان مسائل عقائد دینییه ضروری نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس از آن مسائل فروع است که صحت عمل و اساس عقبران بر آن موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
 در اصل کیفیت ربط حادث به قدیم است و آنچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره درباره این ربط بر آن دلالت
 دارد همین قدرت پس پس که این عالم تمامه حادث و مصنوع است و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم است اما آنکه
 در میان این هر دو صانع و مصنوع نوعی رابطه یحیییت و علاقه اتحاد هم تحقق است یا غیرت محض و مباهلت کلی است
 پس اسان شیخ ازین ترجمه ساکت است و سلف است و ایما ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در رعایت
 بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شایع می توان نمود لکن با تئید
 استنباط اثبات و وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینی ضروری و عقاید طبعیه لابدیه محدود
 شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء اندست که بعضی ایشان را در آثار و سیر و سلوک و عرفان مرتب
 ملک و ملکوت و امتیاز مراح لا هوت و ناسوت و وحدت وجود و کشف شدن و بعضی دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
 اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان با حسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه صافیه و اسلامیه اولیاء
 کرام قدس الله اسرارهم که از باب صحو و افاقت و شیران میشه استقامت بودند حکم یکی ازین هر دو مسئله صراحتاً
 نرسیده مگر تلخیصاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محمد بن عبد الله بن عربی و اتباع ایشان عفا الله عنا و عنهم چنانچه باید شیخ
 یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا انبار و اوج پذیرفته که درین زمان بلکه چند
 پیشتر از آن جماعه از بوالهوسان و پیروان که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
 آراسته و باطن ویران و نژدست صرفت اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و واضح شریعت حق را
 که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بر آن تاسیس یافته است از نظر اندامه شائست خفیه و مشاعریه را
 از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوری می انگارند و نفی بالله من جمیع ما کله الله و نمیدانند که اتباع دین مبین
 و اقتداء شیخ متین کمال اعظم و جمال اتم است مرحومه محمدی است و فوز عظیم و نیل کریم سعادت سرمدی متعلق
 باوست بعضی اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهر او باطن فمن ادا ان یکون سعيه
 فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنی وظاهره بالتقوی و لیینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصاً فی
 اموره لمواکها یحبه و یرضاه فاذا کان کلک یفهم له من المعاداة الیابنیه الصیحة و الاسرار الحقة
 ما کله حرف کمال و قنایه و توحید شهودی از جناب شیخ علامه الدوله سمنانی اولاد از حضرت شیخ احمد سمرقندی
 می دلف ثانی ثانیاً تدوین یافته و آنکه بعضی در بعضی رسائل خود مقصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئله وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس بر سببیکه در فن معقول مهارتی دارد و واضح است که آن خود چیزی نیست
 در نظر انصاف آن اوله عقلیه بخطابیه غیر سدا بقطعیه چه رسد و خود عقل حسیست تا بدان حسن قبح اشیا ثابت
 می تواند شد خصوصا در آنچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این است که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
 حال معتبرست نه قال خوض و فکر در بر این و هیچ کردن و دلایل رکیکه فلاسفه را مثبت آن دانستن و داشتن
 اضاعت عمر عزیز و تقویت وقت شریف در مالا یعنی ست مولانا جامی در حاشیه منبیه نقباء الصوفی فرمود
 شخصی حکایت کرد که در اثنا تفکر و تعمق و تدبر در مسئله وحدت وجود خویش در ربود کتابی در نظرش داشتند
 بر حاشیه آن سطر چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزر وال تعینات و فنا از رسوم و عادات
 میسر نشود و تصرف کردن در آن بنظر عقل محل خوف سوخته است اعاذ بالله و جمیع المسلمین من ذلک
 لفتحه و شیخ اوصال الدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بجز حفظ مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن
 التکا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان است انتی و باجملة تلاصقه سکه وحدت
 وجود آنچه از مولفات شیخ اکبر رحم و قبعان ایشان متفحص شده است که اشیا بکذا فیر یا و نقیر یا و قطیر یا چه خارجه
 و چه ذنبیه و چه کلیه و چه جزئی و چه جواهر و چه اعراض بالبداهته مشتمل اند بر چیزی که بآن چیزی یک از دیگر در احکام
 و آثار متفحصه در مواقع تحقق خود ممتاز است و تعبیر از آن چیز گاه با هیات و گاه بتینات و گاه بوجوه ذات خاصه میفر
 و گفته را بعین الیقین فی الیقین که نهایت مرتب کشف است معلوم شده که اینها اشیا و چنانچه در وجوه ذات خاصه خود با از
 هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت نشاء استزل وجود معنی کون و حصول درین اشیا
 و مبدء ترتب احکام و آثار اینها همان امر است اشتراک دارند پس اوست که باین تعینات متعین شده و باین
 تعینات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و اوست حقیقه الحقائق و اول الاوائل و علته العلل و ماهیه
 الماهیات و کلیه الجزئیات و ازل الازال و ابد الابد و ذات مطلق الکی تعالی ثناء و این همه تعینات تعینات
 ظهور شیون و کمالات ذاتیه اوست اینها احکام و آثار مقتضیات همان شیون و کمالات بوده است بعض صوفیه
 گفته اند ذات مقدس خود را بصورت مختلفه ظاهری فرماید و در هر صورت شیون و صفات خود را که در مرتبه تعین
 اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته است ظاهری نماید و پدید آید و او را آشکار و واضح می سازد و سر درین مسئله
 آنست که می خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و مقتضای غیرت و وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
 و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دوست ندارند و بغیر او محتاج نگردانند

پیشیا را باعتبار تلبس تعینات و تقیدات و ترتب احکام و آثار خاصه چنانکه باید گیر غیرت واقعی است با مرتبه
اطلاق ذات مقدس نیز غیرت نفس الامری است و با قطع نظر از این تعینات چنانکه پیشیا را با مرتبه اطلاق
او تعالی عینیت محض است با هم نیز اتحاد صریح است و اما ذات مطلقه پس در مرتبه ظهور و تلبس تعینات عین
اشیا است چنانچه در مرتبه بطون و اطلاق غیر اینهاست و این است معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعبد حق فما ادري من المكلف وقوله الحق المذموم هو الحق المشبه وقوله سبحانه الذي خلق
الاشياء وهو عينه وقوله هو عين ما بطن وعين ما ظهر ما ظهر سواك غير ما ظهر من بطن عنه سواه
وهو المسبح بالاسم والحمد الخ و غیر اینها من اسماء المحررات انتی و شک نیست که ظاهر این اقوال موجب است
جدلاً و خلاف واضح شرع است رسماً و حاداً و لکن مراد شیخ رح همان است که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات حکما که
اجامی رح فی شرح الكلمات دلالت دارد بر آن قال هو عين كل شيء والظهور ما هو عين الاشياء وفيها
سبحانه و تعالی هو هو و الاشياء الاشياء انتی و تصویر ظهور ذات مطلق در این ظاهر و ظهور او این طور
چنانکه برین طائفه کشف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آنرا ذکر نموده در رساله مذکور مرقوم شد مثلاً
آن مراتب خمسہ کی لا تعین ذات تحت است که تعبیر از آن لا بشرطی و اول الا و اول و مبدأ المبدأ می رود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقیدات و تعینات است و دوم مرتبه
تنزل او تعالی است علما بشان کلی جامع جمیع شیون الیه و کونیه و سعی است بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبه تنزل او سبحانه است علماً بتفصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت حضرت
تفصیل و باطن وجود گویند چهارم مرتبه تنزل و نیست تعالی شان عیناً یعنی در مرتبه ظهور احکام و آثار بر صورت و
منظر شان کلی علی دین مرتبه را با این اعتبار وجود و منبسط و نفس کلی رحمانی و همیولی الکل و ظاهر وجود و خوانند
مرتبه پنجم نزول است درین وجود و منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علی و این مرتبه مسیحی است
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وی است عیناً چنانکه مرتبه واحدیت تعین ثانی بود علماً و هر مرتبه از این
مراتب تفصیل است که در جای خود در رساله مذکور مسطور است و اما سلسله وحدت شود پس زبده آن مطابق آنچه
کشف مجد دالت ثانی رح است آنست که اشمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم است اما
آن امر مشترک نه ذات تحت است و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه است و نشاء
نقص و شرات ذوات کائنات است و بس بایشان که چنانکه صفات ثانی از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

و اگر آرد و کلام و تکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یک از دیگر و از ذات او بیجا
 امتیاز دارند و در حضرت علم وی بهین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابله اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
 که معبر بجهل و عجز است و غیر ما در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسما و صفات متقابله خود ما
 و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت تنزاج در میان آن اعدام که بجای مواد قابل اند و در میان
 این عکس که مانند صور غایب در داده اند در حضرت علم حقائق خلوط چند در چند پیدا شدند و قادر مختار چون خواست
 که مخلوقی را موجود گرداند بر توی از ظاهر وجود خود بر خلوطی از آن خلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی
 بلکه موطن وجود خارجی او باشد از شیوانات متکثره خود مقید ساخته منظر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
 در امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان خلوطهای ثانیه است و امور غیر مشترک که در آنهاست
 و مختصه به هر یک از آنها همان پر توهای خاصه حضرت وجود است متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
 هر یک باشد و نقصان و شرات اشیا راجع بان اعدام است و ناشی است از آنها که بمنزله مواد حقائق خلوط
 و خیریت و کمال آنها راجع بعکس و ظلال صفات و وجود واجب است جل شان و بالاخر راجع است باو سبحانه
 و همه پیدا از دست قال تعالی ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسي
 شاهد است بر آن پس نزد مجد دریم موجود حقیقی بوجوه اصلی در خارج حقیقی یکی میش نیست و هرگز کسی ادران وجود
 شرکت نه و بنوعی ویرادر واقع با کسی عینیت و اتحاد نه وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سایر صفات
 آنها پر توی است از حضرت وجود و از کمالات تابعه وی سبحانه و تعالی است مثلاً علم کائنات پر توی است از
 علم وی تعالی و ظلی است که منکس گشته است در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی است از قدرت وی
 سبحانه که منکس گشته است در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی است از حضرت وجود وی
 سبحانه که در مراتب عدم که مقابل اوست منکس گشته است اینقدر است که نزد جناب مجد و ظل شی در حقیقت عین آن شی
 نیست بلکه محض شبح و مثال است کما صرح به فی مکاتیب الشریفة و نزد صوفیه وجودیه اگر چه وجود حقیقی بیش از یکی
 نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه بهمان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگر چه
 ظلال و عکس است و صفات وی سبحانه میدارند اما ظل را با ذی ظل متحد می شمارند کما صرحوا بذلک فی کتبهم پس
 فرق در میان هر دو مذکور محمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی است تطبیق هر دو متصور
 نمی شود انتی حضرت میرزا منظر جانجا ن در تقریر نظر رساله مذکور نوشته اند که تعرض بمسئله تطبیق ضرورتی

نداشت که این توفیق بین المکشوفین اگر چه خالی از تکلف نیست لکن تضرع و صلیت عده است و همی الاصلاح الباقین
الاعظمین انتی گوئیم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و میگوید سیدی بران
انکار کرد و در رساله بسوی آن اشارت نمود شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی مبسوط نگاشت و آن را
دفع الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذہب چند وسیع بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
و اگر فہم که این تطبیق بجا نیست بتوان نمود اما ضرورت این تطبیق بیست و چند شرح ساکت است را ساز هر دو و آنچه
مسکوت عنه است در دین خوض در آن خوب نیست معذک چون بزرگ عظمی در هر دو جانب از امت رفته و در
ایشان جامع از اہل علم و تصوف گذشته که صلاح و تفاوت ایشان گویا متفق عنیہ جمیع انام است و در هر جانب
عصایہ از خلاصہ است مرحومہ شتافتہ و عظم رہتہ این هر دو مسئله مشککہ کہ بنا بر آن محض بر کشف است تا انجاسید
کہ از اصحاب ظاہر و ارباب باطن کہ اعتمد او بانما میرود کم کسی باشد کہ توجہ بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
نکرده باشد و درین باب تقریری یا تقریری از وی با توجہ و پس جمعی از اہل احتیاط کہ منجمہ آن یکی صاحب
رسالہ مذکورہ است چنان تفسیری حستہ اند کہ طالب حق را باید کہ اگر صحبت شیخ کامل مکمل کہ ظاہرش موافق کتاب
و سنت باشد و باطنش موثر در دست ہم در صحبت او را کسیر اعظم داند و از فیض منشینی و آنچه بردی واضح گردد
ہما از اختیار خود سازد و اما قبل از آن براہ حسن ظن با ولیہ الله حق را در این مسئلہ شناسد و اگر براہ کمال
حسن طویت با حضرات مشایخ خود یکی ازین دو مسئله تشبہت شود باک نیست لکن باید کہ زبان طبع و تشبیح
بر طریقت ثانی نکشاید و در رد و انکار اقامہ ای مشایخ خود کہ بر آئینا حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاہر سازند
تساید زیرا کہ آئینا بچہ گفتہ اند از دید خود گفتہ اند پس آئینا در انکار خلاصہ دید خود معذور اند نہ مقلد ایشان
این سخن اگر چه با احتیاط قریب است و در حفظ عرض صوفیہ و صون خود از انکار بر اکابر طریقت عجیب و دلند است و کان
رحم در فتح ربانی رجوع خود از تکفیر این عربی و امثال او ذکر فرمودہ و گفتہ از اسماعیل نظر در کلام او ظاہر شد کہ
کہ قول او محکم از ماوین دارد و نقطہ و قد طالعت الفتوحات و العصور و فایت مالک و ایلانیہ و خل
کاسیما عند هؤلاء الذین هم خلاصۃ السیما من حب الله عز وجل و کان یقول یهدی اهل تحریک
الرسالۃ بزيادة علی ادبہین سنة الله باجملة تا کسی مسلمان باقی نمیتوان ماند چرا و اگر ابا باید گردانید اما آنچه
نزد محرر مطر و اولی بنیاید مسکوت صرف است از خوض و تعمول درین هر دو مسئله و امثال آتشا مثل مسئله تجدد امثال
و نحو آن کہ شرح بتکلیف آن وارد شدہ و رسول الله صلی الله علیہ وسلم است خود را بسوی آن دعوت نمودہ کہ سلام است امام

اهل السماء قریض له القبول فی الارض واذا البعض الله عز وجل عبدا قال صلیک لا احسبه الا قال
 فی البعض مثل ذلک رواه القشیری بسنده واصله فی صحیح البخاری فی باب الخلق وایضا بحجت حلی
 شریف است که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده و از محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
 موصوف است بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف است بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
 بر لسان علماء اراده است و مراد قوم محبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدریم نمی شود اللهم که آنکه حل بر اراده
 تقرب الی الله و تعظیم له سبحانه کنند و محبت اخلاص است از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند بهش
 رحمت است و اگر خواهد که او را خاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هر چند اراده یک صفت است
 لکن اسماء و تفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثیرة و انکس فی اصلها المعنی
 و الاشتقاق و اما احوال مثل این پس بعض گفته اند که محبت میل دائم است بقلب یا تم و اثبات محب است به شیخ
 و موافقت حبیب است در مشهد و غیب و محو محبت صفات او و اثبات محب بذات او و موافقت قلب است
 از برای مراد است رب و خوف ترک حرمت است باقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
 و معانقه طاعت است با بیانت مخالفت و دخول صفات محب است بر بدل از صفات محب همچون بنی عامر را
 در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت غفلی و جعلنی حجة علی المحبین گویم این بنام دلیل است
 بر آنکه محبت وی با لیل مجاز بود و در حقیقت محبوب وی حق سبحانه است او را پدرش بگوید و زود مقرر است و ذکر دو
 گفت دعا کن که هر لیلی از دل تو بروی این بیت بخواند

یادیت لا تشکینی حجابا ویرحم الله عبدا قال امینا

ولتعم ما قبله

دلیل عشق حقیقی است عشقه ای حباب بافتاب رسد شبنم از نظاره گل

چنین گفته محبت افراط میل است بلا نیل و تشویشی است در قلوب که از محبوب بفقیر یافته است که در فواد

از مراد آید

اتانی هواها قبل ان احضر الهوی فصادف قلبا خالیا ففکنا

ابوعلی در معنی حدیث حبک الشیء یعنی و یصم گفته یعنی عن النیر خیرة و عن الجوب مپیة و انشد ...

اذا ما ابد الی تعاطیته فاصدر فی حال من لیرید

دیگر آنکه از مولع وصول بمحبوب اگر خود او را و اموال باشد بر خرد و بر اموال کم و او را که گفته
دیگر آنکه بزرگتر محبوب مولع و مشغوف بود من احببنا الله ذکره

و حلفتی یا سعد عتقا فز دنتی جتو تا فز دنی من حلیثک یا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در شمار آن ملاست خود بشود پیران ملتذ گرد و کاره نشود

احبب الملأمة فی هواک الذینة حب الذکر الذی یسقى الله

دیگر آنکه خلافت رضا محبوب نکند و در جمله او امر و نواهی فرمان او بردار نیست که چون رویم را پرسیدند

محبت چیست گفت الموافقة فی جمیع الاحوال و این بیت نشانگر است

و لو قلت لی مت مت سمعها وطاعة و قلت لها انی الموت اهلا و مرحبا

و باجمله باب محبت بسیار دراز و این از جمله بار یک است مگر آن در جمله است ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد

محبت محمود است و شوق مذموم و لهذا ازین لفظ در کتاب سنت استقام را نمی توان کرد و از این باب که بی است

متوسط که خلاصه کتب این فن است شوقه السکران من صحبه تذاکاد الخزان نام در وی سخن بر احوال این مسئله

و از باب آن مبسط نموده آمده و فیلی لغز و پر مغرور باب خود واقع شده و از نظر دران واضح میشود که جریان

جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحی و المرد بر احوال محبت و آثار مودت است پس پس اگر

این سلسله در میان نمی بود و وجود را نشود صورت نمی بست

محبت است که دل را نمیدهد آرام و اگر نه

کیست که آسودگی نیخوابد چه آرام شوق است قال تعالی من کان یحول لعل الله فان اجل الله لا یت

در او عیب نبوی آمده اسألک النظر الی وجهک شوق الی لغاتک و شوق عبارت است از اشتیاق قلوب بسو

لغا و محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و قاق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بقا و درویش است و اشتیاق بقاء و زوال نگیرد

ما یرجع الطرف عنه عند دویته حتی یعود الیه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام قاق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که دران در آمد با هم شد اثری

و قراری از و دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است بار است

یا من شکی شوقه من طول فوخته اصبر لعلک تلحق من قلبی

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات است ابوعلی در تفسیر کریمه و حجلت الیک لیت

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاست و شخصی زیر عرش
استاده است حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خدا دانده فرمود این معروف کرمی است در شاخ است
جز بقای من در افاقیه نیاید و در روایتی این است که هذا معروف الکرمی خرج من الدنیا مشنقا قال الله
فایح الله النظر الیه گویم از اینجا است که دیدار خدا در بهشت افضل آلاست و گفته اند شوق اهل قریب است
از شوق مجربین و در معنی است قول قائل

وایح ما یكون الشوق یوما اذا دنت الحیام من الحیام

ابو عثمان حیرمی گفته ان اجل الله لا یت هذا تعزیه للمشتاقین گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد و در حله
ترا شد حساس میکنند بنا بر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریه
محب نزد اقامه محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد است که از شدت شوق میخیزد و بار رسیده که در براد
معانقه کرد یکی گفت و اشوقا که دیگری گفت و اوجدها ترجمان عوارض می نویسد شوق همان صفات بادا که
لطیف و رحمت و احسان محبوب است و شوق همان ذات باقار و وصال و قربا و و این شوق از غایت عزت
چون کبریتا حمز قلیل الوجود است و چون غنقا مغرب عزیزا حصول صاحبی گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد ارحم
و عبد الکرم بینی مگر یک عبد الله بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیارند و طالبان خدا که طالبان خدا را بخت
خداست نه آن ارض و سما انتی گویم شک نیست که مرتبه طلب خدا اعلی و اعظم است از مرتبه طلب جنت لکن
شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید اصحبت هر دو حالت است اگرچه
تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجه اول میکند و الله اعلم بجمع حفظ قلوب مشایخ و ترک
خلاف ایشان است ششم باب سماع و غناست مهمتم بحث کرامات اولیا است و کلام مختصر برین مقاصد در حقیقه
و بر بعض درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان شدت الاطلاع علیه فاربع الیه ششم رویا
قوم است و دلیل بران قوله تعالی است لعل البشر فی الحیاة الدنیا فی الاخرة گفته اند مراد باین بشر
رویا می سنه است که خودش بیند یا دیگری از برای وی بیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال هی
الرویا الحسنه یاها المؤمن او تری له و آمده که رویا از طرقت خداست و حلم از طرقت شیطان و هر که مراد
خواب دید وی راست دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات است و هر که در سخن
راستگوتر است وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه است یکی خواب غفلت دوم خواب عادت آن غیر محمود است

زیر که معلول است بآنکه برادر مرگ است قال تعالی هو الذی یوقظکم باللیل و یعلم ما برحتم بالنعیم و قال تعالی
 الله یتوفی الانیس من موتها و الذی لم یمت فی منامها و در نوم اگر که رام خیزی بود و در نیت نوم می بود تا بر
 آورم نوم نینداختند خواب را و هر بلای که باور رسید از خواب رسیده ابراهیم علیه السلام تا نخواست فرج و ولد در منام ندید
 و بالجمله نوم ضد علم است و لهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته که لا تاخذنہ سنة و لا نوم شبلی گوید بغسة
 فی الف سنة قضیة و معذک نوم اهل مجاہدات صدقة ایست از طرف خدا و راحتی است از شاق و جعلنا
 نومکم سباتا و در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طاعت تسبیح روح او طواف عرش کند
 و سجده بر آرد گویند هیچ شی بر ابدیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگویند یکی بر خیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند
 احسن احوال العاصیان نیام ان لم یکن الوقت له لیکر علیہ

ظالمی را نخواست دیدم نیمه سب روز گفتم این فتنه است خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بخوابی گرفته بود باری خواب برو غلبه کرد خدا را در خواب دید از آن باز تکلف میکرد در خواب

رایت سرور قلبی فی منامی فاحببت التنعیم المناما

سحر کشیده و صلح خواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زبیداری

و تمیز در سواد نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر است که انسان در آن حالت عصیان نمی کند و دیگری گفت
 بیداری بهتر است که خدا را در آن حالت میشناسد استاد گفت ترا که بفضل نوم قائلی موت بهتر از حیات است مگر که
 بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ است سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
 مرا گفتند حال ابن البارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و با سهل زجاجی را در منام دیدند و وی
 قائل بود بوعیداید و گفتند ما فعل الله بک گفت الا مرها هنا سهل ما کننا نظنه و حسن شیانی را دیدند و
 پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و انش یكون من الکریم الا الکریم و بعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند گفت

حاسبوا فاذققوا ثم منوا فاحققوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند مست یا حبیب العجمی وی گفت هیجات ذهبت الحجرة و بقیت النعمة
 مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد و دیدن جنازه می گفت
 مرا بخشدند سبحان العلی الذی لا یموت ابو سهل معلوکی را دیدند که بر حالت حسنه است پرسیدند ما چرا چیت و این
 حالت از کجایا می گفت بحسن ظنی بری و با حظ را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تكتب بخطك غير شيء يسر لك في القيامة ان تراه

بنیدلینس اور خواب دید که عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نمیدم مردم آشنده که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند بنید گفت صبحی دم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاد
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند که ای خزانة حدیث انجلیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد رخ
تکیه گاه سر بریز تفکر را دوست نتایجی گفته روزی خواهم شن چیزی کردم در خواب دیدم که گویت ده گفته
ایجل بالحق المرید ان یتذل للعبد و هو یحب من هو کاله حایرین ابن الجلا گفته بهدینه در آمدم و عرافه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من همان تو ام غنودم و آنحضرت را صلّم در خواب دیدم نانی بمن داد و نیمه خودم را به
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلّم در منام دید میفرماید زیارت این عوان کنی که وی خدا و
رسول را دوست میدارد و معتبه حوری را در خواب دید گفت ای عتیبه من فریفته تو ام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد و عتیبه گفت دتیار را سه طلاق دادم که در آن رجوع نیست تا آنکه ترا به پیغمبر ایوب خفیا فی جنازه عاصی را
دید در دلیزی خزید تا بروی نماز کند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد و گفت مرا بخشید ایوب را
بگو قل لوانتم تمکون خزانة رحمة ربی اذا الامسکتم خشیة الاغواق شبی که مالک بنار از دنیا بر رفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قاضی میگویی که الان مالک بن دینار اصبح من سکان الجنة و شبی که
داود طائی در گذشت نوری در خواب دیدند و ملائکه بالامیر و ندو فرو می آیند گفته اند این مصیبت جواب دادند
این شبی است که داود بمرد و جنت را بهترب قدم روح او آراسته اند روزی که کر بن و بره بمرد و خواب دید که در گاه
از گور با جامهای سفید و نو بر آمده اند گفته شد ما نذا جواب آمد که اهل قبور بنا بر قدم کر بن زیاب جرد و پوشیده اند
یوسف بن حسین اور خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت غفر لی پرسیدند بچه عمل گفت لانی لخلطت
جدا بجزل قط او زاعی را در منام دیدند گفت ما را بیت ها هناد درجه ارفع من درجه العلماء از در درجه
المخزنین زبیده را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه تو بر بطریق مکه گفت
نه اجر نفقه عائد بار باب نفقه شد و کن مرا به نیت من بخشیدند سقیان نوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بک گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر و جنت بشر خانی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد و گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و آب و نیامان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و پنج شیء مضر تر از اشارات قوم ندیدم علی بن موفّق گفت روزی درباره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم بر بود رفته دیدم که در آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحيم یا ابن الموفق الخشعی القدر
 وانا ذلک چون وقت غلش شد مروی کیسه آوردم پنج هزار دینار در آن بود و گفتم خدایا یا خدایا یا خدایا
 ابوبکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشتر و تری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میانی گفت در هرل
 حزمین التفات کردم زنی سیاه دیدم بنایت وحشت ناک گفتم تو که گفتم خنده ام گفتم کجا میانی گفت در هرل فرج
 مریخ بیدار شدم و عهد کردم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بک گفت ناشستی
 حتی ایست فلان آری یاسی تعالی بر حمت ابو عثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای اباضمان بر سر
 خدا را در فقر اگر چه بقدر یک سمسره باشد ابو سعید خرازی گوید ایسین در خواب دیدم عصا گرفتم تا زخم گفتم ازین نمی ترسم
 از نواری که در دل باشد غمی هرگز و این قسم منامات حسنه بسیار است که در باره اهل سلوک و اهل علم قدیم و محدثان صلوات
 وقت و اتقیا و عصر دیده اند ^۹ احوال خیر ایشان است نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
 طیبین یعنی نفوس ایشان نابریدل میخوشند و باشند و رجوع بسوی مولی برایشان گران نباشد قشیری پسند خود
 از انس مرفوع آورده که ان العبد لیسبح کرب الموت وسکرات الموت وان مقاصله لیسلم بعضها علی
 بعض نقول علیه السلام تقارقی و افارقت الی یوم القيامة ه

کوس رحلت بکوفت دست اجل	ای دو چشمم و دل سر بکنید
ای کف دست ساعد و بازو	همه تو دلیج یکدگر بکنید
بر من اوفتاده دشمن کام	آخر ای دوستان گذر بکنید
روزگارم بشد بناد آنی	من نکردم شما حذر بکنید

و در حدیث انس است که دخل النبی صلی الله علیه و آله علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدک قال ارجو الله یا رسول
 الله وانی اخاف ذوقی فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الموضع الا عطاء الله
 ما یجوز و امنه مما یخاف رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب و رواه القشیری بسنده و صحیح
 جابر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله قبل موته بثلاثة ایام یقول لا یفوت احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه سلم
 و در حدیث ابن عمر است مرفوعاً بحفصة المؤمن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان و صحیح بريدة قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله من یفوت بعرق الجبین رواه الترمذی و النسائی و ابن ماجه و باجملة احوال سالکان در حال نزاع و غلبه
 بر بعض هیبت غالب بود و بر بعض رجاء و بعض را در خیالات چیزهای کشف کردند که موجب سکون و جمیل ثقت شد ابو محمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اولی منی بذلك
وهوذا تطوی صحیفتی و ابو محمد هر دو گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند

کل بنیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج

وجهاک المامول تحتنا یوم یاقی الناس بالیحیح

و حمرون قصار وصیت کرد که در حال موت او را میان زنان نگذارند بشرطانی را در احتضار گفتند مگر حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عز و جل شد بدست حسن بن علی علیهما السلام نزد وفات برگشت گفتند چه ایسی گری گفت
اقدام علی سید المراده بلال ایچون مرگ حاضر شد زلفش گفت و احزنانه وی گفت بل و اطری یا خدا خلقی که
محمد و حزنه عبدالله بن مبارک نزد وفات چشم بکشا دو خندید و گفت مثل هذا فلیجعل العاملون یرکحون
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفت چرا نمخندم از آنچه میگوید و من قرائش نزد یک
و سرعت قدوم بر آنچه امیدش دهم دست داد و بنید را گفتند ابو سعید خرا از نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیت روح او از اشتیاق می پرید فقیری برمشاد دینوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای لطیف است
که انسان در اینجا بمیرد جای را نشان دادند که اینجا چشمه آب بود و وضو بر آورد و نماز کرد و اینجا رفته پادراز ساخت
و بعد مرمشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلاک هذا جوارحی
یحبک ابو محمد و بلی را وقت احتضار گفتند طبعه خوان گفت هذا شیء قد خوفناه و یه نفی یحیی اصطوری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بعد ابو علی روز باری نزد مرگ چشم بکشا و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت و هذا الجنان قد زینت و هذا
قال یقول یا ابا علی قد بلغناک الرتبة القصوی وان لم تر ذهابها بعد گفت که اول ظاهر و الثاني فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود یکی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بنی حرمی مکن ابو احسین نوری این بیت
شنید و چندان تواجده کرد که بمرد

لا ذلت انزل من و داد او منکلا تقییر الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس انیة احوذ ابو بکر ز قاتی محمد می گفت الی الله تعالی
ها عنا انتاب ندید که بمرد ابو علی روز باری گفت جراتی را در بادید دیدم گفت اما یک نیه ان شیخ فیه جبهه
حتی هلنی پیتر دیدم که می میرد گفتم لا اله الا الله بگو و انشا کرد

ایمان من ایمن لی عنه	وان عذی بنی بد
وایمن نال من قلبی	منا لا ماله حدی
جنید را گفتند کلمه بگو گفت ما نسیته فاذکره وانشاء	
حاضر فی القلب بجمرة	لست انشاء فاذکره
فهی مولای و معتق لی	ونصیبی منه اوفرة

گویم در حدیث عثمان رضی الله عنه است که آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم و این دلیل است بر آنکه مجرد علم بدان نزد مرگ بسند است و درین باب سنت حدیث عباد و بن اقصاست مرغوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان شهد رسول الله صرح الله علیه المناد رواه مسلم و در حدیث معاذ بن جبل است قال قال لی رسول الله صلعم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد و این هر دو حدیث اخیر اگر چه متقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمه در حیات باین مقدار باشد در حالت مات بالا ولی بود و در حدیث جابر آمده که آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من عنات یشترک بالله شیداد دخل النار و من مات لا یشترک بالله شیداد دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود نو بت ماتمت
اگر نیک روزی بود حاتم

رب انت فلی فی الدنیا و الاخرة و فنی مسلماً و الحقنی بالصالحین

فصل در تحسینات صوفیه

و آن چند چیز است و مراد باستحسان استعجاب بامری و اختیار نوعی است که متصوفه آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکه دلیل و برائی لایح از سنت مطهره بدان شایع بود مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جزآن و نظرایشان در تقیید ظواهر مریدان و مبستر شدن بر اعانت آن رسوم و محافظت بر آداب آن بگلی بر تحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید بر طریقه محبت و تقصود است و نظیر آن مسائل اجتهادیه فقه و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم است موصوفه در بدست بودن این اشیا شکل و شبهتی نیست امام شافعی گفته هر که استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی فرمود نه نسبت صوفیه غنیت کبری است و رسوم ایشان هیچ نمی آرد

گویم از نجاست که نقشبندیه میان جمله خانواد با ازین رسوم بمحل دورد و این دلیل است بر آنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با جمله جمله رسوم موضوعه متصرف یکی الیاس خرقة است و تغییر لباس محمود که در بایت تصرف در احوال
مردمان آنرا بکار برده و از سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالده که وقتی جاسه چند بحضرت رسالت آوردند
در آن میان گلبی بود و فرمود من ترون اکسوهذه همگان خاموش ماندند فرمود ای تو بیایم خالدا چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ایلی هذا اخلفی و فرمود هدا سنده و سنده نه بان بنشیند نیکو را گویند و تمسک
باین روایت در تصحیح الباس خرقة بر وضعی و بیانی که رسم متصرفه است بعد است و نه خطاب یا ایها المرء یا ایها المحدث
دلیل باشد بر لباس خدا خرقة را بر رسول خدا صلعم و همچنین بخشیدن حله سیرا بعلی مرتضی و لکن این هدا من ذالت
و تقریری که ترجمان عوارض نه برای احتیاجش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بنا بر آن از سنت نبود هر چه
بر آن متصرف کنند و در آن تصرف فواید و مصالح نشان دهند نزد عارف بکفایت استدلال و عالم متمسک با تابع بخوی
تیر زد و خرقة را در وقت گفته اند یکی خرقة را رادت دیگر خرقة تبرک و آنرا تعریف نموده که این چنینی است و آن چنان
و نزد ما هر دو از شایع ثابت نیست و محدثین که اساطین و یرق ملت و سلاطین اسلام و امت اندا حکار الباس خرقة
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده اند هر چند متصرفه در اثبات آن کوشش و کوشش تمام دارند و بعضی علماء متاهلین
که میان غث و رقیق فرقی نمیکند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و لکن الحق اکبر من کل کبیر
و سلا اختیار خرقة ملون فرعی از اصل این سله است و استدلال بر آن بحدیث خیر شایب که البیض اجنبی است از مقام
و تصرف الوان خرقة بر آن از سیاه و جز آن بنا و فاسد بر فاسد است اگر چه جمعی از متصرفه در اسباب اختیارش بکلف جوه
پیدا کرده اند و چهار تها ساخته است و در این بنا و اختصاص آن بجل سکونت و اجتماع متصرفه
رسمی محدث است که سنت صحیح از آن خبر نمیدهد گویند خانقاه را باصفه که مسکن فقرا و صحابه بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابیهتی و مناسبتی هست هر که او را مسکنی بودی وی در آنجا اقامت کردی و اگر کسی بمیدینه رسید و آشنای
نداشتی که نزد او فرود آید بصفه نزول نمودی طلحه گفته و کنت فیه من نزل الصفة لکن انطباق کیفیت صفه
با خانقاه و اهل صفه با متصرفه امری مشکل است زیرا که صفه جای بود و مسجد نبوی که فقرا و صحابه در آنجا میبودند مکانی
خاص جدا از مسجد نبود و نه مقصد از آن صفه مقصد خانقاه بود و معذک چون خانقاه عبارت از جای است که آنرا از برای
تفریح بزرگوار و خلوت از خلق بماند و ثوابی و اجری خاص بر آن مرتب نمیکند و از قبیل عبادات است عبادت
در اختیار آن قباحتی نمی نماید و لهذا در مصلح الهدایه گفته بنا و خانقاه بر صفی که اصل وضع اوست زینتی از زینتها

الصفه اول بقولهم من حيث الماصرة من الله فالله في جميع ولكن اللغة لا تقتضى هذه التسمية
 الى الصفه ثمان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظواستحقاق اشتقاق
 وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو شكل غير واقع له واستقصا جميعا
 عن المقصود من الكجاذاتى گویم در اول این کتاب بعض کلام برین مرام گذشته برجه تالیف و تالیف حیات
 اعاده یا زیاده بران درین موضع نیست و جمیع که انکار برین طائفه علی الاطلاق کرده اند خطی اند و از جهات زیر
 درین کار اسم و رسم را بدخل نیست حالت دل و علامت اسلام و تحلی با بیان در ظاهر و تزین با حسان در باطن
 کفایت است او تمالی صورت نمی بیند سیرت میخاهد و هر چه از نقص و جرح برین طائفه دارد کرده اند اضعاف
 مضاعف آن بر دیگر طوائف اسلام متوجه بوده است و البیس بعین شیطان بریم که چون خون در گما در انسان
 روان است هیچ طائفه را از علماء و قراء و وفاء و فقهاء و شعراء و ساکنان از کار خود بیکار نگذاشته و تاوانسته
 بگمانان را بنوعی از کیود و غوغایت خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته تصویر بچاره صوفیه حسیست
 که همه الامت برایشان است سخت شرکاء همه بیکان را بدنام ساخته این بد انصاف است که طریقه خاص انکار شوند
 و طریقی را که بدان خوشتر بنشینند وصف نمایند و هیچ کنند تا کی طاعت مشرک آشکبارین به یکبار هم نصیحت چشم
 سیاه خویش به امام محبت ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تبیل الیس نه تنها بیان زلات این قوم پر خسته
 و خرابات ایشان را در هر باب از طریقه ایشان نشان داده بلکه از جذبه طوائف اسلام نکایات و روایات تبلیغات
 و تبلیغات نوشته و سر پرده غرور و مکید و فن و ریاضت و فتن بگمانان را از میان برداشته فاخته و او
 منه یا اولی که بصاد آیدیم بر آنکه سید المرسلین و خاتم النبیین که سخن او حجت نافذ است بر جمیع عالمین بر جواح
 کلم خود پیچکی را بر دو گروه سعادت و برکت پزده ننشوده یکی علماء حدیث دیگر اولیاء امت و در ستایش عصای
 اولی جاده صحت اسلام و قوت ایمان و ظهور برانام سپرده و در جمیع جماعه اندری که اصحاب احسان اند و از اسلام
 ظاهرو ایمان کامل بهره کافی و وفای دارند حکایت اخوان باطن و قرب و علوا ایشان نزد خدا تعالی افزوده و چنین
 تفسیر تشریح و توضیح بخواند رب العزت تعالی شانه و سطح بر آن نه فرموده ان الله تبارک و تعالی قال من عادنی
 لی و لیاقبل اذنته بالحبیب و ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی مما اقترحت علیه و ما یزال عبدی
 یتقرب الی بالنیاق حتی احبته فاذا احبته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یرى به و ید الذی یتصرف به و ید
 الی یتبسط بها و رجله الذی یمشی بها و لئن سألنی لاحیط به و لئن استعاذنی لاحب به و ما تردت

عن شیء انا فاعله قد ردی عن نفس المؤمن بكرة الموت واكره مساءته ولا بد للمصنفه این حدیث شریف
 قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المؤمنین عصایه حدیث نبوی و ناصر و ناشر و ناشر سنن مصطفوی است قدس سره
 و افاض علی العالمین احسانه و بره در معجم خود که اصح کتب بعد از کتاب سید القاضی است با جمیع اولیین و آخرین ایمه ملت و سلف
 و خلف است از روایت امام اهل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابوهریره رضی الله عنه آورده و علامه
 ربانی سبیل قطریانی شیخ الاسلام و المسلمین و ارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الاجزیه
 و ذکره باخیار و التانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شیخ بسط کرده و مجلدی لطیف در بیان آن تحریر
 فرموده پس از نجایا غلظت و جلالت این کلام بیمنت نظام و علو و سمو و شایسته این حدیث عالمیقام باید کرد و پیش
 از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما کان حدیث من جلدی لی ولینا قد اشغلنا و فانی کثیره النفع جلیل القدر
 لمن فهم الحق ففهمها و قد برها کما ینبغی احببت ان افرد هذا الحدیث بالجلیل بمؤلف مستقل اشهر من فوائده
 ما تبلغ الیه الطاقه و یصل الیه الفهم و ما احق ان یفرد بالتالیف فانه قد اشغلنا علی کلمات کلها
 در الواحدة منها فحقها من الفوائد ما استغف علی البعض منه و کیف لا یكون کذاک و قد حکاه عن الرب
 سبحانه من اوفی جوامع الکلام و من هو افصح من نطق بالضاد و خیر العالم باسره و اجل خلق الله و سیدنا
 و لد آدم صلی الله علیه و آله و سلم و لم یستوف شرح الحدیث و فهمهم الله تعالی ما یتحققه من الطول
 من الشرح فان ابن حجر و لم یشرحه فی فتح الباری الا بخت ثلاث ورق مع ان شرحه اکمل شرح البخاری
 و اکثرها تحقیقا و اعلمها نفعاً و له حاجه فی الکلام علی رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشأن ان احادیث
 الصحیحین او احدهما کلها من المعلوم صدقه المتناهی بالقبول المجمع علی ثبوتها و عند هذه الاجماع
 تندفع کل شبهة و یزول کل تشکیک و قد دفع اکابر الائمة من تعرض للکلام علی شیء مما فیها و ردوا
 ابلاغ رد و بینوا صحته اکمل بیان فالکلام علی اسناده بعد هذا لا یتقی بقاءه فاعتد بها فکل رواة قد
 جاء و لا تقطعه و ارتفع عنهم القیل و القال و صادوا و اکبر من ان ینکلم فیهم بکلام او یتناووا و یطعنوا علی او
 یؤهلین موهن انتهى و این عبارت منتهی است از مزید اشارت و مفید انواع اشارت است از برای اصحاب بروایت
 و حرارت و جلالت و مرامت و تصوداد و شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تبصیر اشارت است
 زیرا که کتاب تحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خوا مان تفصیل را این اجمال حواله بر شرح مستوفی شوکانی رحم می کند
 ع و لا دحض من کاتب الکرام نصیب

و علی بجله این حدیث از احادیث اکتیه قدسیست بمحتل که جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطه از حضرت رب العزت
 کرده باشد یا بواسطه فرشته کرمانی گفته الراجح الاولی و در بعض طرق این حدیث چنین واقع شده که آنحضرت صلعم تحدیث
 آن از جبریل علیه السلام عن مدعو و جل کرده و صحیح گفته ولی ضد عدوست انتهى یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
 دشمن است پس ولایت ضد عدوات آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکه اهل لغت ذکر کرده اند و اصل عدوات
 بغض و بعدست در فتح الباری گفته المراد ولی الله العالم بالله تعالی المولى الخاطب علی طاعته المخلص فمعبود
 انتهى و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب است و آیات قرآنی بر آن دلالت دارد کقول تعالی الا ان
 اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین امنوا و کافوا یتقون لیسر البشر فی الحیاة الدنیا و الاخرة
 لا تبدل لکلمات الله ذلک هو الغیظ العظیم و کقول عزوجل ولی الذین امنوا یحییهم من الظلمات
 الی النور و کقول سبحانما ولیکم الله و رسول الله و الذین امنوا الذین یتقون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم لا یفترقون
 و من یتولی الله و رسول الله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون الی غیر ذلک من آیات پس اولیاء الله
 عبارتست از خلص عباد که قائم اند بر طاعت طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیاء و مریدین
 و افضل رسل اولو العزم اند فرج و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر است علیه الصلوة و السلام و بر جمیع
 این آیت فرو آورده ولی ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله پس صدق محبت خود را متوقف فرمود بر اتباع و
 صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و پیرو و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند که ما احباب خدایم حق تعالی
 در آیات بسیار تکیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
 امام تقی الدین ابن جمییه گفته اولیاء بر دو طبقه اند سابقین مقربین و اکابر اصحاب یمن مقتصدین و در چند موضع از قرآن
 ذکر ایشان آمده پسر ذکر تفاضل میان اولیاء مؤمنین کرده بلکه تفاضل او در میان انبیاء بیان نموده و در صحیح مسلم از ابو هریره
 مرفوع آمده المؤمن القوی خیر من احب الی الله من المؤمن الضعیف و فی کل خیر الحدیث و در معنی این حدیث احادیث و
 آیات است و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچه بر سایر عباد جایز است بر ایشان نیز رواست ایقدر است که بنا بر رتبه
 رتبه و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع تخرج ایشان از ولایت نمی گردد
 چنانکه جمیع در خطای اجتماعی باجورست و او تعالی خطا و نسیان ازین امت تجاوز کرده چنانکه در حدیث است و حق تعالی
 فرموده دنیا که اخذ ناان نسینا و اخطانا و در صحیح آمده که آنحضرت صلعم بعد از هر دعا ازین دعوات نقل فرمود
 و حدیث در معنی اخطا و النسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن اخیر است پس این واجب بر ولی عدم اعتقاد است

خودست در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان نبود و آنچه واجبست بروی عرض افعال اقبال
خودست بر کتاب و سنت اگر موافقست حق و صدق و کرامتست از طرف خدا و اگر مخالفست بدانند
که وی مخدوع و مکرور است و شیطان در وی طمع کرده و بروی تلبیس نموده و انکار و تکبر را و لیا و در مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الاکم قبلکم
محمد و ثن فان یکن فی امتی احد فممنه هم و این حدیث در صحیحین است و حدیث فرست مؤید است و تواترند
آنها حسن گفته و معذرا عمر با صحابه مشورت میکرد و نزد استیجاب بکتاب سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقبال
او لیا و در باره اقتدا بکتاب سنت بسیار است پاره از ان درین کتاب در عطاوی فحادی بذیل تراجم صوفیه
جز آن مذکورست و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات او بخاریق شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدعت هم ظاهر میگردد و جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند قبول در صورت آب است
اما آب پاک است و بول ناپاک هر که متلوث بخاست مرتبک در قاذورات قاع در زبال چالس بردمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و ندانند که این نطن باطل و تخیل مختلست و از محزون قلم تکلیف مرقع وی نه ولی خداست
و نه عدو آله و مکاشفه که از محدث و ذوق فرست آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان صحیح شده و این نموده
چیز نیست که از تعالی در زل غلط مومنین می اندازد و او بجز دم القاد آن نمیکند و مطابق واقع می افتد و آن را از
باب کمانتست و نه از وادی نجاست و نه از سحرای ملقن شیطان و صحابه را خطا و فریود از طاعت و تقرب لهذا
بترین قرون گردیدند و میکه میان خالد بن ولید و عبدالرحمن بن عوف تلاشی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا الصحابه
فالذي نفسي بيده لو انفق احدكم مثلي احد ذهب اصابه بلغ حد احد هم ولا ضيفه و این خالده کسیست که نه
تبع او بر گردن مشرکان شکست و حاکم هر قل مد که گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادله و عمدت
خود در راه خدا جس کرد پس بغیر او ازین نه عافیت که تطهیر قلم از تلوث بذکر آنها میثاید چه رسد و ازینجا معلوم شد
که افضل او لیا و اکرم ایشان نزد خدا و اعلی منزلت صحابه اند که غل میکردند بر کتاب و بر سنت و هر که بعد از ایشان
آید و او را ولی گویند وی ولی نبود مگر دمی که اتباع رسول کنند و مقتدی مهدی و حمتدی با قوال و افعال وی
صلیم باشد و اعظم چیزی که بدان ولی بودن او نمایان گردد آنست که بحجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
در همه حال قائم بود بقرائن او تارک باشد از برای مناهی زاید باشد در طلب علو و در دنیا و حرص بر ریاست
و نفس او را شغلی بلا در دنیا و تکاثر آن و تحصیل اسباب غنا و کثرت اکتساب اموال و عروض نبود اگر تلبیل با پس

مهر کند و اگر کثیری برسد شکر نماید روح و دم و فقر و غنا و ظهور و دخول در نظر او یکسان باشد و بخصال و ولایتی که بدان
حق سبحانه بروی منت کرده محجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید تا ضاع حسن الاخلاق کریم صحبت
عظیم حکم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال را و بپیمیزی باشد که او تعالی در آن ترغیب کرده و نذب عباد بسوی آن نموده
پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات قسم آوردی ولی اگر خداست هر مومن را
میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدین بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و در هر که بعض این
خصال است و بر شطری از این مثال شتمل است او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که روزیش شده
بره باشد و باین عظم از برای دخول در روح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب در سل و خیر و شر قدرت و اصعب
این خصال ایمان بقدرت و چون روجه معتبر حاصل گردد و همه امور بروی آسان شود و از شغل دل بخیرو شر
مقادیر منزل من السد فارغ گردد و اولیا و خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر و ولایت و عظیم الشان کثیر القدر
و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر است و از لازم ایمان قوی است عمل بسوی و تحبیب خدا محبت
عزوجل و محبت رسول او صلعم و چند آنکه بعد از تقرب بفرانض و اجتناب منهای و فعل نوافل و مستکثر ذکر عزوجل
بیفزاید با تقدیر او راجحت خدا افزون شود و کل و دق و جل ابواب خیر بروی مفتوح گردد و ظهور کرامات
و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبوده اند و اذا دعا اجابه و اذا سأل اعطاه و هر که قطع مسافات
بعیده و مکاشفات مصیبه و افعالی را که غالب قوی بشریه از آن عاجز است از افعال شیطانیه و تصرفات ابلیس
میگرداند و وی مصیب نیست بلکه غلط واضح است چه هر که حجاب الدعوة بود بروی هوال قطع طریق بود و در آن لحظه
بسیره و وصول با کتفه بعیده که در شهر بآن نمی توان رسید از خدا متعنیست و او تعالی قادر قویست ما شاء
کان و ما لم يشاء لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت چنین داعی را از اولیا و خود در هیچ مطلب اشباه آن کدام
بعیدست و فی مثل هذا ایقال ما قاله الشاعر **و لهما دأمانا لرجال تفاوتنا من الناس حتى حد**
الف بواحد + بل هذا الذي تفضل الله تعالى عليه بهذه التفضلات لا يساويه الا الف و لا الا

من لم يزل مانال ولا خطر بشي من هذا الخصال

فما لك وال تردد حول نجد وقد غصت قهامة بالرجال

و هر که در مثل حلیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن می شناسد و ما کان عطاء ربك
محظوظا و کما للصحابه رضي الله عنهم من الکرامات التي يصعب حصرها و لی لم یکن منها الا اجابة دعاء

کثیر منهم و گذشت که اجابت دعا اکبر کرامت است و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهر چه خواهد از
 جلیل امور و حقیر آن و کبیر و صغیر اشیا و عامی تواند کرد و در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب است و همچنین در ارم
 انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد و جمع کثیر گذشته و از آنحضرت صلعم نسوی باسقول گشته و تورات و انجیل
 و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که بمخلد آن یکی زبور است حکایت آن کرده حاصل آنکه او سجدانه بر عباد خود و بر هر چه میخواست
 تفضل میفرمود و تفضل بنده من شاه اعطاه و من شاه اسعاه و ما را نمیرسد که انکار کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره منکر
 اوست پس هر که خلاف شریعت کرد آنرا دفع و منع کنیم و مجرور استعدا و با آنکه خداوند فیاض بعضی عباد خود را امری عظیم
 بخش و آنچه قوامی غیر او از آن منع جلیله و تفضلات جزایه تقاصر میکنند بوی ارزانی دارد و استعصم با نصیحت
 نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال ملا
 اموال و منازلت عدد و کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بعید انکار داشته و ذهن او از تصور آن تنگی
 نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه مغروره معموله او بر صحن خالق قاصر است از اقل قلیل
 آن و عاجز است از ملا بست اسحق حقیر آن و همچنین اگر پیش تجلی حکایت جو داجو و موجود و وساحت او بسیاری
 از آنچه نفوس غیر موهوبه بکرم بعشر معشرا آن وساحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات مدالی
 کذب و راقین و محرف و مجاز فین است برین قیاس هر که حظ او از معارف علییه قلیل است و فهم او از ادراک فنون
 متنوعه قاصر عقل او و فهم او از قبول منع و مواهب الهی که با کابر علماء این است از توسع در معارف و استکمال از
 علوم مختلفه بختیده و فهم آن کمال نیستی داده و خط آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مصاد
 آن ارزانی داشته استبعاد میکنند و غریب می قهجا لآنکه مواهب الهی را بعباد وی هیچ موضع استبعاد و تعجب نیست
 نمی بینی که بر بعضی بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود بر چیده میان حق و خلق واسطه ساخته
 و بر بعضی آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
 و هم الحال الجم و السواد الا اعظم و گاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المتمد بود چنانکه ملک مصر
 شام و حرمین و غیره را بملوک چه اگسه داد و اینها عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زانی
 ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیش از ایشان بنی قلاوون که مالیک تراک اند پادشاهی کردند و
 بنی بویه را که اولاد سناک مالک اسلامیه بودند پسر خلفا عباسیه و سائر عباد و در اقطار ارض حکمران کردند
 و بعد از طوائف روسا را که امروز نام حکومت بعضی اقطار متمدن در دست تصرف ایشان است نظر کن که گویانند

و کیست تنه کی اگر در اصل شبان کله گو سفندان بوده است آن دیگر صدمه مرتبه بدتر از آن اگر یکی کعبه بن کعب است آن
و دیگر نتیجه طلاق و خلع و اگر جای فرزند و پس زاده است جای دیگر که باطنی آخر از برای نهر فساد آماده
بگذرانند و فضیلت که برین نوع انسانی مکرم بعقل است انواع دیگر را از مخلوقات تماشا کن بجای آنکه در سه
نماده اند هیچیک از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی است از خداوند و همچنین حال گیاره نوع است
که یکی را قوت باهره داد و دیگر را جسم وافر بخشید و آن یکی را بحسن ترکیب فواخت و آن دیگر را طایران در
هوای ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج میاید و آن بر هوا میرود و گنگشت با این
و السامیکنه و کرمیعد العاد من نقصالات الملکات الحیاد جلت قدرته و عمت نعمته فسیاندا
اعظم شانه و اعز سلطانه و اجل احسانه و اوضح برهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بن حق صحت
رسول است و می هرگز استبعاد چیزی از مواهب او لیا خدا نمی کند جای در شواهد النبوة و شواکافی در قطار الو
قدر معتد باز کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و قریب ایشان و طم بر ائمتل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شرف قدرت و مستکثر از طاعات و مجتنب از منیات هر چه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت است که واحد صمد است انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رجائی است بلکه شیطانی است و کرامات
تبدیل المیسر بروی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین است و در تحصیل مشتهات او خدمت میکند و معیار غیر ذائق و مزین غیر جائز درین باب همان کتاب
سنت است هر که قریب این بر دوست و می مقدم علیه است و هر که غیر متمسک است بدان احوال او شیاطانی است و چون
این مادی ممد شد و بدشروع حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منصوص و خصوصت
و معالیه دنیوی نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می نایید چنانکه بغض روافض با ابوبکر است و بغض متبذع
با شیعی و معادات از طرف ولی الله باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس است بغض فاسق
متجاهر با صلاح عامل گاهی این معادات از یک طرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوت دینی
میان مبتدع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیا و اعدا و اعدا و اعدا باشد و
ولی نبود تا آنکه بحسب فی الله و بغض مدتصفت نباشد گویا این وصف از تمام ولایت اوست و صحت و لا تمیض
مرتبه است بران و وی احق عباد الله است بقیام اندرین مقام اقتداء بر رسول الله صلعم است چه وی صلعم و میک

از برای خداداد غضب می شد روی مبارک میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری حمی تر بنامید

و میگفت صبحم دشاکم و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره مست سه

و منزل السعیه من الفقیه کمزله الفقیه من السفیه

فهذا زاهد فی حق هذا وهذا فیه ازهد منه فیه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی حادی لی ولایا آنست که عاده من اجل ولایت ابن حجر گفته و هو المعتمد
و عصمت در اموال و دما و خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او استثنی است ازین حکم و بر خصم و بر حاکم
که تابع شرع اند در ان اثبات نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حق بر وی نیست و دعوی او را و باطل است اخل
باشد زیر قوله من حادی لی ولایا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهرت با ولی پس حق حرب باشد از طرف خدا
و قاضی که درین خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فصل اجتهاد نمود و اهل بیت حکم داشت از و سه
این قضا معادات ولی نبود حدیث و لعل احضار کهران یکون الحسن بحجة من بعض عذر خواه اوست و حدیث
یک اجر بر خطا عتد یعنی این عدوان میکند و مرا و بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت است احدی را از اولیاء
و غیر ایشان خروج ازان و مخالفت آن بچی از وجوه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم است پس این حکم گاهی صحت
و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیان فرموده پس یعنی اول احدی را از ان خروج نمیرسد و هر که از ان خارج شود
دی کافرست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقی است بسوی خدا جز کتاب و سنت و دی کاذبست مرد بسیار
در یتقام غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی نمیده و ما القیم هذا التعلیل و اشد عاقبت و اعظم
خطره و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه است نیز واقع می شود و آن فرق است
در میان اراده کونیه و اراده دینی و در میان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضا
کونی و قضا دینی و بعث کونی و بعث دینی و ار سال کونی و ار سال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی
و تحریم دینی و در میان حقیقت کونیه و حقیقت دینی و الفرق بین هذه الامور واضح و ان اشتباه علی
طائفة من اهل العلم فخطوا و خلطوا و میان ذلك فی نظر الولی فاجده و این است خیر اعم است بنسب کتاب
و صحابه بنص سنت خیر و ان این است اندر جز انبیا و ملائکه احدی برایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه از
اولیاء و صفوة اقتیابند خود را ز برای خدا و اولیاء و اقیما و بره و اصفیا بنامند و حق تعالی در قرآن اخبار برضایت خود
از اهل بیت رضوان فرموده و هم هم الصوابه اذ ذلک و از آنحضرت صلعم شهادت متواتر بجهت رسیدگی فرمود

ان الله سبحانه اطعم على اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فحق تحفرت لکم و از برای جماعتی از صحابه
 شهادت بخت داده پس صدق قوله من عادى لي وليا برایشان الصدق اولی است و حدیث قبول ایشان است
 بغضای خطاب از نباشاعت و شامت طائفه رفته اند اما هم الله تعالی در امر طعن و لعن و تلبیس و شتم
 و تلم صحابه دیدنی است که در باره این رؤس اولیا و رؤسا و اقیار و قدوه و مسلمین و اسوه و مومنین و خیر عباد
 چه کار میکنند و انظر الى اي مبلغ بلغ الشيطان الرجيم هؤلاء المغردين المجترئين علی هذا العمل الصالح
 المحترمة المکرمه و در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفته و قراسطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک
 ضاله مبنیه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلوات من عادى لي وليا بعده نوشته که مخلصه و اولیا و اکبره و اول
 زبیر این قول علماء و عالمین از چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکنوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه
 برایشان و منج عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد و بسوی شریعت حق و قیام بامر معروف و نهی منکر تبت
 عظیمه و منزلت شریفه است و لهذا آمده که ایشان در شرف پیغمبر اند و حق تعالی در باره ایشان گفته یرفع الله الذین
 امنوا منکم و الذین اوقوا العاصی و در جواب این رفعت بآنکه درجات است امین دلالت و ارفع نماید بآنکه
 منزلت اهل علم نزد خدا انجمن است که جز منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بران نیست و او تعالی شهادت ایشان را
 با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و شهادت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان یشاق تبیین
 شرع از برای عباد ستانده گویا انما اویند بر شریعت وی و باین حیثیت همچو واسطه اند میان خدا و بندگان و تقابل
 و متقابل اند بمیراث نبوت و هذه منزلة جلیله و در تبه جمیله کاتعداد لها منزلة و لا تساوئها منزلة بر هر مسلم
 حق است که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله و الرسول و قائم بمقام رسل در تعریف شرائع
 و شواهد از برای عباد و اند چه بر طریق سویه و منج قویم اند و متقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی حمیری
 و موثر اوله قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقیید عاقل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و معرفت
 رحمانیه هر که چنین علما را دشمن دارد و بغض گیرد وی مستحق حرب عز و جل و ازال عقوبت اعدا و اولیا و خدا و
 متعرض غضب سخط اوست و معلوم است که اتقوا علماء این امت فوق هراتقوا است و خیری که از ایشان
 بغیر ایشان و اصل میگردد فوق هر خیر است و کیف که مرشد خلق اند بسوی حق و دافع بدع و آزار مصله از دین
 و صائل بر اعداء و ملحدین و بتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال سبطلین و تاویل جالین و ذاب از ملت حق
 سید المسلمین و در هر جمیل و حقیر و نفیر و قطیع و قلیل و کثیر و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه کذب بر رسول صلعم و ارشاد نبوی اتبلع و تنسک بسنت صحیح مر فوعه نبویه و بیان زلات و زلیغ و عناد
 فرق خدایه مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین مقتضا
 لغت عربیه است که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر در احکام و مسائل است نزد اختلاف بسنتی
 و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کرمیه اطاعت همین علما بیند و معلوم است که
 اطاعت امر و وقتی است که امر مقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تلبیع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
 معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علماء است پس طاعت امر استوقف شد بر بیان علماء و تا علماء گفتند
 که این معروف است و این نکر و این طاعت است و این معصیت فرایبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
 اجماع کرده اند بر آنکه هر که است رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
 و این عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معذور از اهل علم نیست چه علم معرفت حق است بدلیل در قطر الکو
 گفته این اجماعات متضمن اخراج مستحب مقدم رای بر کتاب و سنت و اخراج مقلد اعلمی از مردم علماء است و امیر
 اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بموضوع فتوی نمی دادند
 بلکه گاهی با وجود نص از فقیها تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف بقول علی الله را بالم یقل قرین فهمش
 اثم و یعنی بغیر حق و شرک باشد ساخته و اینقدر زجر از برای ناصب نفس خود بقیتا و قضا کافی است و این قول علی
 عام است از اسماء و صفات و افعال و دین و شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید شعوم و ذم رای دامن دراز دارد
 این موضع را در قطر الولی باید دید و تلخیص صدر حاصل باید کرد و الحاصل ان المنقل من السلف الصالح المعجزة
 و المتابعین ومن بعدهم فی المنع من العمل بالرای ومن تقلید الرجال فی دین الله کشید جل که تشیع
 الاقلیف مفرج کبیر و لیس للعامة بصیرة یعرفون بها اهل العلم و اهل الجهل و یمیزون بهابین مناهجهم
 شوکانی رخ درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام شتمثال بدر پس پیش آمده کرده و ابیات بعض قصاید
 خود که جاری درین مضار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان است که جز در موهلی مستقل نمیگنجد و کیستند و حد
 شدید مقلد تا الان شمرست و الله ناصر حربه و رافع اعلام شریعت و کایت من ام اهلها و ارام الحالیة
 لها یکید و مکر و کایحیق المکر السیئ الا بالله یخادعون الله و الذین امنوا و ما یخادعون الا انفسهم
 و ما یشعرون و مکر و امکر الله و الله خیر الماکرین یا ایها الناس انصباغیکم علی انفسکم الذین قال لهم
 الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم یما و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبنا بنعمة من الله

و فضل لهم ستم سق و اما صدق هذه المواعيد التي وعد الله بها عباده المؤمنين و ابرئ من حصولها و انظر وقوعها
 في صدق الوعد فانه ما قام قائم في معارضة المحققين الا و كذا على منخره و عاقب به كره و عاد على نفسه احد
 و احاط به بغية و كم قد راينا من هذا و سمعنا في عصرنا و معنا و فينا و كانت العاقبة للمتقين كما وعد رب العالمين الحمد
 لله كويم نظير اين معاملات بحكم ما الشبه الالباب بالبادية با خود و در خود نیز مشاهده نموده میشود و هنوز آتش
 این شکارگاه از طرف غلظه و ابنا و دنیا که عبید در هم و دنیا را ندگر است و چنان دنیا که تا دم مرگ همچین آفریننده
 لکن بحمد تعالی ما را از خرفش را این گاه و تا زمان چنانکه تا حال آسیمی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی که ارجمند الراحین
 صفت اوست و آیات متقدمه یکی از مواعید صادقه و نرسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل
 بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و معادات اعدا و الله و مکات
 اهل دنیا بر خودشان متقلب و محیط و عاگرد و دو چندان که از طرف ایشان درین باب سبایس میرود رحمت ایزدی
 بنده عاجز خود را از هر سوی در میگردد و لا احصي ثناء علیک انت کما اثبتت علی نفسک
 ممنون شوم ز هر که بمن کج کند نگاه تیر کج است آیت رحمت نشانه را
 لفظی صفت قوله ولی است و نصب علی بر حال و در تقدم ولی بر لی فائده جلیله است و آن اشارت بآنکه ولی
 مختص با و سجان است نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و میان معروف است و در نسبت ولی بسوی نفس شریف
 تشریف عظیم ولی و رفع بلیغ شان اوست ابن سیرین گفته و یستفاد من هذا الحديث تقدیم اکابر علی
 الاذن اذ انتی یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر کس که عارف
 این صفت است عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سجان عذر خواهد اوست در استحقاق
 بالقرینه عداوت و لهذا بطریق تنبیه و اندازار نشان داد که فقط اذنته با محراب یعنی علی ماصنع مع ولی و در
 حدیث عایشه نیز احمد در زهد و ابن ابی الدنیا و ابی نعیم در حلیه و بیهقی در زهد بلفظ من اذنی لی و لیا و در روایت
 دیگر بلفظ من اذنی آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه است و وی منکر الحدیث است لکن طبرانی از رجال
 آن از طریق یعقوب از حماد از عروه کرده و معنی فقد اذنته بدو فتح معجمه اعلمه است در صحاح گفته اذنتک بالشیء عظمک
 و الاذن الاحجاب و تا ذن الامیر فی الناس ای ناد می فهمی چون فی التمد و الذن ای تقدیم و اعلم و آذن و تا ذن
 یک معنی است قال تعالی و اذ تا ذن ربک ای اعلم انتی پس در آذنته نوعی از معنی تهدید است از برای معادتی ولی
 و نبی است از تقدیم بر معادات او زیرا که متقدم شده ذکر عدم معادات با وی و آنکه وی ولی است و او را اعلام فرست

باین معنی و معنی مقصور علم است قال تعالی فاذا فوجیه من الله ورسوله آتی اعلوا و هم بمعنی استمع آید یقال
اذن به اذا استمعوا گفته است

ان یسمعوا رینه طار و اها فضا عتی و ما سمعوا من صلیح و شفا
صم اذا سمعوا خیرا و صفت به وان ذکرک بشیر عند هم اذ فوا

و منه ما اذن الله لشي كاذبه لشي يتعني بالقرآن آي استمع واذا ان بمعنی اعلام است و از دست اذان صلوة
یعنی بانگ نماز برای آگاه کردن و در روایتی بجای بالحرب بحرب آمده و در حدیث معاذ نزد ابن جابر و ابی نعیم در حدیث
بلفظ فقد بارزنا للمحاربة آمده و در حدیث ابی امامة نزد طبرانی و بیہقی در زہد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمحاربة
واقع شده و مثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی نعیم و در زہد و طبرانی و در سندش ضعیف است و در حدیث بیہقی
بلفظ قد استحل محاربي و در روایت ابن نمیر است بلفظ من اهان و لبي المؤمنين فقد استقبلني بالمحاربة و فتح البار
گفته و فتح محارب که مفاعلت از جانبین است با آنکه مخلوق در بند خالق است مشکل است و جواب آنست که این سخن بطلت بچیزیک
فهم میشود ان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد و عداوت ناشی شود از مخالفت و غایت حرب هلاک است و خدا را هیچ
غالبی غالب نکرد و گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لالهلاکي ایاہ اطلاق حرب کرد و لازم آن مراد گرفت الی علی علی
العدو و المحارب انتهى یعنی این الکنایه کرد و این لفظی است که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز از اذنه آن که محققه علماء
البيان و میتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرو و مراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استقالات عربیه بوده است پس مراد محارب به در اینجا حرب از جانب عزوجل است چنانکه لفظ فقد آذنته بالحرب
بران دلالت دارد و لیکن کذب را چون معاند خدا شد عداوت او لیا را و بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بتمام
محارب سد قائم نموده است اگر چه در امور و در حکم اوست باعتبار حقیقت و استحقاق ازل است از آنکه محارب به بار می تواند
کلیک نفس را در این خیال باطل را متخیل او ساخته پس وی معادی و دشمن کسی شد که مامور بود بموالاة و محبت می
با آنکه میداند که این معادات موجب سخط رب و حلول عقوبت او بجان و بدی و بدبیا اقیاع او در محال است که از ان
ناجی شدن نیست فاکما فی گفته فی هذا الحديث فقد يدل شدیدا لان من جازبه الله اهلاک و هو من المحاربا البالغ
لان من که ما احبه الله تعالی خالف الله سبحانه و من خالف الله عزوجل عانده و من عانده اهلاک و اذ اثبت
هذا فی جانب المعاداة ثبت فی جانب الموالاة فمن والى اولياء الله عزوجل اکرهه الله عزوجل انتهى
گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط و استقالات چه مجرد وقوع ضرب از رب برای بنده اهلک است

یا بلع انواع هلاک و انتقام اوست با کمال انواع انتقام بلکه حدیث خارج همین خرج است و مثل اوست و عیال را
 فاذا ضرب من الله ورسوله طوفی گفتم لما كان ولي الله سبحانه عن قول الله بالطاعة والنفوس
 قولا الله بالحفظ والنصرة وقد اجري الله سبحانه العادة بان صل العبد صدق وصدق العبد صل
 فعل واولياء الله سبحانه صل الله سبحانه فمن عاداه كمن جاريه ومن جاريه فكأنما حارب الله تعالى انتهى
 گویم این مثل کلام متقدم است در توجیه مفاعلت ولفظ تقرب در حدیث که منسوب بسوئی خداست از طرف عباد او
 مفید آنست که این تقرب از سوی برحمت اخلاص واقع شده چه هر که عبادت را از برای خدا خالص نکرده بروی
 تقرب صادق نیاید و همچنین کسیکه عبادت مفروضه بخوف عقوبت بجای آوردی متقرب بوجه اتم نیست چنانچه
 در فتح الباری گفته ویدخل تحت هذا اللفظ جميع فرائض العين والكفاية وظاهرة الاختصاص بما ابتدأ الله
 تعالى فريضة وفي دخول ما اوجبه المكلف على نفسه نظرا للتقيد بقوله افترضت عليه الا ان هذا
 اخذ من جهة المعنى انتهى گویم این واجب الکی بر عباد اگر از ان قبیل است که او تعالی وفاقا را بدان واجب فرموده این
 ایجاب از فرائض او سبحانه است و حکم آن حکم چیز است که ابتدا بر عباد واجب ساخته بلکه فردی از افراد است تحصیل
 ادراج بر معنی اعم نیست در فتح گفته و یستفاد منه ان اداء الفرائض احب الی الله تعالی انتهى گویم وگفت
 که نکره در سیاق نفی واقع شده پس عام باشد هر انچه را که بروی معنی شیء راست آید و هیچ شیء از قرب باقی نماند مگر آنکه
 زیرا این عموم در آید چه هر قربت را کائنه یا کانت شیء میگویند خواه از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
 یا از خواطر وارده بر عباد یا از ترک معاصی که ضد فعل اوست طوفی گفته الامر بالفرائض جازم و یقع بترکها
 المعاقبة بخلاف النقل فی الامرین وان اشتهر مع الفرائض فی تحصیل الثواب فكانت الفرائض
 اکل فلان اكانت احب الی الله سبحانه واشد تقریبا فالفرض كالاصل والاس والنقل كالفرع والبنا
 وفي الاثنان بالفرائض على الوجه المأمور به امتثال الامر واحترامه وتعظيمه بالانقياد اليه واظهار
 عظمة الربوبية وذل العبودية فكان التقرب بذل الشا عظم العمل والذي يؤدي الفرض قد يفعله حق فمن
 العقوبة وصدق النقل لا يفعله الا ايتار الخدمة فيجازى بالمحبة التي هي غاية مطلوب من يتقرب بخدا
 انتهى گویم چون اداء فرائض اعظم عمل است بنا بر علی که حافظ ذکر کرده پس ثوابش اکثر و جزاء بران اعظم بود و آنچه گفته
 که فعل نقل بنا بر اثنا رخصت باشد و بران مجاز می بحبت گردد و مخالف آن نیست زیرا که سبب آن وقوع تقرب است
 از بنده یا بنحی خدای تعالی بروی واجب نشاخته اگر چه ثواب بران کتر از ثواب فرائض باشد و از اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست و این معاصی حدود الهی است که هر که تعدی از آن کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
 عزیز مذکور است و نیست خلاف آن که اگر کسی ترک هر محبتی که از آنجا که در خود فرزند آید پس
 ترک معاصی باین معنیست داخل است زیر عموم قوله و ما تقرب الی عبدی بشئ احب الی مما افترضت علیه
 بلکه دخول فرائض ترک اولی تر است از دخول فرائض طاعات زیرا که چنانکه حدیث است اذا التزم تکمیا مرفا ترا امنه
 ما استطعتم و اذا اذیتکم عن شئ فلا تقربوا و آلات دارد بر آن در قطر الولی در شیوه بسیار از جمل اهل ای
 ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منعی عنما بودن اخراج کرده اند و مثلاً
 این جمیل بیان فرموده و لفظ ما یرا ال بصیغه مضارع نزد کتب معتبره است و در روایتی از ائمه و در روایت ابن امامه
 یحب بدل تقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی است که ماعدای فرائض مفترضه و تعالی بر عبادت
 از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مرغیب فیها از طرف ترک و کار
 بدون حتم و اقتراض و نوافل مختلف است باختلاف ثواب آن هر چه ثوابش بیشتر است فعل آن افضل است و هر چه کمتر است
 اجر آن اقل و نیز مختلف است باختلاف ترغیب و ارادند آن و ترغیب گاهی موهوب است و گاهی مستحق و ملازم است
 آن فرموده و مردم را در آن ترغیب داده و بگوید و انب فرائض و آثار شرب با و تر در آن را از آن زیادت و کم
 تحت مسجد و نماز میان هر از آن واقامت و شوکانی درین محل اما حدیث این نوافل از جمیع چیز آن ذکر نموده
 حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عزوجل و نوافل صلوة و جمیع اوقات نماز عبادت است مگر اوقات کرمات
 و مستحکمه از آن متقرب بسوی خداست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن و لدین الظر
 بحسب الله لعبد شئ و همچنین نوافل صیام موهوب است و جمیع صوم حرم و تشش هموم شوال و صوم شعبان
 و درین باب احادیث صحیح آمده و کذا کسب نفل است و جز او بر و آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
 عمره کفار ما بینماست و از اینجا است که بعضی اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین رقت
 نافله ترغیباً آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل از کار پس در عظم اجر آن ترغیباً در کتاب و سنت وارد
 شده و در قطر الولی شطری از آن از جمیع و جز آن ذکر نموده و گفته در شرح حدیث حسن حسین ذکر مغاضله میان ذکر و میان
 سایر اعمال کرده ایم و افضل فکر آنست که در دعا و رب باشد و دعا عبادت است بنص قرآن کریم و تارک آن
 مستکبر است از عبادت خدا فسبحان الله العظیم ذی الکریم الفیاض و الحمد للمتابع جعل سوال عبد الله
 الحوائج و قضاء ما ربه عباداً له و طلبه منه و ذمه علی ترکه بابلغ افعال الذم فجعله مستکبراً علی

ربه فشكر الله يا رب على هذه النعمة شكر ايليق بك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت

على نفسك

لو كان لي كل لسان لما

وفيت بالشكر لبعض النعم

فكيف لا اعجز عن شكرها

وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الفضل البالغ هذا هو العطاء الفياض هذا هو البهجة هذا هو الكرم صاحب تظريرين يرفع
اذكارا يسيرا ازاجبار محيية الآثار ذكر كرده وفضائل واجور آنها بيان نموده وگفته هذ الذي وصل الى هذه
الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال ايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له
هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لولياء الله عز وجل الراغبين في الولاية البالغين الى غاية و
لهذا اذن الله سبحانه من عاهاهم بالحرب ودران اشارت ست بسوى تفاوت مراتب طاعات تفاوت
اشخاص واما تفاوت میان دو کس بچ تفاوت در میان آسمان و زمین می باشد فکرمین رجل يعبد الله وهو
يفكر في امر اخر ويشغل باله الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب لا طهر من
المراقبة وبين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزح
قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشا ركه في غيرهم ولا يلتحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما
تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم ذلك القصور في عالم الشريعة المطهرة مع
محمد لما يدعي وانكاره لما لا يعرف اللهم غفر انتهى من القسط واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى
من عبده بما يتخذه في الدنيا من عرفانه وفي الاخرة من رضوانه پس شوکانی فرموده اعظم انواع قرب العبد
من الرب ما صرح به الدكتور العزیز بقوله سبحانه واذا سألك عبداي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع
اذا دعاه فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبرنا به مفسرنا له ومبيننا المعناه انه يجيب دعوة
من دعاه من عباده واكرم بها حصلة واعظمها فائدة لا يقاد ر قدرها ولا تستطاع الاحاطة بما فيها
من ارتفاع طبقة من يجيب صاه ويلي نداه فشكر الله يا ربنا وحما واما قول او فلا يتقرب اليه من
الحق الا بعبدة من الخلق پس اين در حق کس است که در وی نفی از برای عبادت و هر که عباد را با علم با حق
ياهما و يا انكار منكرات يا بقيام بواجبات و تعالى نافع است پس قرب او از خلق اقرب است بسوى حق و ان مقام انبياء
وعلماء است که حق تعالى برايشان بيان را از برای مردم ممد گرفته فليست هذه القضية التي ذكرها ابو القاسم

کلیه کما لا یخفی علی من یعرف شریع الله سبحانه و ما تدب عبادته الیه فی کتبه المنزلة علی السمن
رسالة المرسله و قد جاء فی السنة ان المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم احب الی الله تعالی من
المؤمن الذی لا یتخالطهم و یمکن حل کلامه علی البعد عن الخلق باقبال قلبه علی الله سبحانه و عدل من
الاخذ باحسان و اذاته و ان خالطهم بظاهره فهو مع الله تعالی بیاطنه قال الشوکانی و هذا معنی حسن
علیه و اما قول ابوالطعن و النصرة خاص بالخواص پس در قرآن کریم است که او تعالی لطیف است بعباد و نور و این
معنی عام است شامل هر کسی که بروی عبادت بود و صادق می آید بدون فرق در میان عوام و خواص مردم و تفضل خدا
که بر عبادت اگر از باب جری الطاف او بر ایشان نبود هرگز مردم راه بسوی معاش و سعادت و عمل دنیا و آخرت نیافتند
و در باره نصرت در کتاب عزیز و عده رفته و کان حقاً علینا نصر المؤمنین و وی سبحانه ناصر حزب خدا و مجاهدین
در سبیل امدت پس هر که مومن است و مجاهده در راه او دارد و گوید در عمل او تخیل و در طاعت او قصور باشد وی از ان
کسان است که وعده الهی بمنصرت او رفته و در روایت کشمینی بجای احبته آمده در فتح الباری گفته ظاهره
ان محبة الله تعالی للعبد تقع بما لزمه العبد التقرب بالنوافل و قد استشكل لما تقدم اولاً ان الفرائض
احب العبادات المتقرب بها الی الله تعالی فکیف لا تلحق المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما کان محباً و یزید
للفرائض مشتملة علیها و مکملة لها و یحیی ان فی رواية ابی امامة ابن ادم انک ان تدلک ما عندي
الا بادهما افترضت علیک انتی و در قطر الولی گفته این اشکال از اصل مندرج است چه بنده هرگاه که معتقد و مجرب
فرائض بر خویش است و میداند که برتر کسی این امر حتم معاقب شود این اعتقاد و علم بخیر و خرد حاصل او باشد بر خفاقت آن
و قیام بدان پس وی آتی شود با نهایت با نیای شرعی و عزیمت دینی و اما نوافل پس میداند که در ترک آن عقاب بروی
نهیست و بجای آوردنش ازین حیثیت محض محبت تقرب بسوی خداست با نیچه عمل آن و آنجست و بران مجازی شد محبت
خدا اگر چه اجر فرائض بیشتر باشد و نیست مست فی آنکه مجازات پیغمبری بود که حامل اوست بران و آن محبت تقرب
الی امدت و خدا فاعل آنرا و است میگوید زیرا که وی کاری کرده که بروی فعل آن عزیمت و واجب نبود پس و ادب
همین محبت زائده حاصله از فعل مضیات او تعالی است بدون امر وی بدان با وجود قیام با نیچه غیر او آن قائم است
تا کما فی گفته معنی الحدیث انه اذا اتی بالفرائض و حام علی اتیان النوافل من صلوة و صیام و غیرها
افضی به ذلک الی محبة الله تعالی انتم شوکانی میفرماید که مراد در حدیث محبت حاصله از نوافل است خاصه نه
حاصله از مجموع فرائض و نوافل و محبوب بودن فاعل فرائض منافی این محبت خاصه نیست تا سائل اگر احتیاجی علی

هر دو محبت ظاهر است بنا بر اختلاف اسباب اگر چه بسبب یکی از دو سبب مشروط بفعل بسبب دیگر باشد چه تارک
 فرائض و جانی بنواخل یا تارک بین بغلا و لبس یعنی آخری محبت است این بسبب و گفته از قول وی با تقرب اشبه با تارک
 که نافله مقدم بر فريضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن محبت است که زائد بر فريضه است و هر که ادای فرائض نکرد
 وی تحصیل نافله نکند و مؤدی فرائض که نافله بران افروزد و بران اداست کرد از وی اراده تقرب تحقق گشت انتهی
 گویم در عدم تقدم نافله بر فريضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم است پس اتیان بران نیز حتم باشد احدی در آن
 تنایع نکرده و نه مثل این معنی تخلف تحریر و ذکر است و قد صح عند صلح اذ اقيمت الصلوة فلا صلوة الا المكشوبة
 و اما اوست بران پس در حدیث دلالتی بران نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل است و تفاوتاً تارةً فتارةً
 چه بر فاعلش متقرب بنواخل بودن صادق است اگر چه حافظ نبود بران تا دوام بران فعل متقرب بود و بدیم التقرب بود
 بر وی صادق آید این حجر بعد از نقل کلام مقدم این بسبب و گفته قد حوت العادة ان التقرب يكون غالباً بغیر ما
 وجب علی المتقرب کالهدیه و الخفة بخلاف من یؤدی ما علیه من خراج او یقضی ما علیه من حرج و غیر
 و من یگوید که حاجت بسوی استخراج این معنی عرفی نیست و آن افاده چیزی نمیکند چه معلوم است که معنی تقرب در لسان عرف
 و در لسان شیع شامل هر آنچه است که بدان بنده تقرب و نزدیکی میجوید فريضه باشد یا نافله و صدق آن بر فرائض اتم
 زیرا که امر فرائض الزم است و نیز لفظ نوافل معنی است ازین استخراج چه نوافل در لسان شیع همان است که زیاده باشد
 بر فرائض و نیز این حجر گفته فأن من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض كما صح فی الحديث الذی اخرجیه
 مسلم انظر داهل لعبدی من تطوع فتکمل به فريضة الحديث بمعناه فتبين ان المراد من التقرب بالنوافل
 ان يقع من ادى الفرائض كما حصل بطلان بعض الاکار من شغلها الفرج عن النقل فهو بعد از
 و من شغلها النقل عن الفرض فهو غرض ذاتی گویم مخفی نیست که اصل اشکال نزد متکلمین باین کلام و در محبت و سبب
 تقرب بنواخل است و وجه آن بیان کردیم و ذکر این معنی را که جبر فرائض بنواخل میروند و کلام مدخل باشد چه این معنی متواتر
 که حاجت ترجیح در میان فرائض و نوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما تقرب
 الی عبدی بشئ احب الی مما افترضت علیه و این لالت دارد روشن تر از مهر نیر و بر آنکه تقرب بفرائض است
 بسوی او تعالی از هر شی و نوافل باین منزلت نیست زیرا که جملة چیز نیست که داخل زیر آنکه در سیاق نفی منتهی آن است
 بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته از آن حیثیت که وی زیاده آورده بر آنچه بران با موافق و بنا بر محبت تقرب
 علماء عالم یومر به پس سختی شاز برای محبت خدا با احب بودن تا بدیه فرائض بسوی او تعالی چه صاحب این نافله است

اوست بنابر گفته مقدم الذکر و فرائض صاحب مقرب به الی الله دست و نیست خلافت در آنکه فرائض تبارک و تعالی
 بمنزله نافله تقیم فرائض نیست و منفکی که خدا او را دوست دارد و بهمانست که فریضه گذارد و پستتر نقل کرد و بنا بر او است
 از برای او نوشته است و لهذا نامش نافله شد که زائد است بر آنچه حق تعالی آنرا بر بنده منقرض ساخت فلما لنا و
 للقاضیة بین الفریضة و النافلة فان هذا کلام ضاحح عن مقصود المحدث القائل به و کتب بعضه
 بما نقله عن بعض الکابر علی هذا الاثر الذی هو من المشهور فیهم منزلة او جمع من غیر النوافل و اینهاست
 این مقام آنست که ترجیح فرع تعارض است و اینجا البته تعارض نیست چه احب القرب الی الله بودن فرائض منافی محو
 بودن تقرب بنوافل نیست و تعارض در اینجا وقتی میتواند شد که چنین گفته شود که من حیث ان الله فرائض فرائض الله
 من کل احد و اما مجرد دوست داشتن او تعالی احدی را غیر منافی محبت آن دیگرست پستتر بیان آنچه برین هر دو مترتب
 میشود نیز منافی نیست چه مترتب بر تقرب بتادیه فرائض بودن این تقرب در پستتر بسوی خدا است و اینهاست
 و مترتب بر تقرب بنوافل دوست داشتن عزوجل قائل اند است دوست اگر فرائض منافی محبت تاثیر نیست و
 احب بودن تادیه فرائض از غیر فرائض منافی آن نیست که تادیه فرائض محببه و بلکه فرائض تقبیل مفیدین
 معنی است چه وال است بر اشتراک در اصل و فرائض محببه است بسوی خدا لکن فرائض احب است بسوی او و صاحب
 نافله را خدا دوست میدارد و این منافی آن نیست که صاحب فریضه را هم دوست دارد و اگر صاحب نافله چون چیزی
 آورد که صاحب فریضه آورد و بران نافله مشغول به غیر و در محبت وی آنچه حدیث متفق بر آن است مترتب شد اخفی
 من کونه یحیاه سمع الذی یسمع به الی آخره و معلوم است که این صاحب هر دو عمل اکثر از این صاحب یک عمل است فاعلم
 هذا و اشد حدیث علیک فانه قد وقع من شراح الحدیث فی هذا الموضع خطا کثیر و در روایت تادیه
 از حدیث عایشه عینہ التي یصبر بها و در روایت یعقوب بجای بها و واقع شده و همچنین در آن دید و رجل گفته
 و در روایتی عبد الواحد زیاده و وفاده الذی یعقل به و لسانه الذی یتکلم به و نحو آن در حدیث ابی امامه
 و لفظ حدیث الش چین است و من اجنبته کنت له معدا و یصرا و ید و در روایت دیگر فی یضع و فی
 یصبر فی یبطش واقع شده و قوله و ید الذی یبطش بها و رجلاه الذی یمشی بها در هیچ در باب تواضع
 بلفظ الذی در هر دو موضع واقع است و شاید ترا و ید و رجل بعضی بگوید زیرا که ید و رجل نوشته اند و یقیناً غیر
 تاویل بجای بهایم می باشد و لکن تائید و تذکیر بدو اعتبار آمد و اما اعلم در صحاح گفته البطش است خاصه نه
 بالعنف و قد بطش ببطش بطشاً و فترع الباری گفته و قد استعمل کیف الباری جلی و صلا و اختار علی

وبصيرة الى اخره والحوار من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعته وبصيرة في
ايشاده امري فهو عبط اعني يوش خذ مني كما يحجب هذه الحوار انتهى الوجه الاول علامة رباني حضرت
شوكانى رحمى فرمايد هذا مع كونه اخراج الكلام عن الظاهر البين الواضح فهو من فروع الرواية المتقدمة
من روايات الصحيح وهي قوله في يسمع وبى بصيرة انتهى ومن فروع ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له
سمعاد بصراويل او قنيد حافظ گفته وثاني المعنى ان كليته مشغولة في فلا يصعب سماعه الا الى ما
يوضيحي ولا يرى ببصرة الا الى ما امرته به انتهى شوكانى گفته اين وجه اقرب است از وجه اول واقل است
در تكلف از ان واصل وي آنست كه اين كلام خارج مخرج توفيق عبد بسوى طاعات خدا و تسديدا و وقوع در جبري
از معاصي است اين حجر گفته ثالثا ان المعنى اجعل له مقاصد كانه ينالها بسمعته وبصيرة الله كويم اين
مقبول است از فائده و قيل مقاصد راسع وبصيرة معني نيت اگرچه تاويلش ممكن است بآنكه مراد مقاصدي است كه
قصد آن كرده نمى شود مگر بعل آن ونظر بسوى آن وما اقل ذلك و اين هر چند در دست و پا رست نشيند زير آنست
آنكه اخذ شىء و پاى آنكه رفتن بسوى آن شىء و لكن از اين همه معني ميگند كنت معينا الله على تحصيل مطالبه و
تقرير مطالبته قال الحافظ و راجعها كنت له في النصرة سمعته وبصيرة و يده و رجلاه على علمه و انتم و قنيد
گفته الله اعلى و اجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف كذه الحوار الضعيفة فمعونته اكبر من
كل كبير و اجل من كل جليل و انما يصح ذلك لو كان المراد المساعدة و لا نقيد فانه يقال مثل هذا
على من كان مساعدا متقادا كاتقياد هذه الحوار لصاحبها و مثل ذلك لا يصح في جانب رب العالمين
خالق الكل تعالى و تقدس و ايضا لا يصح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كسمي ببصيرة
عزيز اطيعه و كان من قال هو كيدي و رجلي قاضيا خواجيه كما يفعله المخادم الناصح انتهى و چه نيم در فتح
چنين نوشته قال الفاكهاني و سبقه المعناه ابن هبيرة هو فيما اظهر لي على حذف مضاعف التقدير كنت
حافظ سمعته الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه و حافظ بصيرة كان ذلك انتهى شوكانى فرموده و ما اورد
هذا التقدير و اقل جدا و على كل حال فهو يعود و يؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ ساد
الفاكهاني يحتل معنى اخر اذ من الذي قبله و هو ان يكون معنى سمعته سمعته لان المصدر قد جاء
المضول مثل فلان املي اي ما مولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكرى و لا يمتد الا ابتداء و كتابي و لا
الا مباحاتي و لا ينظر الا في محائب ملكوتي و لا يدين الا الى ما فيه رضاي و رجلاه كذلك

وبعضه قال ابن حجر ايضا انتي شوكان في گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ايد مسافة مما قبله وكذا
الله عز وجل سمع العبد ومبصرة على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التأويل في اليد طو أجل
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي في يسمع وي بصر الخيرة تدفع هذا التأويل وترده ^{ظاهر}
قال الطوفي اتفق العلماء من يعتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن بصره العبد تأييده واعانته
خبره كانه سبحانه نزل نفسه من عبدا منزلة الآلات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية في يسمع
وي بصر وي يبطش وي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقة وان الحق تعالى عين العبد احتجوا
بمحمي جبريل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بظهر البشر قالوا والله سبحانه اقل على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا ^{المتن} كويم انكرا تنزل
تذكر كرهه لا في جناب قدس وسجانه ثبت كما قد منابن بصير بسوى ابن محباز بن وجبريا نكره شاعر گفته

فكنت كالساعي الى منقلب مواثلا من سبيل الرابع

واخبر حكايته ان اتحاديه كرهه ان مستحق تعرض برؤيت وخطابي گفته هذا مثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبد في الاحتمال التي يباشرها هذه الاعضاء تنسب المحبة له فيها بان يحفظ حماره عليه وبصيرة عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى الله وسمعته ومن النظر الى ما في عنده تعالى ببصرة ومن البطش
فيما لا يحل له مبدية ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا الخالد اودي ومثله الكلاباذي وحبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في عياني لانه اذا احببه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه ^{المتن} كويم اين اجست
بسوى وجه ثاني قال ابن حجر وسايعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الله والنبح
في الطلب ذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الانواع المذكورة وقال بعضهم وهو منتد
ما تقدم لا تحرك له جراحة الا في الله والله في كل حال تعمل بالحق للحق انتي كويم اين وجه فتم راجع بسوى
وجه ثاني چناكه قول اين بعض راجع باوست شوكان في گفته ولا يخفى ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
وعجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاديف الكلام ووجه افادته انتي فون
اين وجهه كحافظ ابن حجر گفته واني در هر وجه از شوكان في گفته معلوم شد بايد نوشت كه در قطر الولي نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امل ان الرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بشرة
الذي تلوح به طرائق الهداية وتتقشع عنده سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلى الله عليه وسلم لما سئل هل رأى ربه قال نورا في اراه وهو في الصحيح وثبت انه
 سبحانه عظم لا نور وثبت في الصحيحين وغيرهما من حاته صلواته اذ اخرج الى الصلوة اللهم اجعل
 في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبتي نورا وفي شحجي نورا
 وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا واد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
 واعظم لي نورا وامي مانع من ان يمد الله سبحانه عبده من نوره فيصيرها نورا من كرات الحيوانية
 الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
 في هذا من منع او من امر لا يجوز صلى الله عليه وسلم قد سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم وطلبه من به ووصف الله
 سبحانه عباده بقوله نورهم يسعي بين ايديهم الآية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينا
 ادراك عقول المتشركين العارفين بالكتاب السنة وقد جعل الله سبحانه اخرج من ظلمات العباد
 الى انوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب السنة من هذا الجنس الكثير الطيب
 فخر الحديث كنت سمع بنوري الذي اقدت فيه يسمع سمعا كما كما يسمعه امثاله من بني آدم وكذلك
 بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
 قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمد بنوره خلفه وامامه فلو لا
 ان لنور الله سبحانه قوة لجميع الاعضاء ما طلبه سيد المرسلين وخير الخلقه والكمال ان الله تعالى قد جعل
 نور العبادة فكيف يكون ذلك مطلوب بالسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امد الله سبحانه
 بنوره في جميع بدن صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد اعضاؤه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
 من الخواص كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الخواص التي لم قد بنور الله خروجا وان كان لا يمداد
 بعض من الاعضاء غير الخواص صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يجعل به مستند اذا عمل به الانسان كان عمله
 صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا المعنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
 ویده ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ویده الذي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
 فراجع هذا المعنى بقوله في يسمع وي يبصر وي يبطش وي يمشي كما نظر ابن حجر وفتح الباري كفته واستند
 اليه في الزهد عن ابي عثمان الجعفي احد ائمة الطريق قال معناه كنت اسرع الى قضاء حاجته من سمعه
 في الاسماع وصينه في النظر ویده في السن ورجله في المشي وسمعه بعض متأخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفناء والحوادث الغایة التي لا شروراءها وهوان يكون قائما باقامة الله تعالى بحبا المحبة له ناظرا
 بنظره له من غير ان يبقى معه بقية تناكط باسم او تقف على رسم او تتعاقب بامرا او توصف بوصف معني هذا
 الكلام انه شغل اقامة الله تعالى له حتى قام وعجبت حجابها ونظرة الخجل محتاجة اليه ناظرا اليه بقلبه
 وحله بعض اهل الشرائع على ما يدعون من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصير من
 الكلد رات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك صلا كبريا وانه يقضي عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى
 هو الذي اكر لنفسه الموحدة لنفسه وان هذه الاسباب الرسوم تصير على ما صرنا في شروح و ان يعلم
 في الخارج وعلى الوجة كلها فلا يفسد فيه للاتحاد ولا للقائدين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحق
 لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى كويم نعيم بيقى از حيرى روايت كرده همچو
 هم قسمت كه ابن حجر حكایتش از خطابى كرده و آنچه از بعض اهل زینغ نقل كرده همانست كه از خطابى آورده و آنچه از خطابى
 در كلام سابق او از اتحادیه ذكر نموده همانست كه خطابى ذكر كرده انقدر رست كه در ان اتحاد نبود مگر بعد از فنا و این
 همان اتحاد مطلق است از اصل پس باین حیثیت رد قول بود و آنچه از بعض متأخرین موفقیه حكایت نموده قول ثالث باشد
 و این وجه كه توجیه قوله كنت سمع الى آخره بآن نموده ده وجه میشود بانضمام ما ذكر و يضم آنچه شوكانی هم احتیاج نموده
 یا زده وجه میگردد و آنكه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زینغ رد نموده پس وجه را كنست كه این قول
 مقتضى سأل و سئول مستعین و مستعاض و استعاض و شاید كه جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالى در خبریث كما ينبغي تامل نفرموده
 چه اگر تامل بكارى برد اقتصار بر ذكر سوال و استعاضه نمیفرمود زیرا كه تمام حدیث را درست بر آنان چه قوله من عادى
 لی و لیارد میكنند بر اتحادیه زیرا كه اقتضا میكن معادى و معادى و معادى لاجله را و مقتضى است وجود موالى و موالى
 و وجود مودون و مودون و محارب و محارب و متقرب و متقرب الیه و عید و معبود و محب و محب او بكذا الى آخر الحدیث
 و جمیع این حدیث را درست بر اتحادیه میسكنین بحدیث ذكر كور من حیث لا يشعرون و نتوان گفت كه مگر حافظ درست دلالت
 بر رد اتحادیه باین وجه ماخوذ از این لفظ بانجست اقتصار كرده كه استفاده در این لفظ اوضح است از سایر الفاظ قد
 زیرا كه این وجه از غیر خود واضح تر نیست كه تاثیر او را بر ماعدایش مزیتی بود بلكه باین حیثیت همه اش مستوی است بلكه
 و ضوح در قوله و ما ترددت عن شئ انا فاعله ترددی عن نفس المؤمن من الظاهر ترست زیرا كه مقتضى وجود متردد و متردد
 و فاعل و مفعول و وجود نفس متردد قیاست كه آن نفس عبد مؤمن است و متردد و آن قابض نفس است و كاره موت
 و هو المؤمن و كاره مساوت و هو الرب سبحانه در قطر الولی گفته و المحاصل ان قول الاتحاد كاذبة يقضى

عقل کلی عاقل بطلان و لا يحتاج الى نصب الحجة معهم بعد گفته که اصل شبهه که برایشان در آمد از قول
 ثنویست که اینها دو خدا ساخته اند یکی آخر دیگر اگر شر و اول نورست و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان این
 خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غالب گردید
 ظلمانی شد و ندانستند که این مذهب کفری در بادی بدو راست برایشان چه ظلمت غیر نورست و چیزی که بدان نور
 شده غیر حالست آری بسیارست که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
 شود گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که ان لا اله الا الله و یقطع النظر عما
 سواه و این وحدت مجزوه است معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله و یقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
 مجزوه است معنی سوم همانست که برخلاف شرع و عقل آمده نسأل الله ان یدینا الیما رضیه منا من طریق
 لا یقلح فیها شک و لا تعترض فیها شبهة و لا یكون الشیطان علینا سبیل شوکانی هم گفته اند که لیکن
 لدی عندنا لفظ هذا الشرح شی من الشرح الا شرح الفصح لابن حجر رحمه الله تعالی و لم یذکر فی وجه
 تقدیر قوله کنت سمعه علی ما بعده مع ان الایات الکوئیه و العبر الخلقیه تتخلق بحاسة البصر اکثر
 من تعلقاتها بحاسة السمع و لعل وجه ذلك والله اعلم ان الایات التزیلیه و العبر القولیة انما
 تدلک ابتداء السمع و لا حظ للبصر فیها و کذلک سائر ما شرعه الله لعباده لا یخالف اما اقول او حکایة
 افعال و هی لا تدلک ابتداء الا بالسمع فکان السمع مختصا بالایات التزیلیه و العبر القولیة و جمیع
 جازات به الشریعة و لا شک ان ما کان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراک الاولی من
 غیر منها و احق بالتقدم سمع انه مشارک للبصر و الایات الکوئیه و العبر الخارجیه بوجه من الوجوه
 لانه یصف الواصف لم یسمع و لا یبصر ما یشاهد فی الخارج فیحصل له من الاعتبار و التفکر تصدیر
 من ذلك بخلاف البصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراک شی من الایات التزیلیه و لا من العبر
 القولیة و لا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه و من نبیه صلوات الله علیه و سلم
 آمیم بر آنکه در روایتی بجای و ان سألنی اعطیته و ان استعاذنی اعذته بلام و تون آمده یعنی لا اعطیته و لا اعینته
 و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سألنی زیاده کرده و در ضبط استعاذنی دو وجهست یکی تون بعد از جمع
 دوم باء موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده و اذا استنصر فی نصرته و در حدیث انس آمده و اذا
 نصحنی نصحت له و باجمله در حدیث دلیلست بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض آنچه زیر لفظ نوافل

واصلت ذکر آن متقدم گشته و هی کثرت جمل ایضاً بطها ان یقال هی کل ما در غلبه شرع فیه ادو عدل بالتواب
 علیه من غیر حتم و ظاهراً این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم است و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
 ظاهر ترست زیرا که در آن لام موطنه تقسیم فیجاب الیه کلی مطلب و یجاب من کل ما استعاذه منه و فتح الباری
 گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد و عاگرد و مبالغه نمود در آن مگر حجاب نشد و جواب آنست که اجابت متنوع است گاهی باشد
 که مطلوب بعینه علی الفور واقع میشود و گاهی واقع نمیشود و گاهی متناهی میگردد و بنا بر حکمتی که از آن بران بود و گاهی است که اجابت
 واقع نمیشود و گاهی غیر مطلوب آنجا که در مطلوب مصححت ناجزه نبود و در واقع که اتم مصححت ناجزه یا اصلح از آن می باشد یعنی
 شوکافی گفته کان ینبغی له ان یوطئ هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلک فقد صرح احمد باسناد کثیر
 و البخاری فی کذا البغرد و الحاکم من حدیث ابی هریرة عنه صلی الله علیه و آله ان من مسلم ینصب صیغه لله فی مسئلة
 الا اعطاه الله ایاها اما ان یجلب الدوام ان ینخرها و اخرج احمد و ابی یزید و ابی جلی باسانید جمیده ما
 من مسلم یدعی خود حق لیس فیها الله و کة قطیعة دحم الا اعطاه الله بجماعی ثلاث اما ان یجلب الدوام و
 اما ان یدعی هاله فی الاخرة و اما ان ینصب صیغه من الله و منها پس حدیث اول متضمن دو صورت است یکی
 تعجیل دوم تا جمیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت است دو صورت مذکوره و سوم صرف سؤا ل آن و آنچه دالی بر وقوع
 اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن با طریق جمع میان اخادیش نموده فرامجه حافظ ابن حجر گفته و در حدیث غلط قدرناست
 زیرا که محبت خدا باینده متقرب ناشی از دوست چه عمل نجات قربت است و نیست و به طه در قرب در میان عبد و رب و نه
 کدام شیء آخر است از برای عین عبد از آن و لهذا در حدیث مرفوع انزل آمده و جعلت قوة صیغی فی الصلوة اخرج
 النسانی و غیره بسند صحیح و هر که خنکی چشم او در نماز است وی عدم مفارقت آزاد دست میدارد و خروج از آن نیز از چه نفیم
 و طیب حیات او در آن است و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصاברה بر نصب چه سالک عرضة آفات و فتنه است انتمی گویم
 درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده یا آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیب آمده بلکه درین نوافل چیز
 وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز است و ظن فی از آن در قطر الولی مذکور است پس میخواهی از برای این تخصیص نیست
 و حدیث مضمون است بعموم نوافل و آن شامل بر نافله است و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
 فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت مزیتی که از برای اوست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود و بار تقابل ثواب
 موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز آنچه اکثر الثواب است از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قره عینی فی الصلوة
 و یتقام غیر مناسب است زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوٰة از برای صلی است این چنین نیست که فاعل آنرا

کلمه حاصل شود و از قبیل هزار موعود نیست چه در قره عین بودن نماز از برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر یک نشاط راغبین
در خیر بسوی استکثار نماز است تا چنانکه این نماز خشکی چشم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است همچنان قره عین ایشان باشد و این نماز که در آن
قره عین رسول است صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرائض و نوافل هر دو دست و همچنین آنچه مرغوب در نماز است مثل قرائت صلوات یا لیل یا احسان یا صلوات
ای رو بخوابند و اگر چه مورد این حدیث نماز فرائض است لکن نوافل از این روح نصیبی هست این حجر در فتح گفته و در حدیث
حدیثیست زیادت در حدیث باب و یکون من اولیای و اصحابی و یکون جاری مع النبیین و الصدقین و الشهداء فی الجنة
و بعض جمله از اهل محل و ریاضت مشک کرده اند یا بخیریت و گفته اند که القاب اذا کان عفو طایع الله تعالی کانت
مخاطره معصومه عن الخطا و این اهل تحقیق از اهل طریق تعجب نموده اند و گفته اند لا یلتفت الی شیء من ذلک الا
اذا وافق الکتاب السنه و العصمة انما هی الالهیة و من عدلهم قد یخطئ فقد کان عسیر رخصی الله عنه را بنی الهیین
و مع ذلک کان دیمای رای فی غیر بعض الحکایه بخلاف فرج جمع الیه و یترك رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع
فی خاطره مما جاء به الرسول صلی الله علیه و آله و سلم فقد ارتکب اعظم الخطا و اما من بالغ منهم فقال صدق قلبی حتی بی فواشد
خطا فانه لا یؤمن من ان یکون قلبه انما احل من الشیطان و الله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شریعت
گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب نیست نمود اعتداد بدان نیست و معلوم است که اولیاء و اولاد چون
کلام خدا و کلام رسول در اسلام قره خود نمازند و بر صراط بسوی ایشان نروند این انساب ایشان بسوی خدا عزوجل صحیح
نشود و یکسکه معرض است از شریعت الهی لعباده و داعی عبادت بسوی اعراض و مشتغل است بفرار از احوال و خواطر سود و غش
آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدای تواند شد فان هذا هو بالعدل و اشبه منه بالوسیله
و نیست کلام در یکسکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی است که مستکثر است از انواع طاعات مغرب فیما از طرف ثواب و در
جای موارد خود مقتصد است بشرع که این طاعت را اثری عظیم است در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب حال طاعت
صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی است شرکانی فرمايد و ای رتبه اعلی من هذه و ای منزلة اکبر منها و المحب فی بنی آدم بی شر

محبوبه علی نفسه و مقدمه علیها بالبع جمل و خایه طاقت حقی قال بعض الهیین

ولو قلت طاق النار اعلم انه رضاك او مذل لنام و صمالك

لقرت رحلی نحوها و وطنیها هدی منک لی اوضه من صلالک

لش ساء فی ان قلت فی بساءه + لقد سرت فی انی خطرت ببالک

فإذا كان هذا في الحب البشر الذي هو نوع من أنواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا تنطق اليها أحاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل محبوبه من تيسير الخير والحماية عن الجحاية وحفظ الخوا^{طر} عن الزيف ما يصير به ملكي الأفعال والأقوال وإن كان بشري الخلق وهو القادر القوي الذي لا يتنا^{ظر} شيء وما يسير إلى صدق غالب خواطر أهل الأيمان حين يتقوا فإساة المومن فإنه يرى بغير ربه وهو حديث حسن والحاصل أن خواطر الكاشنة من أهل الولاية إذا لم تتخالف الشرع فربما ينبغي أن تكون مسألة لهم كغير أحوال الله وأولياءه وأهل طاعته وصفوة عبادته وليس لمن كان بالنسبة إليهم كالجهمة بالنسبة إلى الإنسان أو كالألسنة بالنسبة إلى الملكة أن ينكر عليهم شيئاً لا يخالف الشريعة فإن خالف شيئاً منجى هو الجسر الذي لا يصل أحد إلى مرضى الله تعالى إلا بالمرور منه وبالباقي الذي مني خل من غيره

ضل وزل وقل وذل

يا سالكين الأسنة والقنا اني اشم عليك رائحة الدمر

ولا شك لا ريب أن من جعل ما امر الله تعالى به على عبادة الصالحين المستكثرين من أنواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الأنبياء مخطئ يخالف الإجماع فإن العصمة هذه المنصوص الله سبحانه به بأسناده وصلا^ئكته ولم يجعلها لأحد من خلقه فإن هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الأجهل أو زائع ولكن الشأن فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يترتب عن ذلك كنت بهمه الذي يسمع به إلى آخر الحديث فإن هذا يدل على كماله ويقيد العلم بما أن من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبناً أكمل تثبت وموفقاً أعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا ما منع لما أعطى ولا ماعطى لما منع وأما ما حكاك عن بالغ من جهة فقال حدثني تلي عن أبي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكنونة والكلام المفتري أن كان قائلاً كاهل العقل والأفعال بما يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم الخاطئين في إدراكهم وليس على مجنون حرج وليس أحوال الله سبحانه هم هؤلاء بل الكلام في أحواله الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي وليس

حالم ينطق بهذه الآيات

اهل امن لم اكن اهلا لموقعه قول المبشر بعد الياس بالفرج

لك البشارة فاخلع ما عليك فقد ذكرت ثم على ما فيك من عوج

واین حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحديث اصل في السلوك الى الله تعالى والوصول
 المعرفته ومحبه وطريق اداء المفروضات الباطنة وهي الايمان والظاهرة وهي الاسلام والمركب بينهما
 هو الاحسان كما تضمنه حديث جبريل عليه السلام والاحسان يتضمن مقامات السالكين من الزهد والاخلاق
 والمراقبة وغيرها انتهى گویم من جمله مفترقات التي بر عباد ترك محرمات است چنانکه پیشتر گذشت پس ترك آن فریضه فطر
 خداست و قول طوفی که اداء مفروضات باطنه و ظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
 مبسوط کرده و گفته چون عدم شمول خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد چنانچه احتمال اسلام بر فرائض ظاهره و غیر مسلم
 و بیان این معنی بهم مبسوط نموده بعده تعرض بقول طوفی و المركب منها نموده و وجه ترکیب احسان از مجموع ایمان و اسلام بیان
 فرموده و بران حرج کرده و تحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خاص عباد و جله صفوه و اکابر اولیاء
 و اهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام و الايمان و انما لا ینکره الا
 لمن حصل له هذان الامران وهو شیء ثالث لیس هو عین احدهما و لا مرکب منهما و فرق بین الشرط و الشطر
 قال و اعظم محصلات هذا المقام الاحسان فی هوا خشوع و الخوف و الخشية من الله عز و جل كما قال و لم یکن
 خائف مقام کریمه جنتان و فی الحديث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلمهم الله فی ظلمه و منعی من اجل
 دعتهم امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اجاب الله و کذاک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
 علیهم الضربة فقال صاحب المرأة التي دعاها فتركها اللهم ان کنتم تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
 رحمتک و خشية عذابک و هو فی الصحيحین و غیرهما و کن ذلک حدیث الرجل الذی امر اولاده باحفاة
 اذا مات فقال الله عز و جل لم فعلت هذا قال من خشيتک یا رب انت اعلم فغفر الله له و هو فی الصحيحین
 و غیرهما و احادیث در باب خوف و خشیت و آنچه متصل با دست بسیارست قدر می ازان در قطر الولی ذکر کرده
 و اما توقف عطیه بر سوال و اعاده بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطی بغیر حساب و تفضل بر عباد بهر جمیلست و غالباً
 از تفضلات جمیع و تکریمات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشان را مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بحر احراز ازان درند
 بلکه مخاطب بر انفس و قاصر در اداء واجب اند بغیر تقدم سوال پس تکیه عظیمه و فائده جلیله در آن است که آنچه
 بعد از سوال و استعاذه با ایشان عطا می شود می شناسند که او تعالی دعای ایشان را پذیرفته و این منتقبیست که هیچ منتقب
 مساوی آن نیست و رتبه ایست که هر رتبه ازان متفاصرست و ز در این حال چندان سرور با ایشان دست بهم
 میدهد که قادرست قدر آن نمیتوان کرد و ز و این اجابت بمهرت اعظم تر از عطیه فرسند میگردند گویا آن عطیه باطنی

مبلغ از کثرت و قناعت چنان رسد و در نیوقت همت ایشان در استکمال اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
 سهالته بکار می برند و مرتبه خود را نزد رب خود می شناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان را تلبیه نمود
 و گذشت که دعای همان عبادت مست بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد است بسوی عبادت جللیکه که فائده
 جمیله بران مترتب میشود و آنکه دران امتثال امر ربانی است حیث یقول ادعونی استجب لکم و قوله و اذا سألکم
 عبادی عني فاني قريب اجیب دعوة الداع اذا دعان و نیز دران خلوص فخلص عباد او است که از استکبار بر رب
 که بران وعیدان الدین نیستند و عن عبادتی ای دعای وارده شده کما سبق بیان و فوائد در اینجا سه طور است یکی
 تضرع بر توبه علیه مجاب الدعوی بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان با آنچه مستگیرین از دعا بدان مخاطب بوده اند
 و معنی اشکنا نیست که بعضی سببات مربوط اند با سبب و بعضی از عطا یا چنان است که جز بعد حاصل نمیشود و ولی هر چند
 در اعلی مراتب ولایت باشد نائل آن عطیه جز بفعل سبب وی نمیتواند باشد پس باین حیثیت در دعا فائده چهارم است
 زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود و تشریف نیست تا ترک دین کند از رب عزوجل بوصول آن بسوی خود حفاظ
 و رفیع گفته و فی الحدیث ایضاً من اتى بما وجب عليه و تقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجوه هذا الوعد
 الصادق الموكك بالتم و قد تقدم الجواب عما يتخلف انتهى گویم و جواب الجواب نیز گذشت و او ای آن بود که
 این عبارت را مقدم میکرد بر آنچه در اینجا ذکر نموده تا این اشکال از مفاد این استدلال می بود و قطر الوکی گفته اقول
 هذا الحق ميث مودعه هم اولياء الله الذين تقربوا اليه بما يحب حتى احبهم وهو مقتضى الاجابة لهم لا محالة ولا
 يرد عليه ما اوردته من عدم اجابة جماعته من العباد والصالحين فان هذا مقام هو اعلی من مقامهم من جهة
 هي ارفع من منزلة تهم ولا ملازمة بين مقام العباد والصالحين وبين مقام المحبة فان العباد و ان كثرت
 و تنوعت قد تقع منه عز وجل المنة المقضی لمحبة و قد لا تقع اما لكونها مشوبة بشائبة تكل رصفه و او
 تحقق و كنهها كما يتبعه العباد بل يصدر اما على طريق التقصير في علم الشريعة او التقصير في الخلوص الذي
 يوصل صاحبه الى محبة الرب عز وجل ولا حرج على قائل ان يقول ان من بلغ الى رتبة المحبة وكان الله سبحانه
 و بصره ان يحجب لكل دعاء و تحصل بعينه على حسب ارادته و اي مانع يمنع من هذا بل كل ما ينظر
 مانع ليس بمانع شرعی ولا عقلي انتهى و اما آنکه دعای بعض اهل عبادت با وجود مبلغ بودن محجوب نش
 مانعی که راجع بسوی نفس او است نخواهد بود و در حق اعلی ترازوی در رتبه و اجل ترازوی است بالفتح
 منزله مانع راجع الى النفس نبود و چون انقار مانع معتبره در انفسه است بر علیه ما فیک من مجموع

نیز در ست یا قیمة شد و آن وعده کسی است که هرگز اخلاف میباید نمیکند و نزد وجود مقتضی را تقوا مانع حصول مطلوب است
و کدام مطلوب که مقتضی اعمال این مقتضی است و چه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آمده و فدا البعد ما جاء به المشكوك في
هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطاع على احوال اولياء الله سبحانه
و عرف ما ذكره المؤمنون في اخبارهم و ما اشتملت عليه تراجمهم و جعل كل ما توجهوا به الى ربهم حاصل لهم

في كل مطالب من المطالبات ما كان المحرم من حرم ذلك

و كيف ترى ليلى بعين ترى بها سواها و ما طهر قبا بالمدامع
و تلتن منها بالحدث و قد جرى حديث سواها في خروق المسامع
اجلت يا ليلى عن العين انما اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا و لما اجبوا اخلصوا و لما اخلصوا استخلصوا و اصدقت منهم
الضماير فصفت منهم السرائر و صاروا صغوة الله و ارضاه ففاضت عليهم افواره و امتدأت قلوبهم

من معارفه

الا ان وادي الحبحر اضحى تراه من المسك نافر و احواده زنا
و ما ذاك الا ان هندا عشية تمشت بحرت في جوانبه بردا
فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم و ذوق دقائقهم حتى تتصل منهم بسبب تقسك من هديهم

بطرف فلسان جالهم ينشد

و كم سائل عن سر ليلى رددته بعبياء من ليلى بعين يقين
يقولون خبرنا فان انت امينها و ما انا ان خبر نفهم بامين

فهر القوم الذين لا يشقى جليسهم و لا يستحق ان يسهم قد نالوا مطامعهم برفع الكفهم الى خالقهم لا يحتاجون
في حوائجهم الا اليه و لا يقولون في مقاصد هم الا عليه

و نبئت ليلى ارسلت بشفاعتي الي هذا نفس ليلى شفيعها
الكرم من ليلى علي فترجعي به الوصل ام كنت امرءا طيعها

و قل ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام الاحاصل است چنانکه در قطر الوالی ایضاً آن کرده و هم در
آن گفته و فيه ان العبد لو بلغ احلى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى فيه

من الخصب له و اظهار العبودية انتمی گویم و میگوید پیغمبر از طلب منقطع نمید و خوف و رجا از خدا دارند
 تا آنکه سید ولد آدم فرمود و الله ما ادری و انما رسول الله ما يفعل بي و این در حدیث صحیح است با آنکه آنقدر
 و تا آخر و منقوس است پس میگوید و میفرماید لو علمتم العلم لضحكتم قليلا و لبلكيتم كثيرا تا آنکه در آخر حدیث
 گفت و ددت اني شجرة تعضد و این نیز در حدیث صحیح است و اشعار بیشتر خوف و مزینشیت رخ و جل
 میکنند و مقام نبوت اعلی مقام و ارفع رتب است و مقام ولایت نسبت او بچو مقام تابع از تبع و خدا را از خود
 پس از کجا میتوان گفت که وی غیر منقطع است از طلب از خدا با آنکه همت از وی منتفی است و از برای منقطع از طلب
 ثبات بلکه نبی مصلح مدیم الدعا بود در جمیع احوال وی و استمرار داشت بر طلب خولج خود و نبویه باشد
 اخرویة از خالق و لا یترک به ملل و لا یبطل به کلل و او را عبادتی بود بر اختلاف انواع آن که غیر بدان ملحق و نمی تواند
 و جز وی دیگری تاب آن نمیتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب یعنی چه و اگر ولی چنین کند مگور باشد و بجای ولی بود
 بدشمنی برگردد و پس از حبیب بودن بهغرض شود الله احسن عاقبتنا فی الامم کلها و او را جوامع غیری الدنیاد
 خلد الانس و شان هر بنده از بندگان خدا آنست که چندانکه قرب او بخدا افزون شود و او را جایی نبیند او گرد و دهان
 وی در تضرع و خضوع و تذلل و تسکین عبادت بیفزاید و هر قدر که در خدا و عند الله بلند گردد وی در غایت و در جوار
 خدا وندی افزایش کند این است شان عبودیت و چون این ماجرا در میان سید و غلام در بنی آدم میرود در میان
 عبد و خالق و رازق و ممیت وی چه قسم نمی تواند بود و قال الشوکانی و ما اقیح ما یحکی عن بعض المتألهیاء
 بالدين المدین للتصوف انهم یزعمون انهم قد وصلوا الى رجب من فاقطعت عنهم التكالیف الشرعية
 و خرجوا من جیل المسلمين المؤمنین و سقط عنهم ما كلف الله به العباد فی هذه الدار فاذا خاضع هذا
 ضایقوله احد من اولیاء الرحمن بل یقول اولیاء الشیطان لا فخر فی الخیر من الخیر و صاروا من جملة اتباعه
 فالعجب لاهل الغرورین فافهم دفعوا انفسهم عن طبقة الانبیاء و طبقة الملائكة فان الانبیاء حالهم اذ امنوا
 العباد لله تعالی فی كل حال و الا زیاد من التقرب باب المقربات الى الله سبحانه حتی قواهم الله تعالی كل ذلك
 الملائكة فافهم كما وردت بذلك الا دلة لا ینفکون عن العباد لله و صارت اذکاره سبحانه من التسبیح
 والتكبير والتحمیل هی زادهم الذي یعیشون به و خدا هم الذي یغتنون به فحاشا و اولیاء الله سبحانه
 ان یقع من احقرهم فی هذه المرتبة العظيمة و اذناهم فی هذا المنصب الجلیل هذا الرسم الباطل والدعوی
 الشیطانية و اما ذلك الشیطان رسول الجماعة من اتباعه و مطیعیه و استرطهم و اخرجه من خرابه

الحرية ومن طاعة الله سبحانه الى طاعته ومن ولايته عز وجل الى ولايته وقد رأينا في تراجم جماعة
من اهل الله واوليائه هم سمعوا خطا با من فقهورا واصورة تكلمهم وتقول يا عبدی قد وصلت الي
وقد اسقطت عنك التكليف الشرعية باسمها فعند ان يجمع منهم السامع يقول ما اظنك ايها المتكلم الا
شیطانا فافزع بالله منك فعند ذلك تتلاشى تلك الصورة ولا يبقى لها اثر فقد بلغ كيد الشيطان الى هذا
الكيد العظيم ولكنه لم يفتن كيد هذا على اولياء الله تعالى فردوه في خروجه حتى انه قد يتطايروا عند ذلك
التلاشي ثم راكوا وقع لكثير منهم هذا الذي يزعم ان من اولياء الله سبحانه قد كاده الشيطان بهذه الخيل
واجتنبه الى حرية هذا المكر فالتفت وعاد سعيه ضللا وعبادته كفرا وعمله خيرا وسببنا الى جاهلية
من الجهل بالشرعية المطهرة ولو كان ذلك لكان له من افراد الدين وجميع الشرع المبين ما يرد عنه كيد الشيطان
الرجيم كجادة اولياء الله فعاد خاسئا وهو حسيد انتهى وكذا شئت كه دعوى ولايتهم من مبرور بشرع ومقيد
كتاب وسنت نبوة صاحبش كراه ست وهو لا يدري ومكهور يست وهو لا يشعر وورثنا من سبنا وسجانه واقع ست واما
ميكند كه در مرضي او او نماده ست واما حسن قول الشاعر

فناد كبير عالم متجهتك وافسد منه جاهل متفستك
ها فتنة للعالمين اكبر لمن بها في دينه يتفلسك
خيالات نادان خلوت نشين بسم برزند عاقبت كفر ودين

و در حديث عايشة بجای تردی عن نفس المؤمن تردی عن مودة آمنة و تردد توقف از جزم ست يك از دو طرف
و باین جهت كه معنی آن نزد اهل لغت این ست شرح حديث حاجتمند شدند بجوی تاويل آن در نیمی شب بچند
خطباتي گفته تردد در حق خدا غیر جائز ست و بد ابروی سحابة غیر سالک و لكن این تاويلات ست يكی اگر بنده دائم
عمر خود گاهی بسبب سیرن در دوفاقه كه بوی فردوی آید شرف بر لال شود و خدا را دعا و استغاثه ميكند پس
او تعالى او را شفا میدهد و آن كرده را از وی دفع ميكند و این امر از وی سحابة گویا همچو تردد کسی ست كه اراده كار
كرد و آن كار ظاهر نشد پس آنرا ترك داد و از ان اعراض نمود با آنكه چاره كار از لقار او نیست و ميكند تائب بیل
خود برسد و او تعالى فنا را بر خلق خود نوشته و بنفس خویش مستاثره بجا گشته است و الوجه الاول در قطر الوالی گفته
ما ابر هذا التاويل و اسجد و اقل فافتنه چه صد و شفا از خدا برای این در دمنده از باب تردد در چیزی
نیست بلكه امری واحد و جزئی ست كه تردد را در ان راه نیست و چنین از ال مرض امر جزم ست تردد را در ان

کما نیست هر دو قضا بعد از قضا است و قدر بعد از قدر و اگر چه باعتبار یک شخص است اما هر دو مختلف متخیر اند از آنجا
 و وقتاً و زماناً و صفة متحد نیست و سبحانه بر بنده قضا بموضع کرد پست او را از ان شفا بخشید ترد در ایام انچه مانا بر دست
 یا انچه ائیل بر دو بدنش درست شود در اینجا کدام مدخل است اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل است
 که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا مدخل بود در آن حال و تحریری در کلمات الکیه و نبویه از ان واقع نشود و انچه
 کیفیت شاء و تلاعب بهما من شاء و اما شاء تاویل دوم که خطابی ذکر کرده است که معناه مادد دست اسلی فی شی
 انا فاصله کردیدی ایاهم فی نفس المؤمن کما روی فی قصة موسى علیه السلام و ما کان من لطفه عین
 صلات الموت و تدرده الیه مرة بعد اخرى قال و حقيقة المعنی علی الوجهین عطف الله تعالی علی العبد
 و لطفه به و شفقتة علیه انتهى گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم با حد الطرفین بود یعنی تردد یک در و مرة
 بعد مرة باشد گردانید محالاً که هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد است از معنی انوی بسوی معنی که
 غیر ملاقی و غیر ملائیس است بوجهی از وجه پس این تاویل است در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
 گفته کلابازی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات ای عن التردد بالتردد و جعل
 منعنی التردد اختلاف احوال العبد من ضعف و نصیب الی ان تنتقل محبة فی الحیاة الی محبة فی الموت
 فقیض علی ذلک قال و قد یحدث الله فی قلب عبده من الرغبة فیما عند الله و الشوق الیه و المحبة للقاءه
 ما یشتاق معه الی الموت فضلاً عن إزالة الکراهة عنه فاحترانه یکره الموت و یسوءه فیکره الله تعالی
 مسأله فیذل عنه کراهة الموت بما یؤدیه علیه من الاحوال خیائنه الموت و هولاء و شر و الیه مشقاً
 قال و قد ورد تفعل بمعنی فعل مثل تفکر و فکر و تدبر و تدبر و هدح و هدح و الله اعلم انتهى گویم این کلام
 مشتمل است بر دو امر یکی از ان بمنزله تفسیر کلام خطابی است و لکن آنرا ربط بنایت داده یعنی قوله الی ان تنتقل محبة فی الحیاة
 الی محبة فی الموت و یارب غایت کلام او اتم از کلام خطابی است زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
 خدا بر بنده قرار داده و کلابازی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عباد از حالتی بسوی حالتی است و در ان اخراج
 تردد است از معنی وی و اخراج متردد است بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقة بمومن این بر آوردن یک معنی
 بسوی معنی مغایر نوی بهر حال و بر هر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
 گردانیدی و این معنی است که جامع میان او و میان تردد و در موت عید نیست چه عطف و شفقت خدا بر بنده
 امری مطلق است تردد را از طرف خدا سزاوار جل در ان راه نیست و انچه کلابازی از احداث رغبت در طلب عید

الی آخره گفته پس این سلم است در آنچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر و فکر از معنی حصول قدرت در شیء متفکر
 خارج نمیکرد و همچنین هر دو تهر و او را تهر و تهر بدید پس حی این هر دو بطرف یک معنی نیست بلکه هر یکی را معنی جداگانه
 مستقل و مغایر معنی دیگر است لمن تدبر فلفکر در فتح گفته و عن بعضهم یحتل ان یکون ترکیب الولی یحتل ان یعیش
 خمسين سنة و حقه الذي كتب له سبعون فاذا ابلهتها فرض حتى الله تعالى بالعافية فيحييه عشرين اخرى
 مثلا فغير عن قد الترتيب عما انتهى اليه بحسب الاجل المكتوب بالتردد انتهى گویم این تاویل فائده محض است
 چه عمری که غایت آن هفتاد سال است بنده لابد آن عمر برسد بر اعتقاد این قائل خواهد این ترکیب محتمل بود یا نبود و خواهد
 بنده نزد آنها و عمر به پنجاه سال بیمار شود تا نشود و خواهد خدا را با عافیت دعا کند یا نکند چاره چاره هفتاد سال برسد
 غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف رحمت کرد و از مرض عارض او که در پنجاه سال رود او شفا یابد و شفا یابد شفا یابد
 و ما الجامع بینه و بین معنی التردد الذی ذکر فی الحديث بعد در فتح گفته و حبر این الجوزی بان التردد للملاک
 الذین یقبضون الروح فاضاف الحق ذلك لنفسه لان تردد هم عن امره قال وهذا التردد بیننا علی ظاهر الکلام
 فان قيل اذا امر الملك بالقبض کیف یقع منه التردد فالجواب انه متردد فیما لم یجد الوقت کان یقال لا یقبض
 و حقه الا اذا رضی انتهى گویم خطی و خطی که درین سخن است دیدنی است اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرد و کلام
 را از معنی آن بروحی خارج نمود که معنی اصل هرگز اثری باقی نماند گویا از جوار عقلیش گردانید که قول هندی که امید
 المدینه و امیران انجمنی است که بنا در خارج شد و فعل آن منسوب بسوی او گشت و در اینجا تردد و واقع از ملائکه را
 خود هیچ فائده نیست نه اثر آن در خارج موجود است و در جواب نشود تردد را از اظهار کراهت میتوان گفت که این
 اظهار اگر از طرقت کردگار است محتاج تاویل دیگر است چنانکه تردد و حاجتمند تاویل شد چه کراهت بروی یا نهمی یا نهمی است
 و این اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رود و ادوی نمر دگر باجل محتمل خود بدو آنکه
 پیشی و پسیمی بروی رود و باز نظر باید کرد و آنچه از این نفس خود دارد کرده و گفته که از فرشته نامور به وقوع تردد
 یعنی چه و این ایراد و درست بنا بر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکند و در انجام امر وی همان حال مراجعت ندارند و هم
 سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی است که میگوید تردد و فرشته در عدم وجدان وقت است با آنکه امر فرشته بفعل غیر خود
 و باز مسامحت و بسوی آن فعل یعنی چه و اما قول او که روح او را قبض کن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل است
 بالمره و الکره فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبادت از قبض روح یا عدم آن چه این امر رضای او
 فرموده و درین وقت انجام فعل جز نزد رضای عباد نشود و مفروض آنست که وی کاره مرگ است چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق است و چون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی نماند مگر اعمال تا آنجا که
بدان رضا دهنده خلاف وقت محدود و موت او گردد و حینئذین بفتح اشکال اکبر من هذا الاشکال الذی
هم یصدون تا ویله در فتح گفته نفرزد که این الجوزی جوابا ثانیاً و هو احتمال ان یکون معنی الذرد اللطف به
کان الملك یعنی القبض فانه اذا نظر الی قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنیا احترامه فلم یسطیع
الیہ فاذا ذکر امر به تعالی لم یجد بدا من امتثاله انتهى گویم این لطف را که بران بنیادین جواب نماده
اثری ظاهر و معنی نمایان نشد چه فرشته هر چند تردد کند لاحتمال قبض روح او در وقت محدود نماید و وقوع این شی
در نفس فرشته بنده ناست هیچ فائده نمی بیند و در کلام فضل معلوم او میشود تا حصول و وصول شفعی ازین لطف محض
چه رسد بلکه این خود کلام لطف در نفس لامر نیست و گرفتیم که باین راست که بر عباد بنا بر تعلق عباد باو شد بخط تاخیر
قبض واقع گردید و مجرد این تاخیر گویا لطف است مکن در نیصورت اشکال غلیم تر از اشکال ایشان که در صد و اویش
مستند دارد میشود و آن این است که اجل محقوم از هنگام و وقت و حین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او تعالی و حاشا الملک ان یکون منه هذا و حاشا الامر الالهی ان لا یفخر حسب المشیة الایمانیة فیما احتی
هذا التاویل بقول الشاعر

فكنت كالساعي الى شعب موائل من سبل الراح

در شتبه گفته جواب چارم آنست که ان یکون خطابا بالنابا تعقل والرب عز وجل متذره عن حقیقه بل هو
من جنس قوله وان اتانی میشی انیت هرولة نکما ان احدنا یزید ان یضرب دلالة تا دیبا فتمنعه المحبة و تبعه
المشقة علی ترکه فیتردد بینهما ولو کان غیر الوالد کالمعلم لم یتردد بل کان لا یبالی بل یبادر الی ضرب
لتادیبه فادید تفهیمنا بتحقیق المحبة للولی بذکر الذرد انتهى گویم این تاویل احسن و جوهه متقدم است زیرا که
تاویل کرده اند با نچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب و استقام و نحو آن از آنچه وارد این موارد است بآنکه این نسبت بعباد
خطابین است و لکن این مقام که مادر صد آن هستیم مقام اولیاء و اعباد و صفوة خلق و خالصه بارت و ان ترغیب است بآنکه
بر احتمال این ترجیح کنند در رسیدن بدان بمقدار طاقت و وصول قدرت کشش و کوشش نمایند و تحصیل اسبابش
بتقصیری از خود رضا ندهند و لابد این تردد را فائده عایده بر ولی می باید تا سبب نشیط عباد الهی و یون این رتبه
گردد و اما اگر باجل محقوم خود بمیرد و همچو غیر خود را عباد و اعباد باشد بدون فرقی در میان سعید و شقی و طالح
در شتخ الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده و هو ان المراد انه یقبض روح المؤمن بالتانی والتدریج

بخلاف سائر الاموات فاما تحصل بحدی قولی کن سریدا انتی گویم این تانی و تدریج را اگر تاثیر در تاخیر
 اجل بود گویند که باشد راجع شود باسکالی اعظم تر از آنچه ما در صد و نهم زیر که تاخیر شد از وقت محمد و جبریل و
 او اگر تاثیر نیست خود بنده را در آن نفی نبود بلکه قبض روح او و فتنه واحده بدون تراخی و تدریج سهل است
 بروی از قبض روح برخلاف آن اگر گوئی که چون این تاویلها پسند تو نیست باری بگو که نزد تو معنی این تردید حق
 چیست گوئیم متعرفت بالیدی فی ذلک انما افشاء الله تعالی لیکن در اینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام متضخم و صواب تبیین
 گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید در باب سپس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
 مقدمه این است که چون اهل علم در آیات و احادیث و اهل سبق قضا که تحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین امر
 جز آنچه از ان فراغت و سهت داده است قلیل باشد یا کثیر و دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه محافظت با و بر
 و بر مایل علی ذلک و براه و قوت نزد قواعد مقرر اهل کلام که فائلی از ایشان گفته اگر خلاف سابق بالقلم و خیر
 فصل فی القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم است بهیچ بنا بر تحول چیزی که قضا بدان تحقق گشته است
 لا یجزم انظار خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم است و غفلت نهند و آن این است
 که در سابق قوی متصرف و عالم باشند و کیفی باشد از آنچه قضا بدان سابق گشته است هیچ باقی نمانده و بر تفریق آن
 و نقل آن بسوی قضا را آخر متکلم نیست و هذ انقصیر عظیم بالبناء علی عز و جلال و تعالی و تقدس و این تنگم
 اجمال بسیاری از ادله شرعی کتاب و سنت است از آنجمله کی ارشاد است بسوی تضرع و دعا که اگر داعی خواه دعا
 کند یا کند جز آنکه خاصه بدان روان شده نبوده اجمال دعا لازم آید و هذ مقالة تبطل بها فائدة الدعاء الذی یبطل
 الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمده بعدا بسیار است و همچنان احادیث و جمله آن کی این حدیث قدسی است که
 در آن ثلاث سألنی لا یخطیبه و لکن است ما ذی لا یحید نه آمده و او تعالی صادق است هرگز اختلاف میافزاید
 چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود در حدیث قدسی مومکد بسو گنبد بر جان پاک خود
 گردانیده پس جماعت آن یعنی چه و درباره ترغیب در دعا آنچه آمده است اگر همه فرا هم کرده آید مولی مستقل گردد
 در نظر الولی از صحیحین و غیرها در اینجا ادله این دعا ذکر نموده فراموش نمیکند آن کی اجابت دعوت مظلوم است در حق ظالم
 و پدر در حق پسر و نیز آنکه که دعای جماعت مردود نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت است و در آن ترغیب
 دعا و در محبت خداست و ولایت دارد بر آنکه دعا را و قضا است و بعد ازین خود هیچ درجه باقی نمانده و استخاره
 از سو و قضا وارد شده و ادله آن در نظر الولی است پس اگر بنده را جز آنچه بدان قضا سابق شده است هیچ بود و مختصر

صلح چنانچه استغاده از سوره قضا سیر شود و در دعای قنوت آمده و قنوتی شود صافیت و این امر را در انوار کبیر
 قول مذکور و همچنین آنچه در باره حمله رحم و زیادت عمر از ادله آمده همه رو میکنند بر آنجا و کذا کذا و ادله بر امر و ادوی
 که اگر اینها را قائمه نبود امرا این چنین با لغوی باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
 بحسب الله ما یشاء و یثبت و عند الله کتاب و لما یرای آیه عموم است که مستقفا میشود از لفظ ما یشاء و ما یشاء
 سبحانه کما وقع و القضا و فی اللوح المحفوظ عجا و ما یشاء الله و هم مثل الخلق من آیه دیگر و ما یشاء من حیث
 و لا یقتضی مرجع الای کتاب و قوله تعالی فی قضی ابعلا و ابعلا و ابعلا مستقفا میشود و مشکله از آیه اول
 جوابها گفته اند از آنکه بحسب من الشرائع و الخرافات فی فیضه فیدله و یشاء ما یشاء فلا یفیضه و لا یبدله
 و جمله النافع و المنسوخ عند الله فی ام الكتاب و این تخصیص از برای عموم آیه بقیه تخصیص و نیز میتوان گفت که قلم آنچه
 تا روز قیامت کائن و باین شدنی است جاری گشته است و متجلی اش یکی این است. انفع و فی الخرافات است پس همچو عجز باشد و چون
 در آن نحو و اثبات جائز است در عمر نیز این محو و اثبات را و بود و کل ما هو جواب لهما عن هذا لهما جوابنا لهما
 دیگر آنکه مراد محو چیز نیست که در دیوان حفظ است از آنچه نه حسنه است و نه سیه چه حفظ ما موراند بنوشتن منطوقات ایشان
 و جواب از این جواب مثل جواب اول است و همه آنچه منطوق بنی آدم است بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیه یا نه حسنه و نه
 سیه همه در ام الكتاب است ما یلحظ من قول الالهیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مهدی
 ما و طنائی الكتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه در اینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی را در دفع اوست
 چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاً آن نموده ایم و صیغه عام است زیرا که در آن نفی دال بر عموم متوجه
 بسوی نکره منفیه مکره است و همچنین نفی دیگر با لفظ لا متوجه است بسوی نفی نقص عمر از معر و این ظاهر است پوشیده نیست
 و محال تخصیص آن یا در جمل صمیمه بسوی غیر مرجع نصف و تلاعب کتاب خدا و رد قرآن بلا حجت تیره و برهان است
 از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلاً ما را با جمل اول در قوله تعالی فی قضی ابعلا
 و اجل صهی عند الله نوم است و ثانی موت است و این از برع تفاسیر و تراجم تالیل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از آن است
 که نفی می تواند ماند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد است و این در ابتداء و غایت بهر اول است و گفته اند اجل
 اول موت است و ثانی حیات در آخرت و هذا الشیء نفسه اما قبله و گفته اند اول این خلق انسان تا موت او است
 و ثانی این موت تا بعثت او و هو کالذی قبله و الکلیه الف لایزال علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
 این اجوبه بتقریر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیه است چه محو و اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت و غیر با و اخل است زیر عموم این هر دو و معنی آیه ثانیه آنست که کم و بیش نمیشود عمر انسان و طول و
 قصیر نمیکرد و حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ است و معنی آیه ثالثه آنست که انسان را دو اجل است
 بهر چه از آن هر دو او سبحانه میخواهد از زیادت و نقصان حکم میفرماید و قضا میاید و توان گفت که محل مثل قوله تعالی
 فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه ولا یستقدمون و قوله لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها
 و قوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست که گوییم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بر آن شکل است یعنی در آیه
 اولی اذا جاء اجلهم گفته و در ثانی اذا جاء اجلها و در ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدم و تاخر
 نمی شود و قبل از حضور تاخیر مرگ بعد از ایا صله رحم یا فعل غیر دیگر جائز است و جائز است که مقدم شود و مرگ ناگهانی
 یا قاطع صله و تنگ غارم او سبحانه و اما تحمل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الاضرار فانی انفسه که
 الا فی کتاب من قبل ان نبرأها و قوله سبحانه قل لن یصدینا الا ما کتب الله لنا و همچنین باخر آنچه در تفسیر و در
 یافته پس میان این آیات و میان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی و ما اصابکم من مصیبة فبما
 کسبت انکم و بعضی کثیر و از حدیث صحیح قدسی که در تفسیر و آورده شده یا عبادی انما هی اعمالکم و احیاء
 علیکم فمن وجب خیرا فلیقبل الله و من وجب غیر ذلک فلا یقبل من الا نفسه جمع میکنیم محل هر دو آیت اولی
 و آنچه در معنی اوست بر عدم تسبیب از عباد یا سباب خیرانه و دعا و صله رحم و سایر افعال و اقوال صالحه و محل آیت آخر
 و حدیث قدسی و هر چه در معنی این هر دو است بر وقوع تسبیب از عباد یا سباب خیر که موجب حسن قضا و اندفاع شرست
 و بر وقوع تسبیب از عباد یا سباب شر که مقتضی اصابت مکره و وقوع آن بر عباد است و همچنین جمع میکنیم میان احادیث
 و آورده بسبق قضا و فراغ از تقدیر اجل و رزق و سعادت و شقاوت و میان احادیث و آورده در طلب دعا
 از عباد و در آنکه او تعالی محیب دعا و عطی سوال بنده خود است و در آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال دعا را در
 قضا است و نحو آن مجموع صله ارحام و اعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول است بر عدم تسبیب عباد یا سباب خیر
 یا شر و احادیث دیگر محمول است بر وقوع تسبیب از عباد یا سباب خیر و تسبیب یا سباب شر و تمیذانی که ازین جمع گزین
 و گزین نیست لان الذی جاءنا بالادلة الالهی اسد المجانبین هو الذی جاءنا بالادلة الالهی الالهی
 المجانب لا یستلزم فی ذلك خلف لما وقع فی الاذلی و لا خلف الفة لما تقدم العلم به بل هو من قیید
 المستبیا باسبابها کما قد الشیخ والری بالاکل والشرب و قل الولد بالوطی و قد حصول الزرع
 بالبدن فصل یقول اقل بان ربط هذه المستبیا باسبابها لایقتضی خلاف العلم السابق و ینافی وجه الوجود

در قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ دعا چنانکه باید برداشته فراموش و هر که مطلع بر کتابت شد
 و احتمال آن بر ترتیب حصول سببات بر حصول اسبابش میدانند هرگز در معنی شک نمیکند و ذلک لکن حاصل اوقات
 تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کناية عن حجة الله تعالى لعبد المؤمن ان یاتی بسبب
 من الاسباب المعجبة تخلصه من المرض الذي وقع فيه حتى یطول به عمره من دعاءه او صلته رحم
 او صلته فان فعل مد له في عمره بما يشاء و تقضيه حکمته وان لم یفعل حتی جاء اجله و حضرة الموت
 مات باجل الذي قد قضی علیه اذ لم یسبب یترقب علیه القصة له في عمره مع انه وان فعل
 ما یوجب التأخیر و الخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلك المدة التي وهبها الله سبحانه
 له فكان هذا التردد معناها انتقاص ما یاتی به العبد مما یقتضي تأخیر الاجل او لا یاتی فیمنیت باجل
 الاول قال الشوكاني رحمه وهذا معنی صحیح لا یرد علیه اشکال ولا یمتنع و حقیقه سبحانه بجمال مع انه سبحانه
 یعلم ان العبد سیفعل ذلک السبب لا یفعله لکنه لا یقع التخییر لذلک السبب الا بحصول ذلک السبب
 الذي ربطه عن وجوب سببته حافظ و شرح گفته در حدیث عایشه است انه یکره الموت وانا کره مسامحة زاد
 ابن مخلف عن ابن کرامه في اخوة و لا بد له منه و وقعت هذه الزیادة ایضا في حدیث و هب انتقب
 گویم درین روایت فائده جلیله است که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و مع هذا از توبه جلیلان ^{سبب}
 این کراهت بیرون غیر و در این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء و سحانه است چنانکه در
 احادیث صحیح آمده زیرا که در آنها بیان نمیشود که محبت خدمت مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
 نیست واقع شده چنانکه در صحیحین و غیرهاست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله ص الله علیه و آله أحب لقاء الله
 أحب لقاء الله و من کره لقاء الله کره لقاء الله فقالت یا بنی الله اکرهی الموت فکلنا یکره الموت
 قال لیخ لك ولكن المومن اذا بشر برحمة الله و رضوانه و جنته أحب لقاء الله فاحب لقاء الله و ان الکافر
 اذا بشر بعذاب الله و سخطه کره لقاء الله فکره لقاء الله و درین باب حدیثهاست که در قطر الولی ذکر کرده و بهیچ
 از سیر لطائف تنبیه بخاری بسند خود چنانکه در شرح الباری است روایت نموده که اکر اهله هنا لما یلقى المؤمن
 من الموت و صغیرته و کربه و ليس المعنی ان اکره له الموت لان الموت یؤدیه الى رحمة الله و مغفرة ^{آتیه}
 شوکانی رحمه گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت راست که آن استقامت است از ریخته بخانه آخرت
 بغیر حاجت یسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنا بر مقتضای مقدمات ادعوی باشد و گاهی بسبب

مفارقة اهل وولد و اصحاب و اتراب که در موت است و گاهی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر واقعی
از نفس خود با اعمال صالحه یا بنا بر ذنوب که اقترانت آن کرده و توبه خالص از آنها ننموده یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد که تخلص از آن حاصل نشده پس کراهت موت نیست غیر محض است بوجهی که جنید رحمه الله تعالی ذکر آن نموده در فتح گفته
و غیر بعضی هم عن هذا بان الموت حتم مقضی و هو مفارقة الروح الجسد و لا یحصل غالباً الا بالرجاء
کما جاء عن عمرو بن العاص انه سئل و هو یوت فقال کانی ان نفس من یخرج مریة و کان یخصن شواک
یخرج به من قامی الی هامة انتی گویم این نیز مثل کلام جنید است و جواب ازین همان جواب ستانان و قصه عمر و
در کتب تاریخ مشهور است قال له رجل و هو یجود بنفسه انک کنت تقول لنا و ددت ان یضرب فی رجل عاقل
هو فی سباق الموت کیف یجد الموت فقال له رجل انت ذلک الرجل العاقل فاستخبرنا فقال کانی ان نفس
بعد و فتح گفته عن کعب بن عمر سأل عن الموت فوصفه یقول هذا فلما کان الموت هذا الوصف و الله
سبحانه یکره اذی المؤمن اطلاق علی ذلک الکراهة و یجوز ان تكون المساءة بالنسبة الی طول الحیاة لا هنا
فادی الی اذ دخل العرو و تنکس الخلق و الرد الی اسفل سافلین انتی گویم معنی قول او واکره اسلامته که استقامت
آن بنفس موت است چنانکه قوله یکره الموت افاده آن میکند چه واکره اسلامته مستلزم است بر آن و مراد آنست که اگر
اسلامته بکار همه و تخصیص نفس بیک وجه با وضوح معنی حاجت ندارد چه ازین قول هیچ چیز لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوه باشد و غیر مطابق علیه قول جنید و کعب بود و المصنف اذی من یستدبر فتح
گفته و جواز الکرمانی ان یکون المراد انه یکره الموت فلا یسرح بقیض ردحه فاکون کالمتردد انتی گویم این
ضوابط است زیرا که مقتضای تاویل نیست که متردد باشد یا نه و فتح نوشته که شیخ ابو الفضل گفته فی هذا الحدیث عظیم
قد رالی لکونه خرج عن تدبیر الی تدبیریه تعالی و من انقضاء انفسه الی انقضاء راسه له و عن حوله
و قوله یصدق فو کله گویم در عظم قدر ولی که درین حدیث است خود هیچ شک شبیه نیست زیرا که او جاندار است
گرفته و سمع و بصیر و در حل او گشته و و عدله فرمود بطلان سؤل و اعاده او اما آنکه وی از تدبیر خود خارج گردیده
پس مراد باین تعلیل اگر آنست که ولی فی الواقع همچنین است پس صحیح است و اگر مراد آنست که در پیچیده قدسی ذات است
برین علت پس صحیح نیست زیرا که این ادیان حدیث ذکر نموده مگر آنکه از قول وی کنت معصی الذی یسهج به الخ
اراده دلالت بر معنی میکنند و گویند انه بنی الشیخ صافی تدبیریه است و عظم قدره و عظم جلاله و کبر این خدای
نداء فعل ولی است تا علت تعظیم قدری تواند شد بلکه از فعل خداست که ولی را جائزه محبت داد و باین شرف بخواند

وگوش و چشم او گردید و ذلک هو من جمله ما جوی به الولی فلا یصح ان یکون حلة المجازاة کل فی الفتح
و یؤخذ منه ان کلک لکن انسان اذی ولیا فلهما جمل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد کون مصیبتیه فی غیر ذلک ما هو اشد حلیه کالمصیبة فی الدین مثلاً گویم شاید
مراد آنست که چون او سجانه ایدان معاذی ولی بحرب کرده پس الاحماله واقع شود معللاً یا معللاً در نفس یا مال یا ولد
برین همه حرب خدا با آن معاذی ولی صادق می آید و اما قول فتح ویدخل فی قوله انترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلاً کالصلوة والزکوة و غیرهما من العبادات و ترک کارنا و القتل و غیرها من المحرمات الباطنة
کالحمل بالله و الحبل و التوکل علیه و الخوف منه و غیر ذلک هو منقسم ایضاً الی انفعالی و تزیلی و تزیلی
این مقام زیر قوله و ما تقرب الی عبیدی بمثل اداء ما انترضت علیه باوضح بیان مقدم گفت که تا بهای السب
و اما قول الفتح و فیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی به حال میانه و این معنی
ظاهر قول تعالی حال الغیب فلا یظهر علی غیبه اصل الامر ان یقتضی من رسول فانه لا یجوز له ان یخبر فی بعض الامور
معه بالتبعية لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا لوزیر و من المعلوم انه دخل لک مسأله بعض من
قلت الوصف المستثنی للرسول ههنا ان کان فیما یعلق بخصوص کونه رسولاً فلا مشاک و ههنا ان کان فیما
فیه الامنه و الا ینحتمل ما قال و العلم عند الله عز و جل یقتضی گویم جواز اطلاع بر غیبات از مرتبه اول
گفت سمعه الله زیر که چون او سجانه سمع و بصرا و گشت از اطلاع بر بعض اسرار الهیه و سجانه شنی و لا یجوز
آن بقوله فی یسمع و بی یصبر و بی یطش و بی یشی و در سابق بیان این مرام و اطالت کلام بران باین بیان که اولاً
آن گذشته و قطر الولی حاوی آن آمده و آنکه دخول بعض تابع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح است چه وی سجانه
هر که از رسول خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع و آگاه میفرماید چنانکه آیه مذکوره مفید آنست رسول
را از اظهار چیزی که یران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست و این با جزا در غیر یک قضیه از آنحضرت
صلعم واقع شده چنانکه حدیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق و معرفت خود بآنها و بر بعض امورست قبله خصوصاً امور فتن
که بعد از جنابت می صلعم حادث شوند آگاه ساخت و حدیفه بدان خیر بود و از وی سوال آن میکرد چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسر و فتح باب پرسید و وی گفت بل کسر و عمر دریافت که بانی است او است و وی گفته شود پس این امثال این
از نزد خداست و ازین روایتی قول علی مرتضی که عسدر بنی است بمن که دوست ندارد مرا مگر مومن دشمن مگر مرا مکرر
و ازین جنس است قصه خروج که در جنگ خواجه روز نروان مقتول شده و ابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بله خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت مسلم استادنی و نگذاشت هیچ شیئی از امور قبله
 مگر آنکه خبر داد و ازان یاد گرفت هر که یاد گرفت و فراموش ساخت هر که فراموش کرد و هر قائمى از قوادق
 ذکر نمود و جمیع را از صحابه همچو ابی ذر و ابی هریره بخیر با از امور قبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
 ذکر آن کرده اند و ازین بابست قصه تار و تسلط آنها بر مالک اسلام که آنحضرت مسلم بدان اخبار فرموده و مثله
 این اطلاع بسیارست قدری ازان در قطر الولی آورده و گفته و کرم بعد العاد من ذلک نذکره جدا و مستغنی
 من الجواب النبوی و من الغیب الذی اطلع الله تعالی رسولہ علیه فاطمہ من ارضناہ من اصحابہ انتم
 و نگذاشت حدیث بودن محدثین درین است و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فرست مومن و بزم و انواع
 من انواع علم الغیب و ادینا شناخته باشی که آنچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الحق حجت
 بگفتن آن نیست و پیش این تمثیل در مقام نزاع نفی نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعضی خدام او بر بادشا
 می در آیند همچنان بعضی اتباع رسل داخل میگرددند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه رسول تضرع
 میدهد و این احقاق مع الفارق اوضح تر از منیر و درست و هو کون رسولک او کون الله ارضنا و لا وجب
 ذلک فی غیر رسول و در دخول اتباع رسول و قول سبحان الا من ارضنی من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم
 که این دخول آنهاست درین باب نزاعی که نیست در آنست که رسول را اطلاع غیر خود را اتباع بر علم غیبی که او تعالی
 رسول را بران مطلع ساخته است میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فحق نقول لا نسلم قول من قال لا یجوز
 له و نشید هذا المنع بما قد ذکره و اذا تدبرنا بالاستدلال علی جواز اطلاع بعض اتباع علی اطلاع الله
 سبحانه من علم الغیب فنقول عموم قوله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فلهذا یقول الله وان لم تغفل فیما
 بلغت رسالته و نقول عایشة من نعمان محمد اکثر شیعنا ما اوحاه الله الیه فقد اعظم علی الله العزیز و هو
 فی الصمیم و لو سلمنا تخصیص ذلک لما احتاج الناس من علم الشریعة و هذا الاحتاج لکنان ما قد منا
 ذکره من الوقفات منه صلا من اطلاع بعض اتباع علی شی من علم الغیب لیلاد علی ان ذلک جائز
 و اما استدراک حافظ ابن حجر را ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنی الحق پس میگویم که نیست مراد مگر شوق
 اول زیرا که گفته لا یظهر علی غیبه احد الا من ارضنی من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بودن
 او متعلق نمی بود قول او الا من ارضنی کفایت میکرد پس آنچه در شوق ثانی بقوله والا فیحتمل الحق گفته تمام نیست
 آری اقتضای ابو الفضل بر مجرب درین امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شوق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیه قرآنی است پس از آن از اصل معلوم شد و لکن این هر دو بزرگواران راجح است
 که از برای دخول بعضی ادیان و خداوند عباد و در ظرف چیزی از غیب که او تعالی بعلم خود بدانست اثر است احتیاج
 با خبریت گشت همه الذی یسمع به الی استخرا میگردند که قدر منا و اگر گیریم که دلالتش مخصوص است بقوله لا یظهر
 علی غیبیه احد الا من اراد فی من رسول پس این نفی و استثناء اتم اشعار میکنند با اختصاص آن یکسکه جامع است
 میان هر دو وصف از قضا و در سالت و ولی هر چند از کسان در تقبی اندیش است زیرا که وصف جهت از برای او افتاده
 بر تقبی بودن او از برای او تعالی میباید که رسول نیست آری حدیث بودن حدیثین درین است و بودن عمر از آنها
 اعظم افتاده میباید یا که وصف بودنش از حدیثین طریق است و تقبی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان است
 و حدیث بودن و تقبی است و سالت با سالتی است و تقبی است و تقبی است و تقبی است و تقبی است و تقبی است
 المعطیة من کل باب جملة خلفیة المسلمین و اما معنیهم ثم فتح الله له اقطار الارض و کانت دولته
 مثلاً من و یا کمال دولة جامعة بین کمال الخرم و الوریع و العمل بالشریعة الواضحة ثم جعل لهم المجابة
 فی الصدق و ما لا تبلغ الیه المجابة لساناً و اجازت حتی قال الناس ان درته اهیب فی الصدق و من یریف
 الحجاج الذی قتل من عباد الله ظلموا و حدیث ما نال من مائة و عشرين الفا و لقد صدق من قال ان سیدنا المسلمین
 طویب فی الکفان و ذکران و معظم الشجرات الا لاسیة فیها ثم حدث بعد ما حدث من الاختلاف العظیم
 فی الخرایم المظلمة الشهمین عثمان بن عفان و ضعی الله عنه و ما زالت من بعد قتله سیوف المسلمین مختلفه
 من بعضهم علی بعض الی هذه النایة و انت اذا کنت عالماً باخبار الناس عارفاً بالاشتمال علی قواضی اهل
 الاسلام لست شک فی هذا و قد اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعدة ثلاثون سنة فکملت
 بخلافه الحسن السبط و هذا ما القاه رسول الله صلی الله علیه و آله الی احبها من الخیب فلهذا من فی الاسلام لا یحیی علی
 من بعد حده و بالجملة فالاحبار المتلقاة عن النبی صلی الله علیه و آله و تعالی کثیره جد ایشتمال علیها المولف
 المدونة فی معجزاته صلی الله علیه و آله و سلم بناری باخبریه استدلال که ده است بر مشروعت قواضی و لندار باب
 قواضی آنرا ذکر نموده حافظ درج میگوید و به دخول اخباری در باب قواضی مشکل است تا آنکه داودی گفته لیس
 هذا المصنوع من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب او نال بود در باب با قبل بود که آن مجامعة المروءة فی
 طاعة الدیوت و جواب از طرف بناری بچند وجه است یکی آنکه تقریب بسوی خدا بنوا نایه بر بغایت تواضع و تذلل
 از برای او تعالی نمیشود و این اگر مانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود و از قولی گشت معده و از تردد و این نیز

اگرانی بلفظ قلیل آورده گوئیم و از آن جواب سوم هم می برید و مراجع جواب چهارم ظاهر میشود و آن این است که
 مستقار میشود و قاضی از لازم قول او من عادی لی و لیا چه این قول مقتضی زجر است از معاد است و لیا که
 موالات آنهاست و موالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع و تذلل از برای خدا حاصل نمیشود و زیرا که منجمله
 این اولیا کسی است که شعث اغبر باشد و پروای او نمیکند و در حث بر تواضع چند حدیث صحیح آمده مکن چون
 هیچ حدیث از اخبار بشرط بخاری نیست باین دو حدیث با سبب از آن مقتضای حدیث در حدیث رفیع خیاض بن حمار
 آمد و ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعا احب الی الله تعالی و احب الی الله تعالی و احب الی الله تعالی و احب الی الله تعالی
 دیگر حدیث ابی هریره است و ما فی تواضع احب الی الله تعالی و ما فی تواضع احب الی الله تعالی و ما فی تواضع احب الی الله تعالی
 ابی سعید است و در فقه من قاضی الله دفعه الله حتی یجعله فی اعلی علیین الحدیث از خبر ابن ماجه و صحیح ابن
 حبان انتقی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار است که در ازمان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
 بعض تراجم ابواب و میان احادیث که در آن بابها ذکر کرده واقع میشود و در میک حق فتم بخشیه شوند و تمام تدبیر یکبار
 بر ندی یا بند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزه لطیف از متعارف آن حدیث کرده است و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
 و نیز عدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صراح این باب باشد جزو ترجمه را اشارت بسوی آن فخر که بر شرط او است
 می سازد و او تعالی اینکس از صدق فهم و نفوذ ذهن چیزی بخشیه که غیر او را از ادکیار عالم حاصل نیست و معنی
 و حافظ سنت مطهره و تمیز میان صحیح و قویم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی از زانی در شنبه آنکه بسیاری از این
 این شان او را امیر المؤمنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را ارفع جامع کتب سنت مطهره و اعلی و
 اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه و اهل این نزد اهل این طایفه گردانیده و صادر وافی جمیع الیایر از ادعای هم
 عن ادا صیبا یحب ب یفزعون الی قیامته فی المساجد و التوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قیامته لما
 حربه قریب قریب و عصر کرب و عصر من حصول النصر و الظفر علی الاعلاء بالتوسل به و استیلا غیبت السماء
 و استدفاع کل الشرور وین الی صا ر هذا الذی هو من اعظم الی سائل الله سبحانه و هذ من مزیة عقلمیه و منقبة
 کزیه و لم یکن هذا الغیر هذا الکتاب و لا یکن ذلک الا بحاذیب من جواد ذب الوب سبحانه الیه لما اختص
 هذا الکتاب من حسن الانتقام و سلامه ما اشتمل علیه من قیل و قال و من تعرض لشیء من هذا غفل الله عنه
 ما یرد علیه اهل الاتقان من الرد و التي تنوع احتراضه بامتنق را و شنبه یا قدره الیایر و قدر کتاب
 هذ الریح فی العبادة علی اختلاف افهامها و الزهد فی الدنیا بمنزلة فعلیه و رتبة رفیعة و تمام الله ذلک

بما امكن به في آخرايامه من اعداء العلماء العاملين والمحققين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
 رحمه الله تعالى ووفر عند حوزاه فكل في كتابه هذا بعض السط العظیم في الدنيا ليتفرقه في الاخرى ما
 يصل اليه من الثواب الساصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينفع به هو احدي الثلاث التي يول
 للميت ثوابا بعد انقطاع كل شئ عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
 قال قال رسول الله صلا ما اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة تجارية او علم ينفع به او ولد
 صالح يدين عوله وكما اخرجه ابن ماجه باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بن ربعي عن ابي بصير عن ابي
 داود عن ابي الحسن بن عوف عن ابي جعفر عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير عن ابي بصير
 صلوات الله عليه وعلو اهل عبادت رب تعالى است وعابد دائما لبراي معبود متواضع مست خصوصا زو عبادت
 پس از برای تعقید نوافل مذکوره در باب بقید تواضع با آنکه غیر آن مثل است و جویست و لهذا آمده که صلوات فرافض
 و غیر با متفاوت میشود متفاوت خشوع تا آنکه بعض عباد را نماز کامل میشود و بعض را نصف و بعض را اقل از آن چنانکه در
 حدیث وارد در معنی است و خشوع تمام نمیشود مگر بغایت خضوع پس این خاصه عبادات است خصوصا صلوات شامل است
 مخصوص بنوعی از انانیت و از حصول استکثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عزوجل حاصل میگردد و درین
 تقدیر لازم می آید که همه عبادات استدلال بر تواضع در جمیع احادیث مذکوره در انواع عبادات در بخاری و غیر آن نمایند
 بلکه مجرد عبودیت و میکه برنج تواضع و خضوع نبود خود عبودیت معتبره نیست و اما وجه ثانی پس بغایت ابعدهست زیرا که
 او سبحانه نفس خود را بتکبر و صفت کرده و وی ذوالکبریا و ذوالجلال است پس قول با آنکه وی موصوف میشود تواضع علیه
 حقیر ذلیل خود و خست سرج است در صحیح گفته تواضع التذلل پس نظر کرده فی است که اطلاق تواضع که در لغت عربی معنی آن
 تذلل است بر رب عالم و خالق کل و رازق جمیع و محیی و ممیت همگان درست و راست می آید سبحانه که هذا بهتان عظیم
 تعالی قد ذلک و جل اسمک سبحانه ما اعظم شأنک سبحانه ما اعز سلطانتک و اما قول ابن حجر که از ان جواب
 ثالث بیرون می آید مرادش آنست که از تردمی بر آید چنانکه از قوله کنت سمعه الخ برآمده و این جواب که وی استخراج
 کرده مثل وجه ثانی ذکر کرده کرانی است و هر دو در غایت سقوط و نهایت بطلان اند و اما قول او که مراد وجه رابع
 ظاهر میگردد و تا آخر کلام پس میکه آنرا مستفید کردیم که تواضع از برای او سبحانه باشد ولی را از ان هیچ نمائند و این را هیچ
 موجب نیست چه تواضع عباد با یکدیگر پذیر نیست که او تعالی بسوی آن انتساب کرده و ترغیبات بسیار بدان آمده و اما
 تواضع عباد و بار سبحانه پس این بندگان احقر و اقل اند از آنکه با وی تواضع کنند اگر چه بمعنی از لوازم عبودیت است

و مثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانہ و الوالدین صحیح است زیرا که تواضع تذکر است
 بعد از تمس بعد آن چنانکه صیغه تفعیل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
 بضم التاء مشتق من الضعة بكسر اوله و هي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراه العظمى
 وقيل هو تعظيم من فقه لغضله انتهى اکنون دیدنی است که اطلاق تواضع بر رب عزوجل بهر دو معنی چه قسم صحیح
 می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی زاول باب ساهی شده و اما تواضع عباد باید که پس این فردی حق و عیب
 نیست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده آنرا اوجی الی ان تواضع احدهما لا یفخر
 احد علی احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد است از برای بعض دیگر تا هیچکس بر هیچکس فخر و تازش نکند و اما
 حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه است از برای امتثال ارشاد رسول و
 صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر است از آنکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
 من تواضع لاجل الله باشد و ازین قبیل است من تصدق لله و من احب لله و بغض لله و نحو آن در محاوره و بیست و طهر
 بسیار است و اذ عرفت هذا كان الوجه الذي ذكره ابن حجر من احسب ما تحمل عليه تسمية البخاري لكن بدون
 ذلك من التقدير الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يثنى الا بخايع التواضع لله اي
 لا جله واحاديث و مشروعيه تواضع سواي آنچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده است بعض صحیح و بعض حسن
 و در ذم تکبر که در برابر تواضع است نیز احادیث صحیح و او شده بعض آن در صحیحین است و بعض غیر آن از تفصیل حدیث
 حارث بن وهب است که گفت سمعت رسول الله صلى الله عليه يقول الا اخبركم باهل النار كل محتل حواء مستنكبه
 دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره است نزد مسلم و غیره قال لا يقول الله عز وجل العزاداري والکبرياء ردائي فمن
 نادى واحدا منهما عدلته سمع حدیث ابی سعید نزد مسلم قال احتجبت الجنة والنار فقال النادى في الجنة
 والتكبرون وقالت الجنة في ضعفاء المسلمين ومساكينهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
 قال رسول الله صلى الله عليه ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكهم ولا ينظر اليهم ولا لهم عمل الا بغيره
 شيخ زان و ملائكة كذاب حال مستكبر و زار بائنا و حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر و آن
 آورده و مسلم و غیره از حدیث ابن مسعود از حضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
 مثقال ذرة من كبر و بخاری و غیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلى الله عليه قال بينا رجل منكم
 فبلكم حجارا من الخيل لا تحسب به فهو يتجلى في الارض الى يوم القيامة و اخبرني عن احمد والبخاري

برجال الصمیم من حدیث ابی سعید و اخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حدیث جابر و دوری غیر مست
از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال بینما رجل یمشی فی حلة نعجه نفسه مرجل راسه ینخال فی
مشیتة اذ خسف الله به فیه یخجل فی الارض الی یوم القيامة و در صحیحین و غیر ما است از حدیث ابن عمر از حضرت
صلی الله علیه و آله الی رجل یخرف و خیلا و ترندی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان و صحیح خود و حاکم باسناد صحیح خود
حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من الکذب و الغلول و الدلیب
دخل الجنة انتی ما فی القطر و چنانکه ابن احادیت شریفه ناطق است بزم کتاب و متکبرین همچنین آیات کثیره درین باب
آمده و آن بر تالی کتاب و قاری خطاب غیر مخفی است و هذ الشرح شرح هذ الحدیث القدسی هجلا فان شئت
زیادة الاطلاع فارجع الی شرح الامام الی یاف و السهیل الی یاف قدس الله روحه ینفع به من یشاء الله
و المعانی ان شاء الله تعالی و انما فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة فاعمل بالبارة

فصل در شرح حدیث قدسی که از ابی ذر رضی الله عنه منقول است

بر کلام احدی از اهل علم در شرح این حدیث موقوف حاصل نشده مگر آنچه نوی رحمة الله تعالی در شرح صحیح مسلم بقدر
نصف در نوشته چنانکه در مطاویغ نغای بیاید بر علامه ربانی سیل قطریانی در نشر کتب و این خبر بکت اثر را
بشرح مختصر افراد کرده درین فصل خواستیم که بعضی خواند و قواعد شرع را آرد از ارفیق کتبت آیم و چنانکه
بشرح مختصر حدیث ولی پرداخته ایم همچنان بشرح این حدیث سخن را نیم تا این نامه را از اشتغال بر احادیث صحیح قدسی
بر روی و نصیبی کافی در دست باشد پس میگوئیم که لفظ این حدیث در صحیح مسلم که خواستیم بخاری است این حدیث
عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله فیما یروی عن ربه عز وجل انه قال یا عبادي انی حرمت الظلم
علی نفسی و جعلتہ بینکم محرما فلا تظالموا یا عبادي کلکم ضال الا من هدیته فاستعمل فی اهل کفر یا
عبادي کلکم جائع الا من اطعمت فاستطعم فی اطعمکم یا عبادي کلکم عار الا من کسبه فاستکسب الا کلکم
یا عبادي انکم تخطئون باللیل و النهار و انا اغفر الذنوب جمیعا فاستغفرونی اغفر لکم یا عبادي انکم انتم تلغون
ضروی فتنصرونی و لن تبلغوا نفی فتنصرونی یا عبادي لو ان اولکم و اخرکم و انکم و جنکم کانوا علی التقی
قلوبی جل واحد منکم ما زاد ذلک فی ملکي شیئا یا عبادي لو ان اولکم و اخرکم و انکم و جنکم کانوا علی
افجری قلبی جل واحد منکم ما نقص ذلک من ملکي شیئا یا عبادي لو ان اولکم و اخرکم و انکم و جنکم

و ابو حاتم فرموده لیس بدن ابی الزبیر و لایحه به و نسائی گفته لیس بالقوی و ابو زرعه گفته لباس به
 و ابن معین احمد بن حنبل و عجل و فسوی و یعقوب بن شیبہ توشیح دی کرده اند و مسلم بخاری و تاریخ و اهل سنن
 از وی از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند و وی از قیام داری و سلمان ارسال کرده و از وی قتاده بطور
 و عبد الحمید بن بصری و ثابت و حکم و عاصم بن بحدله ارسال نموده اند و غیره و ابوی احتجاج نموده و ذبی در کتاب
 الضعفا گفته ان حدیث حسن و نیز شهر از سؤالات خود اسناد ثبت یزید و ابن عباس و ابی هریره روایت میکند
 و نزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسندست خصوصاً در غیرت
 همه شهر پر زخوبان و منعم و خیال ماست چکنم که نفس بدخونکند کس نکاست
 و اما عبد الرحمن بن نعم که شهر از وی را وی است پس اشهر است و ثبت دی اختلاف کرده اند یعنی بن کثیر گفته
 که او را صحبت است و ابویونس گفته قدم فی السفینه و عجل و ذری و کتاب التمامین نموده و او را روایت میکند
 از عمرو بن عثمان و از وی کحول و عمیر بن بانی و دیگر خلق ابن عبد البر گفته بکاد از فقه اهل الشام و عجل و ابو سعد
 گویند شامی تابعی ثقة و حدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند و بنای از وی نقل نموده غایبه گفته
 مات سنه ثمان و سبعین و اما ابراهیم بن طهمان پس دی امام ثقة است جمله جلاله از وی اخراج کرده و هر که در
 کلام کرده جرحی معتد به ذکر نموده شوکانی میفرماید غایبه ما قبل فیه اندکان مرجعاً شدیل الودعی البصیری
 و تلك شکاک ظاهر عنه عارها مع انه قد ردی عنه وجوه من الاعیاء و ادین الجرح باختلاف
 و الاحتقادات بمحدث به فقط ولا یلتفت الیه من له بصیرة انتہی یعنی معتبر در روایت صدق و ضبط راوست
 پس پس اسد اعلم گویم در قول وی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و عن دبه تشریح است آنکه این حدیث بخلاف حدیث
 قد سید است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایتش از حضرت ربیع بن جریج بود اسلمه ملک کرده و یکن که بلا و اسلمه باشد و با
 رسالت صلوات آن از وی بیجا نه فرموده و لا مانع من ذلك و عباد و عبادی جمع عبدیت و اصل عبودیت خصوصاً
 و ذل است و تعبد تذلل کذا فی الصحاح و در قاموس گفته العبد الانسان حواکان او و ذیقا و المملو و بهر کی گفته
 ان العبد خلاف الحر انتی و ظاهراً از کلام اهل لغت و اهل شرع آنست که اطلاق عبودیت بر هر منشی و دیگر ذرات
 بسوی رب عزوجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام محمد در قاموس شهرت یاران و همچنین عبادت نفس کسی است که
 صفات بسوی او تعالی بود بخلاف عبودیت که آن عام است با آنکه از شهرت معلوم نمی آید گفتن عبیدی و امتی
 و جز از گفتن فتای و فتای بصحت پیوسته و اضافت عباد بسوی یا می شکم انما فتی تشریف است چنانکه

در یا عبادی الذین اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروف است و در نظیره القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغت است وضع شیئی است در غیر موضع آن گفته اند الظلّامة والظلمة والظلمة ما تطلب عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمني فلان ای ظلمنی مالی و تظلم منه ای اشتکی ظلمه و ظلمت فلانا
تظلمنا اذ نسبت به الی الظلم فان ظلم و در لفظانی حرمت الظلم الحکم و دلیل است بر آنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود تحریم آن پرداخته نودی گفته علماء گفته اند معنی حرمت الظلم علی نفسی تقدس است
و تعالی است و ظلم از وی سبحانه و تعالی مستحیل است زیرا که ستم تصرف است در غیر ملک یا مجاوزت حد است هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه از حد چگونگی می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چنان میتواند بود حال آنکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع است تقدس در از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر شایسته ممنوع در اصل عدم شیئی انتهى و سخن درین باب در از دست و موضع آن علم کلام باشد
و در آن سه مذهب تخریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب شریع سوم تفصیل در نشر احوال هر گفته و هو الحق
فموسع و جل یمنع علیهم ان ینقص عامله اجر عمله او یعذب بغير ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید
بر مرتکبین ظلم از عباد و مستحکمان بر فساد او و تعالی خیرات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منتهیات نبی
نموده و لکن آنچه درباره تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن ننموده اول اخبار کرده تحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرده و بحر بودن آن در میان ایشان و فی هذا من تقوی الظلمة و تقوی بغيرها لا یقادر قبله ولا یبلغ
مداه و این بآن جهت است که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین را از آنها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینی و ریاست
دنیویه بروی این معنی مخفی نیست لایسک فی ذلك ولا یؤتاب فیهِ مراتب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب تقدس
از ظلم کثیر طیب است گفته سبحانه و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و قوله و ما ربک بظلام
العبید و قوله ولا یظلم ربک احد او قوله ان الله لا یظلم الناس شیئا و جز آن از آیات قرآنی و همچنین
نهی کرده بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی در آن خلاف نکرده
و اجماع عقلا و است بر آنکه ظلم اشد چیز است که عقول مستقیم آن کرده و از آیات قرآنی است قوله عز وجل
ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ما الله بیدل ظلما للعباد و ما انا بظلام للعبید و ما ظلمناهم و لکن کانوا
هم الظالمین و غیر آن و در سنت مطهره از تفصیل ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین است از حدیث ابی موسی

رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله يملئ للظالم فراذا اخذ له يقيله
 ثم قود وكن لك اخذ ريك اذا اخذ القرى وهي ظالمة ان اخذ اليه شديدين وفيها من حديث ابن عمر
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الظلم ظلمات يوم القيامة وسلم وغيره از حديث جابر بن عبد الله
 ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اتقوا الظلم وان الظلم ظلمات يوم القيامة واتقوا الشح
 فان الشح اهلك من كان قبلكم منكم على ان يسيءوا دماءهم واستخوان اجسادهم وورع يشاي من هريه
 مرفوعا يا كرم الظلم فان الظلم هو الظلمات يوم القيامة اخرجه ابن حبان في صحيحه واخرجه الطبراني
 في الكبير واوسط من حديث الهرماس بن زياد واخرجه ايضا من حديث ابن مسعود ان النبي
 صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تظالموا فتظالموا لا تظالموا لا تظالموا لا تظالموا لا تظالموا لا تظالموا
 تظلموا وورع يشاي ابن ابي اسيرت قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم صنفان من امتي
 لن تنالهما شفاعتي امام ظالم غشوم وكل حال ما ذق اخرجه الطبراني في الكبير باسناد رجال الثقات
 وامام احمد باسناد حسن از حديث ابن عمر روايت بنوده كه ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخون له ويقول والذي نفسي بيده ما بوا اذا ثنان فقير في دينهما
 الا ينسب يحد احدهما وورع يشاي ابن مسعود مرفوعا اتقوا الظلم ما استطعتم فان العمل ينجي بالحسنات
 يوم القيامة يرى انها مستقيمة فما يزال عبد يقوم فيقول يا رب ظلمي عبدك مظلمة فيقول الحق من حسناته
 ما يزال كذلك حتى ما يفيق له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبراني باسناد حسن وابو يعلى وبخاري
 وترمذي از حديث ابن هريه از ان حضرت مسلم روايت كرده انه قال من كانت عنده مظلمة لاختيه من عرض
 او من شيء فليقبل منه اليوم من قبل ان يكون دينار ولا درهم ان كان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
 وان لم تكن له حسنات اخذ من سيئات صاحبه فخر عليه وورع يشاي ابن هريه مرفوعا اتقوا الظلم ما استطعتم
 قالوا الفلاس فينا من لا درهم له ولا متاع قال ان الفلاس من امتي من ياتي يوم القيامة بصلوة وصيام وزكاة و
 ياتي قد شتم هذا او ذاك هذا او اكل مال هذا وسفك دم هذا وضرب هذا فيعطي هذا من حسناته
 وهذا من حسناته فان خفيت حسناته قبل ان يتخفى ما عليه اخذ من خطاياهم فطرح عليه ثم
 طرح في النار فيبقى ربعث باسناد جيد از ابن عثمان از سلمان فارسي وسعد بن
 مالك وسنة يثرب بن البيان وعبد الله بن مسعود وحمزة ايشان شش يا هفت كس از

کس از اصحاب نبی صلعم روایت کرده اند که قالوا ان الرجل لترفع له يوم القيامة صحيفة حتى يرى انداج
فما تزال مظالم بني آدم تتبع حتى ما تبقى له حسنة ويحمل عليه من سيئاتهم و مسلم از حدیث ابی هریره آورد
ان رسول الله ﷺ قال المسلم اخو المسلم لا يظلمه ولا يخذله ولا يحقره التقوى ها هنا التقوى ها هنا
يشير الى صفة لا محاسبة من الشرائع يخرج اخاه المسلم كل المسلم على المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله وطبرانی در معبر و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوع روایت نموده بقول الله عز وجل اشتد غضبي على
من ظلم من لا يحل له ناصر اغويي و از شوم ظلم و سوء مستحب و قبح عاقبت وی آنست که دعوی مظلوم بر ظالم
مقبول است رد کرده نمیشود و عقوبت بزر از ظلم او بوی محیط و مالت میگرد و چنانکه در صحیحین و غیره از حدیث ابی هریره
ان رسول الله ﷺ بعث معاذ الى اليمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه ليس بيننا وبين الله حجاب

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید

و عن ابی هريرة قال قال رسول الله ﷺ ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتى يفطر و الامام العادل
و دعوة المظلوم يرفعها الله فوق الغمام و تفتح لها ابواب السموات و يقول الرب عز و جل لا تضربوه ولو
بعد حين اخرجه احمد الترمذي و حسنة و ابن ماجه و ابن خزيمة و ابن حبان في صحيحهم و در روایتی از
ترمذی باین لفظ است ثلاث دعوات لا شك في اجابتهن دعوة المظلوم و دعوة المسافر و دعوة الى الله
على الولد و اخرجه الحاكم و قال رواه متفق عليهم الا عاصم بن كليب فاحتج به مسلم و سنن من حديث ابن
عمر قال قال رسول الله ﷺ اتقوا دعوة المظلوم فانه ان تصعد الى السماء كافها شرارة

حاصل و شکنی غیر تا سفت نبود آسیای سببی است نسیاید هرسم

و طبرانی با سند وضعی از حدیث عقبه بن عامر از انحضرت صلعم آورده ثلاثه فتجاب دعوتهم الولد و المسافر
و المظلوم و در حدیث ابی هریره است قال قال رسول الله ﷺ دعوة المظلوم مستجابة و ان كان
فاخر افجوره على نفسه اخرجه احمد با سند حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوع آورده دعوتان ليس بغيرهما
و بين الله حجاب دعوة المظلوم و دعوة المؤمن لاخيه بظهر الغيب و عن خزيمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانه يطلع على الغمام يقول الله عز وجل عز و جل لا تضربوه و لو بعد حين
اخرجه الطبراني با سند لا بأس به و اخرجه احمد با سند صحيح من حديث ابی عبد الله الهادي قال سمعت
انس بن مالك يقول قال رسول الله ﷺ دعوة المظلوم و ان كان كافرا ليس دونهما حجاب و في حديث

ابی ذر قال قلت یا رسول الله ما كانت صحفنا براهیم قال كانت امثالاً کالجایها الملك المساطم البطل
 المنعزانی لمرابعتك لتجمع الذی یبغضها علی بعض الذکر بعثتک لتدعی دعوی المظلوم فانی لا ادرها ولو
 کانت من کافر الحدیث استخرج ابن حبان فی صحیفه والحاکم وصححه ونبی حادثنی وازد شده که دلالت دارند
 بر وجوب نصرت مظلوم بخاری و ترمذی از حدیث انس روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر الخ
 ظالما او مظلوما فقال رجل یا رسول الله انصره اذا کان مظلوما فرایت ان کان ظالما کیمن انصره
 قال یجوز عن ظلمه او قد منه عن الظالم فان ذلک نصرة و مسلم از حدیث جابر مر فوما آورده و لیفهمون الرجل
 اخاه ظالما او مظلوما ان کان ظالما فلیضیه فانه نصرة و ان کان مظلوما فلینصره و لکن این نصرت متقنا
 درین روزگار حکم عتقا و کیا دار و بلکه بر خلاف آن مد و ظلم و در نفاذ ظلم و فکر تنهای مظلوم می کنند و مجال است که
 ظالم را از ظلم منع کنند یا ظالم تصحیح و منعی وی از ظلم بایستد بکلیه بیشتر از آنچه در خاطرش بود پس اینکس ابو جرد
 می آمد و مستدیدگان در بدستگیرند و احدی گوش بر فریاد او نمی شنید تا بداد وی یا انصاف دانی او چه رسد
 و اگر قیاس استقامت درین باب نمی بود حق بنیم که ما همه غریب و راجز بلکه لجاج و مغایر بود زیرا که الوقت مظلوم از عالم
 بر رعایا و صنوف اتلاف حقوق برای می بینیم و قدرت بر منع نداییم منع چه باشد که فراق خود از چنین موضعی غایبیم
 و میسر نمی شود در بنا ظلمنا انفسنا و ان لم تقهر لنا و تو جهنا لکن فی من الخاسرین این میگوئیم و بدل می اندیشیم که
 که مگر درین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا ستم بالای ستم بود

اختلاف ظالمان ظالم کند مظلوم را
 نهیم چون هم صحبت آتش شود آتش شود
 آدمیم بر آنکه چنانکه و شید بر ظلم آمده چنان و عذر از برای عادلین دارد شده سلم و نسائی از حدیث عبداللہ بن عمر
 روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نوری
 بین الرحمن و کلنا یدیه بین الذین یعزلون فی حکمهم و اهلهم و عیالهم و اولادهم و غیره ما است از حدیث
 ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سمعنا یقول الله فی ظلمه یوم لا ینظر الا ظلمه امام عادل از حدیث مسلم از حدیث عیاض
 بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اهل الجنة ثلاثة ذ و سلطان مقصود موفی در جمل
 رحیم رفیق القلب لکل ذی قربی و مسلم از حدیث یس بن یعقوب و در حدیث ابن عباس است مرفوعاً
 یوم من ایام عادل افضل من عیادة سبعین سنة و عمل یتام فی الارض یجته اذکی فیها من عمل سبعین
 صباها اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الاوسط

شاه را به بود از طاعت سال عمر
قدر یک ساعت عمری که در و داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری است یرفعه احب الناس الى الله يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام حادی
و ابغض الناس الى الله و ابعد هم منه مجلسا امام جاثرا خوجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط
واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لم یثبت بن ابی سلیم والبزار باسنادا حید من حدیث
عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عدا بایوم القيامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جاثرا و در حدیث
ابی هریره است که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة يبغضهم الله البائع المحلوف والفقيه المختال
والشيخ الزاني والامام الجائر وخوجه النسائي وابرجان فی صحیحہ واخرج المحاکم وصحیحه من حدیث طلحة
بن عبید الله انه سمع رسول الله ﷺ يقول الا ايهما الناس لا يقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث
ابن عمر است انما اخضرته صلوات الله علیه قال السلطان ظلي الله في الارض يا دوي اليه كل مظلوم من عباده فان جعل
كان له الاجر وكان على الرعية الشكر وان جارا وجاف او ظلم كان عليه الوزر وعلى الرعية الصبر
اخرج ابن ماجه والحاكم وصححه والبزار واللفظ له

فرا تیر عدل است آرام ملک	که از عدل حاصل شود کام ملک
تمکنت از عدل شود پایدار	کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شوی دادر	خانه فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب افروزیست	مونس فردایی تو امر و زیست

و در حدیث ابی هریره است که اخضرته فرمود صلوات الله علیه من فليس ان لکم علیهم حقوا وکم حقوا ان لکم علیهم
رحموا وان عاهدوا فوا وان حکموا عدلوا فسن لهم یفعل ذلك منهم فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین اخرج احمد باسنادا حید واللفظ له وابویعلی والطبرانی واخرج احمد باسنادا رجاله ثقات
والبزار وابویعلی عن ابی هریره یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد ايضا باسنادا رجاله ثقات والبزار
من حدیث ابی موسی نحوه ايضا وزاد بعد اللعن من الله ولا لکمة والناس اجمعین انه لا یقبل من صرنا ولا عدلا وطبرانی
باسنادا حید رجاله ثقات انداز حدیث معاویة آورده مرفوعا لا تقبل من الله امة لا یقضى فیها الحق ویاخذ
الضعیف حقہ من القوی غیری منعته ونیز این را بزار از حدیث عائشة روايت کرده وطبرانی آنرا از حدیث
ابن مسعود باسناد حید آورده و این را جدا خراج آن از حدیث ابی سعید خدری و طبرانی در اوسط و حکم درست کرد

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند و حاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال من لی امة من امتی قلت و کثرت فلم یعزل فیهم کلمة الله علی وجهه فی النار و در حدیث ابی موسی است مرفوعاً ان فی جهنم وادی فی الوادی یثر یقال لها هیهب حتی علی الله ان لیسکنه کل جبار عنید اخرجه الطبرانی باسناد حسن ابویعلی و الحاکم و صحیح و عنه صلی الله علیه و آله ما من امیر عشرة الا یوقی به یوم القیامة مغلولاً لا یفکک الا بعد اخرجه احمد باسناد حیدر و اخرجه احمد ایضاً باسناد رجاله رجال الصحیح و البزار من حدیث سعد بن عبادة و فی اسناد رجل له یسمی و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط و رجال البزار رجال الصحیح من حدیث ابی هريرة و اخرجه ایضاً الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و رجاله ثقات من حدیث ابی عباس اسخرج ابن جابر فی صحیح من حدیث ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من ولی ثلاثة الا لقی الله مغلولاً یمینه

فکله صلی الله علیه و آله حیره

فکلت شیتة و لی راگو صدائی نیست که این صدای قیامت بلند خواهد شد

و نزول مسلم و نسائی است از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فی بقی هذا الامر من لی من امر امتی شیئاً فشق علیه فاشقق علیه و من لی من امر امتی شیئاً فرفق فیرفارق به و در حدیث ابن عباس است یرفعه من ولی شیئاً من امر المسلمین لم یضطر الله فی حاجته حتی یقظر فی حوائجهم اخرجه الطبرانی باسناد رجاله رجال الصحیح و هم در حدیث او است رضی الله عنه مرفوعاً ما من امی احد ولی من امر الناس شیئاً لم یحفظهم بحفظهم بمرئ نفسه الا لم یجد راحة الجنة اخرجه الطبرانی فی الصغیر و الاوسط و اخرجه مسلم من حدیث معقل بن یسار قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من عبد یستعجبه الله رعیة یوت یموت و هو غاش رعیته الا حرم الله علیه الجنة و فی رواية فلم یحفظها بنصیحة لم یسرح راحة الجنة و اسخرج ایضاً البخاری من حدیثه و فی لفظ مسلم من حدیثه ایضاً قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما من امیر لی من امر المسلمین ثم لا یحفظهم لهم و ینصحهم لهم الا لم یدخل معهم الجنة و طبرانی و الاوسط و صغیر باسناد رجاله ثقات اند که عبد الله بن مسعود ابویعلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من ولی من امر المسلمین شیئاً فغشهم هو فی النار و هم طبرانی باسناد حسن از زید بن عبد الله بن رفیع روایت کرده قال اشهد اسمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ما من امام ولا و ال بائ لیل سوحه اء فاشال رعیته الا حرم الله علیه الجنة و در حدیث عمر بن مره چنین است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من ولی الله شیئاً من امر المسلمین فاجتنب و من حاجهم

و خلعت و فقر هم استجب الله و ن حاجته و خلعت و فقره يوم القيامة اخبره ابو داود و اللفظ له
 و الترمذي و الحاكم و صحيح و اخرجه احمد باسناد جيد من حسن ميث معاذ و اخرجه احمد ايضا
 باسناد جيد من حديث ابى السباع الاذدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلى الله عليه و آله و احدث درين باب
 بسيارست و همه مفيد است كه انجام عادل بخيرست و عاقبت ظالم بدشعرا و فرس نيز درين باب حرفهاي خوب
 زده اند محمد قاسم گفته است

هست چون اجزای عالم ذره يك آفتاب استين بر هر چه افشانی چراغی كشته
 مخلص كاشی گوید

مخت گیری با گرفتاران ندارد عاقبت نيست از زندان ربانی زرين سبب زنجير را
 راقم گفته است

نيست ارباب ستم را بهره از رزق حلال تنج دائم آب در جود دارد و خون می خورد
 شهرت گوید

بغير ظلم توقع در ازل نسالم كه نخل شعله اگر بارسيد بد شرست
 زندان بيگ فرمايد

زاده نسالم ستمگرمي شود تنج چون بشكست فخرمى شود
 زمانى هروى سرايد

با مردم قتاده كن دشمنی كه برق بر خرمنی نتاخت كه خود هم فنا نشد

مانند آنكه اقيص انواع ظلم آنست كه راجع شود بسوى اعراض يعنى آبر و پا از غيبت يا نيميه يا شتم يا قذف و منكر
 بودن عرض بدم و مال در تحريم در حديث صحيح ثابت شده و ظالمان اعراض ميش از ميث اند نسبت بظالمان
 دماء و اموال چه غالب مردم تواناي ستم در خوننا و الماي مردم ندارند بخلاف ستم در آبر و ريزی كه در قدرت
 هر يك است تتابع فيه كثير من الناس و وقع فيه كثير من اهل العلم و الفضل شيطان اين كار و بار را
 آنقدر در نظر ايشان زينت و رونق بخشيد كه در شمار ظلمه دماء و اموال گرديد بلكه بدتر از آنها شدند با عدم
 نفع خود چه ظلمه دماء و اموال بوقوع درين معصيت نفس خود را شفا دادند و با موالی كه بستم شدند تنفع گردید
 و ظالمان آبر و ريز را جز مجر و معصيت محضه و ذنب عظيم و ظلم خالی از نفع هيچ حاصل نيست با آنكه آبر و ريزی

اشد ترست برهم شریفه و انفس کریمه از مسلم دم و مال کما قال الشاعر
 هون علينا ان تصاب جسمنا وتسلم اعراض لنا وعقول
 و در صحیحین و غیرها از حدیث ابی بکره آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود ان دماء کرموا و اموالکم
 و اعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلدکم هذا الامل بلغت و مسلم و غیره از
 حدیث ابی هریره روایت کرده اند که آنحضرت فرمود مسلم کل المسلم علی المسلم حرام دمه و عرضه و
 صاله و در حدیث عایشه رضی الله عنها است قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تدرون اربا الربا عند الله
 قالوا الله و رسوله اعلم قال فان اربی الربا عند الله تعالی استغلال عرض امرء مسلم ثم قرأ و الذین
 یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغير ما اکتسبوا الخ روجه ابو یعلی باسناد رجاله رجال الصحیح و اخرجه
 ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی هریره و اخرجه ایضا ابو داود من حدیث سعید بن زید
 و اخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبة من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله
 فذكر امر الربا و عظم شأنه و قال ان الدرهم یصیب به الرجل من الربا اعظم عند الله فی الخطیئة من بیت
 و ثلاثین زنية یزنی بها الرجل فان اربی الربا عرض الرجل المسلم و طهرانی در اوسط باسناد دیکه و ران
 عمرو بن راشد است و روی ضعیف است و عملی گفته لا یاس به از حدیث براین عازب روایت کرده که آنحضرت
 فرمود مسلم الربا اثنا عشر و سبعون بابا اذناها مثل اتیان الرجل امه و ان اربی الربا استغلال الرجل
 فی عرض اخیه و ابن ابی الدنیا و بیهقی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعا آورده اند ان الربا بیعت و سبعون
 بابا اهو فی باب من الربا مثل من اتی امه فی الاسلام و درهم الربا اشد من خمس و ثلاثین زنية و اشد الربا
 و اربی الربا و احب الربا انتهاک عرض المسلم و انتیج الحرمته و در حدیث عایشه رضی الله عنها قالت
 قلت للنبی ﷺ حسبک من صفیة کذا و کذا قال بعض الرواة تعنی قضیة فقال لقد قلت کلمة
 لو منحت بماء البحر لم یجته و این را ابو داود و ترمذی روایت کرده و صحیح الترمذی و احمد باسناد دیکه و راجع
 ثقات اند از حدیث جابر خراج نموده قال کنا مع النبی ﷺ فارتفعت ریح مننته فقال رسول الله
 ﷺ اتدرون ما هذه الريح هذه ریح الذین یفتابون المؤمنین و مسلم و ابو داود و ترمذی و نسائی از
 حدیث ابی هریره روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله اتدرون ما الغیبة قالوا الله و رسوله
 اعلم قال ذکرک اخاک بما یکره قال افایت ان کان فی اخي ما اقول قال من کان فیہ ما تقول فقد

اغتنبه وان لم يكن فيه ما تقول فقد بطلت واحاديث درين باب بسيارست ونبی قرآنی از غیبت و تمثیل
 آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرمود و لا یغتب بعضکم بعضا ایجب احدکم ان یاکل لحم أخیه
 میتنا ذلک حقوقا کما یاکل لحم أخ فرمود تا آنکه ذکر کرد که وی میت است و درین تکریر و تنقیح زجر هر ذی عقل است
 و این بیان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که سلی بن زید رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چهار شهادت
 بزناد و جناب نبوت او را رحم فرمود و در از انضمار شنید که یکی دیگری را گفت به بینید این را که خدا بر وی
 پوشیده داد جان خود را گذاشت تا آنکه مرجم شد و بچهره کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پسر ساعی رفت و بچهره
 حماری شایل بر چهل خود گذشت و فرمود کجا میزند فلان گفتند ما نمیم ای رسول خدا هر دو را گفت ازین جفتی خبر بگو گفتند
 ای رسول خدا خدا ترا بیاورد ازین مردار که میخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل انفا اشد من هذه
 الحیفة فالذي نفسي بيده انه الآن في اهلاد الجنة و بخرجه ظلمت در آبر و ریزی دشنام داین و لعنت نبوت
 در صحیحین و غیره از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله کفر و مسلم
 و ابوداؤد و ترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که آن رسول الله ﷺ قال المستبان ما قال

فعل البادي منها حتى يعتدي المظالم

و این خویش بدشنام میا لا صاحب کین زر قلبت بر کس که دمی باز د

و هم در صحیحین است از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعا لعن المسلم قتلته و در بخاری و غیره ست از حدیث عبدالله
 بن عمر و قال قال رسول الله ﷺ ان من اكبر الكبائر ان يلعن الرجل والديه قيل يا رسول الله كيف يلعن
 الرجل والديه قال يسب ابا الرجل فيسب اياه ويسب امه فيسب امه

گراد خویش دوست داری دشنام ده به مادر کس

و مسلم و غیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده اند لا ینبی لصديق ان يكون لعانا خداوند من که از الصديق مانند
 توفیق بخش که بر کسی لعن نشوم و هم مسلم و غیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یقولون
 اللعان شفعاء ولا شهداء يوم القيامة و بخوان ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده و تحسین آن کرده و احمد و
 طبرانی و ابن ابی حاتم و صحیح از حدیث جریر بن عقیل روایت نموده که گفت گفتیم ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود
 اوصیک ان لا تكون لعانا و ابوداؤد و ترمذی و صحیح و حاکم و صحیح ایضا از حدیث سمرة بن جندب آورده اند که فرمود
 رسول خدا صلعم لا تلعنوا لعنة الله و لا بغضیه و لا بالنکاد و طبرانی بسند جید از سلم بن اکوع روایت نموده

قال كذا انما ارأيت الرجل يلعن اسنائه رأيت ان قد اتى بابا من الكبار و هو ابو داود و حديث ابن الدرداء و
 قال قال رسول الله ﷺ ان الحيد اذا لعن شيئا صعدت له الجنة الى السماء فتعلق ابو اب السما و لها
 ثم هبط الى الارض فتعلق ابو اسناد و لها فان لم يزل يمسها حتى صعدت الى الذي لعن فان كان اسنائه و الارض
 الى فانها و احمد بن حنبل و اسناد جليل و حديث ابن مسعود و اخرجه نحوه و مسلم و غيره و از حديث عمران بن حصين
 كرهه انه قال بينما رسول الله ﷺ في بعض اسفاره و امرأة من الانصار على ناقه فظفرت فلعنتها
 فسمع ذلك النبي صلى الله عليه و آله و سلم فقال لعنني و اما عليا فانها ملعنة قال عمران فكماني اراها الان تمشي في الدنيا
 ما ليس لها اصل و ابو يعلى و ابن ابى الدنيا باسناد جليل و حديث انس و روه انه سار رجل مع النبي صلى الله عليه و آله
 فلعن بغيره فقال النبي صلى الله عليه و آله لا تشتم من اعلى بغير ملعون و احمد باسناد جليل و حديث ابو هريره
 رواه عنه كرهه قال كان رسول الله ﷺ في سفر فلعن رجلا ناقته فقال ابن صاحب الناقة فقال
 الرجل انما فقال اسنائه فقد اجبت فيها و ابو داود و ابن حبان و صحيح خود از حديث زيد بن خالد بن اخري نحوه
 كرهه كرهه فرمود رسول خدا صلى الله عليه و آله انك فانه يوقظ للصلاة و يزار باسناد كرهه و باسناد كرهه و باسناد كرهه
 حديث ابن مسعود روى عنه رواه عنه كرهه ان النبي صلى الله عليه و آله في حرم من سب النبي صلى الله عليه و آله
 رجاله رجال صحيح انه كرهه عباد بن منصور و حديث ابن عباس اخرجه كرهه ان ذلكا صرح قريش من النبي صلى الله عليه و آله
 رجل اللعنة فقال النبي صلى الله عليه و آله لا لعنوا الا لعنوا و ابو يعلى و يزار باسناد كرهه رجاله رجال
 صحيح انه كرهه سويد بن ابراهيم و باسناد كرهه رجاله رجاله انما كرهه سعيد بن اشير و حديث انس و روه انه قال
 كرهه عند النبي صلى الله عليه و آله فلعنوا فقال النبي صلى الله عليه و آله لا لعنوا فانها لعنت بنسب
 من الانبياء للصلاة و في لفظ فانها قفظ للصلاة و اخرجه الطبراني في الاوسط من حديث علي رضي الله عنه
 و اين احاديث مشتق است بر آنكه سب و غيبت و لعن از اسنائه محرمات است و حرام است بر فاعل آن اگر چه ملعون از
 غير بني آدم باشد بلكه صغرى و انات بود در جرم همچو بر غوث با ضرر و اذى كه از دوى حامل ميگردد و آنكه و انرا راه
 نيز نظر كن كه حال سب و مقتاب و لاعن مسلمي چه خواهد بود و كه ام عقوبت بروي باشد تا يكسكه اين كار
 بخيار عباد الله از مومنين ميكند چه رسد بلكه هر كه سب و غيبت و لعن خيرة اخيرة از عالم انساني كه صحابه نبوي اند ميكند
 حالش پسيان باشد حال آنكه صحابه خيرة قرون اند بغير سنت متواتره فابعد الله الراضة عن ابسبهم اخبث
 و فحشهم المتباعد الى من يعيدل مداحهم او نصيفه كه من جبل احد من اتفاق غيرهم كافي الحديث

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشترك فيها غيرهم
ما لا يفي به الا مولف بسبط مع ورود الاحاديث الصحيحة في النبي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
النبي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما كان خير الاحياء لا يحرم فانه لم يعادهم ويتعرضوا لغيرهم
المصونة الا اخبت الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشرو من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقلها
حقولا واحقرا اهل الاسلام علومها واضعفهم حالها بل اصل دعوتهم لكياد الدين ومخالفة شريعة المسلمين
يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ونشر الجهر بعد از بن عبارات گفته ووجب كل العجب ان علماء اسلام وسلاطين
اين دين است که چه قسم ايشان را برين منکر بالغ و قبح بنمايت و نهايت فروگزاشتند. و اين مخذولين زداراده در اين
شرعيت مطهره و مخالفت اين ملت حق طعن کردند در اعراض جاملين آن آنگاه که ما را را هي بنوي آن جز طريق ايشان
نيست و اهل عقول ضعيفه و ادراکات رکيکه را باين ذريعه ماعونه و وسيله شيطانيه متزلزل ساختند و بانها رسب
شتم و لعن خير خلقه پرداختند و عنا و شرعيت را منقوض ساختند و احکام آنرا از عباد يرداشتند و نيست در کتاب ترمذی
مخاصي عباد شمشي و اخشي و البشي ترازين و سيله گر آنچه بدان توسل کرده اند و آن اقبح و بدتر و تباها تر از ان است
زير که عنا و دست با خدا و رسول او و شرعيت او پس حاصل چيزي که ايشان در ان بوده اند چهار کبيره بزرگ است که
هر کي ازان کفر بولج باشد اول عناد خدا عزوجل دوم عناد رسول خدا صلم سوم عناد شرعيت مطهره و کياد آن و
محاولة ابطال آن چهارم کفر صحابه رضی الله عنهم جميعين که موصوف اند در کتاب خدا بخت تربون بر کفار و با کفر کفار
را بر ايشان غيظ و شتم آيد و آنکه او سجانده از ايشان بگمان راضي و خوشنودست با آنکه درين شرعيت مطهره نهايت
شده که کفر کفر سلفي را کافر گويد کافر کرد و چنانکه در صحيحين و غيرهما از حديث ابن عمر است که گفت قال رسول الله ص
اذا قال الرجل لا خيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان محمدا قال لا رجعت عليه و هم صحيحين و غيرهما است از حديث
ابن ذر که وي شنيد رسول خدا را صلم مي فرمود من دعا رجلا بالكفر او قال لا الله و ليس كذلك الا حار عليه
و در بخاري و غيراوست از حديث ابن مسعود قال قال رسول الله ص من قال لا خيه يا كافر فقد باء بها احدهما
و ابن جابر در صحيح خود از حديث ابن مسعود آورده که گفت فرمود رسول خدا ص ما اكفر رجلا رجلا الا باء احدهما
بها ان كان كافرا و الا كره بتكفيره قال الشوكاني رحم فعرفت بهذا ان كل رافضی ضيقت على وجه الارض يصير
كافرا بتكفيرهم الصحابي و احل ان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابي فكيف بمن كفر كل الصحابة و استثنى
افراد ايسره تنقيها لما هو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون انهم ولا يعيرون الاديان ولا

یفطنون بما یضمره اهل الاسلام من العناد لدين الله والکياد لشريعته فمن كان من الرافضة كما ذكرنا
 فقد تضاعفت كفرة من جهات اربع كما سلعت بعده گفته که رافضة طوائف اند و از ایشان اند باطنیه و قرامطیه
 و امثال آنها از طوائف عجم و هر که قائل است بقول ایشان پستتر ذکر ممدی منتظر ایشان و ثواب او و محبت کاذب باطنیست
 رسالت و وجه تشبیه برافضة ذکر نموده، فرموده حاصل آنست که بر هر که این اقباب صادق است اقل احوال او آنست
 که معاد می و دشمن صحابه و لاعن و طاعن کفر فاسق بدین باعه باشد و این بر تقدیر عدم تقطین علت غائیة رافضة است از
 عباد خدا و رسول و شریعت و از بنیامتنقر شد که هر که قدرت دارد بر انکار منبغ رافضه و انکار یعنی انکار نمیکند وی
 راضی است بانشاک حرمت اسلام و اهل آن و ساکت است بر کفر متصاعف چنانکه گذشت و اقل احوال او آنست که
 کافر باشد بکفر اکثر صحابه و ساکت از انکار کفر با وجهی دیگر است بران احوال امر خدا و کتاب او است که آن امر معروف
 و نهی از منکر است و تا که انکار است بر آنچه کفر بواج است و فرود گذاردن چیز است که انظم اعمده دین و اگر باطنین
 شرع مبین است و حق الامر بالمعروف و النہی عن المنکر پس انکار با خدا کار که در دین نیست رسول مقتدی
 گردید حالانکه در جمیع غیرها از حدیث عباده بر ما است یعنی اندر همه آمده که گفت با اینسان رسول الله صلی الله علی السلسله
 و الطائفة العسرة و السیئة و المنشطر و المنکرة و علی اثره صلی الله و ان لا تنال فی الامور اهل الا ان و ذکر احوال
 عند کرم من الله فیه برهان و علی ان نقول الحق ایما کنا لا نخاف فی الله لوجه لا نهمه و ریخه و یستدیل بر آنکه
 نزاع و امر با ولایة رافضه که کفر بواج دارد جزا نیست و اطاعت ایشان غیر لازم و کفر ایشان جین هر چهار چیز مذکور است
 و نزاع با کفر جمیع میگردد و مسلم و نذری و نسانی و این با وجهی از حدیث ابی سعید خدری روایت نموده اند که گفت شنیدیم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود من رأی منکر منکر اقلی غیره بیدار فانی لم یستطع فیلسا ان فانی لم یستطع فقیه و ان فی بعض الایمان
 و لفظ نسانی اینست من رأی منکر منکر اقلی غیره بیدار فقد برئ و من لم یستطع ان یغیر بیدار فقیه بلسانه
 فقد برئ و من لم یستطع ان یغیر بلسانه فقیه بقلبه فقد برئ و ذلک لضعف الایمان و که ام منکر اعظم و اشنع
 واقع از منکرات رافضه و بدعتی خواهد بود و در تغییر لسان داخل است تصنیف کتب در و مشارب و آثار ایشان
 و این کار علماء است و در مرتبه ثانوی است از ان و تغییر بدست کار ولایة و امر است و تغییر بدل عمل است و این معتقد
 و این مرتبه از هر دو مرتبه اولی فرود تر است و هر که از این هر سه طریق تغییر منکر را می سپرد وی هرگز اشمال امر نکرد
 و از باز پرس روز جزا استکار و مبرانشد و هر که تغییر زبان کرد وی در خود را جبر گیر گردید او و در نزدی این
 از حدیث ابی سعید خدری از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود افضل الجهاد کلمة الحق عند سلطان

جائز او امیر جائز و در سندش عطیه بن سعد عوفی است احمد و غیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین غیر متوثق
 نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس است که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
 در صحیح خود آورده و نسائی با سند صحیح از طارق بن شهاب بجای آورده آن بجلال سأل النبی صلی الله و قد وضع
 رجله فی الغرذائی الجهاد افضل قال کلمة حق عند سلطان جائز و ابن ماجه با سند صحیح از حدیث ابی امامه
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت نموده که افضل الجهاد کلمة حق عند ذی سلطان جائز و در حدیث جابر است مرفوعاً
 سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب و در جل قام الی امام جائز فامره و فاهه فقتله و بخاری و غیره از حدیث
 نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القاتل فی حدیث داله و الواقع فی کمال قوم استهموا علی سفینه فصار
 بعضهم علایها و بعضهم اسفلها فکان الذین فی اسفلها اذا استقیوا من الماء مروا علی من فی قسم
 فقالوا لو ان اخرقنا فی نصیبنا اخرقنا و لم نؤخذ من فقتلوا و ترکوا و ما ارادوا هلكوا اجمعاً و ان اخذوا علی
 ایدیهما فنجوا و نجوا اجمعاً و در مسلم و غیره است از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ما من نبی بعثه الله
 فی امته قبل الا کان له من الخواریج اصحاب یأخذون بسنته و یقتدون بامره ثم انما تخلف من بعدهم خلوف
 یقولون ما لا یفعلون و یفعلون ما لا یأمرون فمن جاهد هم بیده فهو مومن و من جاهد هم بلسانه فهو
 مومن و من جاهد هم بقلبه فهو مومن لیس وراء ذلک من الایمان حبة خردل گویم ظاهر از جهاد برتبه است
 که بتبع و سنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست دران بجار باشد
 و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان است اما عموم لفظ خوا بان شمول تالیف نیز هست زیرا که دران ترجمه بلسان در ثبوت
 می آید و ظاهر جهاد بقلب کفار دل است اما عموم لفظ شامل معنیقات است زیرا که کتاب ترجمان دل مؤلف باشد
 پس گویا علماء دین مجاهد اند بهر سه قسم مجاهده و در نه اول کار فرمان روایان است و ثانی بخار و دشمنان و ثالث
 روش عامه مسلمانان و الله اعلم و در صحیحین است از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله افلاک فینا
 الصالحون قال نعم اذا کثر الخبث و ترمذی با سند حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده و الذی نفسی
 بیده لتامر من بالمعروف و لنقمون عن المنکر اولیو شکن الله یمیث علیکم عقاباً مننه ثم ان عوناً فلا یستغیب
 لکم گویم کی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر است و همین جهت انواع
 عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غزاهای اسلام در برای خواص طغام
 گرفتار میشوند و ابن ماجه با سند دیکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله

لا يحقرن احدا من نفسه قالوا يا رسول الله وكيف يحقر احدنا نفسه قال يرى امر الله فيه مقال ثم لا يقول
 فيه فيقول الله عز وجل يوم القيامة ما منعك ان تقول في كذا وكذا فيقول خشيت الناس قال فانا كنت
 احق ان تخشى وابودا وداود ابن جابر في صحيح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله
 صلواته يقول ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدر دون ان يعجزوا عليه ولا يخبروا الاصابهم
 الله منه بعقاب قبل ان يموتوا وابو بكر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذین
 امنوا احذروا انفسكم لا تحقرنكم من ضل اذا اهتد بتم ومن شئتم ان تخفرت را صلواته میگفت ان الناس اذا
 راوا الظالم فلم يأتوا على يد او شك ان يعجزوا الله بعقاب من عند الله انخرجه ابو داود وابن جریر
 وصحیح والنسائی وابن جابر فی صحیح ولفظ نسائی این است ان القوم اذا راوا المنكر فلم يعجزوا عنهم الله بعقاب
 ودر روایتی از ابی داود درست سمعت رسول الله صلواته يقول ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصي ثم يقدر دون
 على ان يعجزوا الله لا يعجزوا الا بوشك ان يعجزوا الله منه بعقاب وابن جریر از آنحضرت صلواته روایت کرده که
 فرمود اذا رايت امي نقاب ان يقول للظالم يا ظالم فقد تودع منه حرجا كما تودع منه حرجا في صحيح ابن جابر
 از ابی زر گفت اوصاني خليلي بخصال من الخير اوصاني ان لا اخاف في الله لومة لومة الا تفر اوصاني ان لا
 اقول الا الحق وان كان مرورا وابدوا واز حدیث جریر بن عمر کندی آورده که آنحضرت فرمود صلواته اذا علمت
 الخطيئة في الارض كان من شئتم ان تخفرت را صلواته میگفت ان الناس اذا راوا المنكر فلم يعجزوا عنهم الله بعقاب
 کان کمن شهد ما ودر سندش معین بن زیاد موصی است احمد وراضعین گفته ابو حاتم و غیره قوشقوی نموده و
 ترمذی تصحیح کرده و اگر اینجی نیست نبی بود در شیشه امید نجات میگفت زیرا که است از عمر در راه بیت ظلم و در دار
 و یا ظالم گفتن نبی تواند در حدیث عایشه است شنیدم رسول خدا صلواته را میفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله يقول
 لكم مروا بالمعروف والنهي عن المنكر قبل ان تدعوا فلا يجيب لكم وتسالوني فلا اعطيكم وتستصرون في
 فلا انصر لكم اخر جابر بن جابر في صحيح واحمد والترمذی واللفظ له وابن جابر في صحيح خود از حدیث ابن عباس
 از آنحضرت صلواته روایت نموده اند ليس من امن لم يرحم صغيره تا وقر كيدنا ويا مرم بالمعروف والنهي عن المنكر
 واحاديث درین باب بسیارست وصيغته فلا تطالموا الفتح تا واصل تطالموا ابو ديك تا از وی حدیث کرده شده
 کما فی نظر کرده در این زیادت تاکید است از برای قول او وجعلته بيدهم كما هم ما و اشعارست بتأنيط و مراد
 آنست که بعضی بر بعضی ظلم و ستم نکنند و حدیث متعلق مشعرست بتعظیم فالعق لا تطالموا ابیغ من اقاع الظالم و

كان في الايمان او الاموال او الاعراض او الاديان واین عبارت ربانیه که یا عبادي کلکم ضال الا من
 هدیت به باشد مفید عموم است شامل هر عباد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر فاده آن میکند زیرا که از متبع
 عموم است و تاکید بلفظ کل آن شمول و احاطه را زیاده تر گردانید پست استثنای زیرا که استثناء جز از عموم شامل نبود
 پس این کلام ربانی متضمن حکم بر هر بنده از بندگان بفساد و گمراهی است مگر کسیکه او تعالی آنرا هدایت کرده و این
 اصل ایشان است که بران مجبور بوده اند نوعی در شرح مسلم از مازنی نقل کرده که گفت ظاهر در این الفهم خلق
 على الضلالة الا من هداه الله تعالى وفي الحديث المشهور كل مولود يولد على الفطرة قال فقد يكون
 المراد بالاول وصفهم بما كانوا عليه قبل مبعث النبي صلى الله عليه وآله وافرغوا تركوا وما في طبائهم من ايجاد
 الشهوات والاراحة واهمال النظر لضلوا وهذا الثاني اظهر انتهى ودر تراجم هر گفته جمع میان این هر دو حدیث
 ممکن است چه با ولادت ایشان بر اصل فطرت لا بدست از آنکه قیام کنند با نجه او تعالی آنرا از برای عباد و در کتب
 منزله خود بر لسان نزل مرسله تشریع فرموده پس عباد پیش از متسک بشرائع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متسک
 شوند و از ضلال بسوی هدایت برآیند و از ظلمت بسوی نور گرایند و این همه تا قبل از متسک بشرائع الهی است که از آن
 مگر که از او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت و با وجود متسک ایشان بشرائع مشروع و انتفاع کلی بدان نمیتوانند
 مگر بهر ای رحمت و مهربانی و تعالی و این همان مهربانی است که عزوجل بدان برایشان تفضل میفرماید چنانکه
 در صحیحین و غیرهاست از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود مسلم سجد و اوقاد بر او آبشروا
 فانزل يدرخل احد الجنة عمله قال و لا انت يا رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذ في الله برحمته و احمد
 باسناد حسن از حدیث ابوسعید خدری مرفوعاً آورده لن يدرخل احد الجنة الا برحمه الله قال و لا انت يا
 رسول الله قال و لا انا الا ان يتخذ في الله برحمته وقال مبدأ الى فوق راسه واخرجه البزار والطبرانی
 من حدیث ابی موسی و اخرجه ايضا الطبرانی من حدیث اسامة بن شريك واخرجه ايضا من حدیث
 شريك بن طارق باسناد جيد و همچنین لا بدست از جری الطائفة الهی بر عباد بتجفيف حسابها که در صحیحین
 و غیرهاست از حدیث عایشه ان النبي صلى الله عليه وآله قال من فوثن الحساب عذب فقالت اليس
 يقول الله فاما من ادق كتابه يمينه فنوف يا سحبا يا سحبا و ينقلب الى اهله مسرورا فقال انما
 ذلك العرض وليس احد يحاسب يوم القيامة الا هلك و همچنین تثبت عبارت از طرف عزوجل نزد
 موت و نزد سوال ملکین و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و از اینجا شناخته شد که تا او تعالی بنده خود را هدایت

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه مطعم و ناخورش دهنده او خدای عزوجل است اگر چه فرض کنند که عیدی را از
عباد خود طعام نداده و وی گرسنه است و لکن وی عزوجل بندگان ابدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انقی
و صغیر و کبیر و عید روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ نیر الراقین اثبات این را می کند و هم اسباب
تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی است چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود
آورده و اگر این خلق را بجا نینمود و هیچ شی را ازین اسباب وجود نمی بود پس از آنکه ایجاد عید کرد آلات بسیار
این اسباب بصحت جوارح و حواس سلالت آنها از آفات مبطله عیش بوی ارزانی داشت اگر بنده بر تکریم جوارح قاف
نبرد هیچ مصاب با قمار و یا شغل هرگز ازین اسباب متکین نمیتواند شد همچنین اگر حواس غلبه و باطن یا عقل او سلوب بود بر
هیچ شی ازین اسباب متکین نگردد و بکذا اگر سلیم الجوارح و احواس العقل باشد و لکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت بر این سبب
او را دست بهم ندهد و هیچ شی را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی الرازق و المطعم فمن لم یطعمه الله
فهو جائع و من لم یسقطه الله فهو غیر طامع و نیز در جمله اخیر مذکوره ازین قول ارشاد عباد است بآنکه سوال طعام از رب
عزوجل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند و او و ترندی با سند صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند
گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقه فانزلها بالناس لم تشد فاقه و من نزلت به فاقه فانزلها بالله

فیوشا الله له برزق عاجل و ارجل و اسخ فحوله العاکون حدیثه و صحیح

از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم خدا که نیم بنده دیگر غایبی دیگر است

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکلمه من الناس
وافضی به الی الله کان حقا علی الله ان ینقم له وقت سنة من جلاله احمد که ما هوشتم بسرو خردم بدماغ
آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هر چه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان
بر من کشاد که خواهمندگان روزی را از مردم عشر عشر آن نداد الا احصی شاء علیه انت کما انتیت علی
نفسک در نشر آنچه نوشته که رازق عباد او سبحانه است و هر چه از دست بعضی ایشان رسیده است آن
رزق خداست چه کسی که این رزق بر دست او جاری است معطی و علم او خداست داد هر چه بدگری داد و از رزق
رب داد و آنچه کرد بالامام او سبحانه که دست

شکر بجا آر که همان تو روزی خود بخور و از خوان تو

لکن بعد الا لوق بحال عباد است که بعضی شکر بعضی کنند و از آنچه بایشان از دست بعضی دیگر رسیده است

سنت آن بر نذر یک که در حدیث ابن عمر است مرفوعاً من استعاذ بالله فاعيد له ومن اكره بالله فاعطى
ومن استجار بالله فاجيره ومن اتى اليكم معر كافكا فتوه فان لم تقبلوا فادعوا له حتى تعلموا انكم قد اذنت
اخرجه ابو داود والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصراً
من حديثه بلفظ من اصطنع اليكم معر فافجأه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا له حتى يعلم انكم قد اذنت
فان الله شاكر يحب الشاكرين ودر حدیث جابر است مرفوعاً من اعطى عطا فوجد في الجنة ومن لم يجد فليس فان
من اتى فقد شكر ومن كفر فقد كفر ومن تقلى بما لم يعط كان كلابس ثوبي زور واخرجه ابو داود والترمذي
وحسنه وابن حبان في صحيحه وترمذي باسناد حسن از حدیث اسامه بن زید روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه وسلم من صنع اليه معروف فقال لفاعله جزاك الله خيراً فقد ابلغ في الثناء ودر شرح الجوهري گفته این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شده است و نیز از طبرانی در صغیر از اسامه مختصراً بلفظ اذا قال الرجل جزاك الله خيراً
فقد ابلغ في الثناء روایت نموده و احمد باسناد دیگر جالس ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آورده که گفت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تبارك وتعالى اشكرهم الناس وفي رواية لا يشكر الله من لا
يشكر الناس ودر حدیث عایشه است که ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اتى اليه معروف فليكن من
يستطيع فليكن كوكه فان من ذكره فقد شكره ومن تشبع بما لم يعط فهو كلابس ثوبي زور واخرجه احمد ايضاً
باسناد رجاله ثقات الاصحاح بن ابي الاخير وهو مع ضعفه من يعتد به و ابو داود و ترمذی و بن حبان
از حدیث ابی هريره مرفوعاً آورده قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس ودر شرح الجوهري گفته قد روي هذا الحديث برفع
الله و رفع الناس و بنصبها و برفع الاول و نصب الثاني و بالعكس انتهى و ترمذی و طبرانی است از حدیث طلحة بن
عبید الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اولي معروفاً فليكن كوكه فمن ذكره فقد شكره ومن كتمه فقد كفره
واخرجه ابن ابی الدنيا من حدیث عایشه و عبد الله بن احمد و زرارة و اسناد باسناد لا بأس به و ابن ابی الدنيا
از حدیث عثمان بن بشير روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير و من
يشكر الناس لم يشكر الله و التحدث بالنعمة شكر و توها كفر و الجماعة رحمة و الفرقة عذاب ودر حدیث انس
آمد که گفت قالت المهاجرون يا رسول الله ذهب الاضمار بالاجرة ما رأينا قومها احسن منك الا انك
ولا احسن مما ساءة في قليل منهم و قد كفونا المتن قال اليس تشنون صلعمهم و تدعون لهم قالوا بلى قال
فلن السيل الله اخرج ابو داود والنسائي واللفظ له و انچه دلالت دارد بر قبول عطية از بعض عباد بر بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه است قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله یأبى عطاء من یسئله فاقبله فانما هو رزق عرضه الله الیک اخرجه احمد باسناد رجاله ثقات والبیہقی و در حدیث عمر بن خطاب است قال قلت یارسول الله قد قلت لی ان خیر الیک ان لا تسأل احدا من الناس شیئا قال انما ذاک ان تسأل الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزق الله عز وجل اخرجه ابو یعلی باسناد کاتب و در حدیث خالد بن عدی است گفت شنیدم رسول خدا را صلوات میگفت من بلغنی عن اخیه معروف من غیر مسئلة ولا اشرف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد جهم و ابو یعلی والطبرانی و ابن حبان فی صحیحہ و الحاکم و صحیحہ و در حدیث ابی ہریرہ است مرفوعا من آتاه الله شیئا من هذا المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث ابن عمر است قال قال رسول الله ﷺ ما المعطى من سعة بافضل من ان لا یأخذ اذا کان محتاجا اخرجه الطبرانی فی الکبیر و اخرجه ایضا من حدیث انس و ابن باعتبار عطاء یا از بعض عباد بعض است و اما عطاء یا از اسوال خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین غیر ما است از حدیث ابن عمر که ان عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یعطی العطاء فاقول اعطه من هو افقر منی الیه فقال خذہ اذا جاءک من هذا المال شیء وانت غیر مشرف ولا سائل فخذہ فقولہ وان شئت فقلہ وان شئت تصدق به و ما لا فلا تتبعه نفسك و عن عائذ بن عمر عن النبی صلی الله علیه و آله قال من عرض له من هذا الرزق شیء من غیر مسئلة ولا اشرف فلیتبع مع به فی رزقه وان کان خفیا فلیتبعه الی من هو احوج الیه منه اخرجه احمد باسناد جید و الطبرانی و البیہقی و اما ابن حبان رحمانیه و کلمات محمدیه که ای بندگان من شما همه با برهنه آید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس بجا خواهم داد من بپوشانم شما را پس شامل هر فردی است از افراد عباد جهان و چه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب افاده عموم میکند و کلام و استثناء مشعر بعموم استثنی منه زیاده تر از آن موکد ساخته فالمعنی کل فرد که عار عن اللباس الا من کسوته پسترا و سجانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد و استکسوتی گفت باز خبر داد بآنکه وی تحجب این طلب است و اکسوت فرمود و هر که اسعان نظر درین خواصل مذکوره در حق بیست کند معلوم نماید که نزد رب سبحانه از رحمت برای عباد و مزید لطف بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطا و جهم و تفصل عم در اعظم و داعی حاجت بیان فرمود و آن طعام است که بدون آن زمیت نمی توانند کرد و ایشان را امر کرد بآنکه طلب طعام کنند از وی و خود متکفل اجابت ایشان و اعطاء مطلوب ایشان نشد و باز ذکر بالا بدین من از ستر بدان کسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان کثوف ماند و بر دزبان رساند و میان فرمود که کاسی ایشان متفضل
بدان اوست لا غیر پستتر امر کرد بندگان را بخواستن جامه از خود و تقصید لامنه لود و لطفا کثیر و و عدده کرد با جابت
دعوت ایشان و تقصیل نمودن بجاست اینان و این بعد از نهی از نظام در میان ایشان است و پس از آن اخبار کرد
بمهر خیم ظلم بر جان خود تا اینا بوی عزوجل اقتدا کنند در جنب ازین خصلت قبیحه که نفسی حاش و سطل احوال و اموال
ایشان است لا قوام لهم الا بها فبها كان الله ويحیی ما ابلع هذا الكلام واصل طبقة و ارفع منزله تریب که
چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و حال حیات مقدم کرد بعد از آنکه خبر داد از برون اینهمه ضلال
مگر کسی که او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسؤال هدایت زیرا که این هدایت عماد دین و مسیار قلی است باز آمد کرد
در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه بیشتر ذکر چیزی که در کلام امور حیات و اعظم حماست معاش ایشان است
باز امر بخواستن آن از خود فرمود تا تقصیل نماید بر ایشان و آن معلوم را تا اینا برساند هل بعد هذه الوجهة
البالغة والتفضل العظيم فما استحقوا ان يلبسوا شكره وليست تعلموا ما تفضل به عليهم في طاعة الله وان ليسوا
من الثياب اصله لود و در غیبه در لبسه حکما اخبر به الترمذی و صحیح و النسائی و ابن ماجه و الحاكم و صحیح
من حديث سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البياض فاذا اطيبت انتم فكنوا انتم لباسا كذا و ابو داود و
ترمذی باسناد صحيح و ابن جابر در صحيح خود از حديث ابن عباس روايت کرده اند که آنحضرت فرمود صلوات الله عليه
ثيابكم البياض فاذا من ثيابكم و كنوا انتم لباسا كذا و ابو داود و ترمذی و ابن جابر و صحيح و غيرهم
از حديث عمر بن الخطاب مرفوعا لا تلبسوا الحرير فان من لبسه في مال نيا ليرب لبسه في الاخرة و در روايت
باين لفظ آمده انما يلبس الحرير من لا خلاق له و هم در صحيحين از حديث انس مرفوعا من لبس الحرير في الدنيا
له لبسه في الاخرة و در حديث عبدالله بن عامر است گفت اهدى لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حريم فللبسهم
فيه ثياب خضراء فخره نزعوا ثيابهم كما كانوا قال لا ينبغي هذا للفقير اخبره البخاري و مسلم و غيره بخاري از
حديث عقبة بن عامر مرفوعا آورده كه في عن لبس الحرير و اللباس و ان يجلس عليه و احاديث در منع از لبس حرير
بسيار است و در حديث ابن عمر است كه آنحضرت فرمود صلوات الله عليه و آله و سلم من جوف ثياب خضراء لم ينظر الله اليه يوم القيامة فقال
ابن بكر الصديق رضي الله عنه يا رسول الله ان ازاري يساخرني الا ان اتعاهده فقال له رسول الله صلى الله
عليه و آله و سلم انك لست ممن يفعل خيلاء اخبره الشيخان و هم در صحيحين و جز آن از حديث ابن عمر مرفوعا لا ينظر الله يوم القيامة
الي من جوف ثياب خضراء و در حديث ابی هريره است نزد عقبة مرفوعا لا ينظر الله يوم القيامة الي من جوف ثياب خضراء

شنيعة استغفرت راضيا لمحمد في مود والذني نفسي بيده لو اخطأ فحق تملأ خطاياكم ما بين السماء والارض ثم
 استغفر الله يغفر لكم والذني نفسي بيده لو لم تخطئون لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم
 اخرج احمد وابو يعلى باسناد رجاله ثقات ودر حديث ابن عمر وروى مرفوعا لو لم تكن الخلق الله خلقا لذبون ثم يغفر لهم
 اخرج احمد والطبراني في الكبير والوسط وخرج الزوار ورجالهم ثقات واخرج الزوار من حديث ابي سعيد نحو حديث ابي هريرة
 المتقدم وفي اسناده يحيى بن كير وهو ضعيف ودر حديث زبير بن كبر ان رسول الله ﷺ قال من احب ان
 تسره صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار اخرج الطبراني في الاوسط باسناد رجاله ثقات وخرج البيهقي ايضا باسناد
 لا بأس به ودر حديث انس بن مالك قال قال رسول الله ﷺ ما من جافظين يرفعان الى الله في يوم فيرى تبارك
 وتعالى في اول الصلوة استغفارا الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرج الزوار باسناد رجاله
 رجال الصحيح الا امام بن نوح وقد وثقه ابن معين وضعفه البخاري وغيره ودر حديث ابن عمر عن النبي ﷺ
 انه قال من استغفر الله غفر له اخرج الترمذي وحسنه والنسائي واخرج الترمذي وصححه والنسائي وابن ماجه وابن حبان
 في صحيحه والحاكم وصححه من حديث ابي هريرة عن رسول الله ﷺ قال ان العبد اذا اخطأ خطيئة نكثت في قلبه فكتة
 فان هو نزع واستغفر صغرت فان عاد زيد فيها حتى تعلو قلبه فذلك الران الذي ذكره الله سبحانه كلال
 زان على قلوبهم ما كانوا يكسبون ودر حديث عام عتيبة بن كعب عن فرمود استغفرت راضيا لمحمد في مود
 وقف الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقعه عليه ولم يعذب به به يوم القيامة اخرج الحاكم
 وصححه واخرج من حديثها ايضا الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مهدي سميد بن سنان وهو متروك ودر حديث ابي امامة
 مرفوعا ان صاحب الشمال ليرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسي فان ندم واستغفر منها
 القائلها والا كتبت واحدة اخرج الطبراني في مجمع الزوائد وكفته رواه الطبراني باسناد رجاله اثنان وثقوا
 وهم طبراني في حديثه اخرج غيره اخرج كرهه كفته قال رسول الله ﷺ صاحب اليمين امين على صاحب الشمال
 فاذا عمل حسنة اثبتها واذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان استغفر لم يكتب عليه
 ولا اثم كتبت عليه ومجمع الزوائد وكفته رجاله وثقوا وخرج ايضا من وجه ثالث من حديثه بنحو وفي اسناده
 جعفر بن الزبير وهو كذاب ودر حديثه ابي سعيد بن مرفوعا ان ابليس قال لربه عز وجل وعزتك وسجالاتك
 لا ابرح اغوي بني ادم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فبغري وجلا لي لا ابرح اغفر لهم الاستغفار
 اخرج احمد وابو يعلى والطبراني في مجمع الزوائد وكفته واحد اسنادي احمد رجاله رجال الصحيح وكذلك احد اسنادي

ابی یحیی و اخرجه ایضا الحاکم و قال صحیح الاسناد و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و حاکم و بیهقی از حدیث ابن عباس
 مرفوعاً روایت کرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من كل ضيق مخرجاً و من كل هم فرجاً و من كل ضيق مخرجاً و من كل هم فرجاً
 لا یحسب و ابن ماجه و صحیح از حدیث محمد بن سیر مرفوعاً آورده طبری من و من فی صحیفته استغفاراً
 کثیراً و طبرانی در اوسط و کبیر از حدیث عقبه بن عامر روایت نموده ان رجلاً جاء الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا رسول
 الله احسن لی ذنب قال یتب علیه قال ثم یستغفر قال ثم یتوب علیه و یتاب علیه و لا یمل الله حتی تموتوا و جمع الزواجر گفته
 و اسناد حسن و در حدیث انس استغفرت راضی میفرمود و قال الله عزوجل یا ابن آدم انک ما دخرت فی
 ورجحت فی خفرت لک علی ما کان منک و لا ابالی یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم استغفرت غفرت
 لک و لا ابالی یا ابن آدم لو اتیتک بقرباب الارض خطایا ثم لقیته لا تشک فی شیئاً لا یتیک بقرباب مغمفر
 اخرجه الترمذی و حسن و ابوداؤد و ترمذی و ابن ابی شیبہ و ابن جبران از حدیث بلال بن یسار بن زید روایت کرده اند
 که گفت حدثنی ابی عن جده ی انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من قال استغفر الله الذی لا اله الا هو الی المقیم
 و اقرب الیه غفر له و ان کان قد فسد من الذنوب اخرجه ابوداؤد و الترمذی و ابن ابی شیبہ و ابن جبران قال الترمذی
 غریب الاثر و الا من هذا الوجه قال الترمذی اسناده جید متصل فقد ذکر البخاری فی تاریخه ان بلا السمع من ابیه بسیار
 سمع من ابیه زید بن ابی اسلم و اخرجه الترمذی من حدیث ابی سعید و قال فیه ثلاث مررات و اخرجه الحاکم من
 حدیث ابن مسعود و منه الزیاده و قال صحیح و اخرجه الطبرانی من حدیث ابن مسعود و اسناد رجال الثقات و اخرجه ابوداؤد و الترمذی
 و حسن و النسائی و ابن ماجه و ابن بشار فی صحیح من حدیث ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
 من عبد الله ذنباً فحسب الظن و یقوم فیصلی رکعتین ثم یستغفر الله الا غفر له ثم یسأل الله الا اله الا انت و الا ان
 اذا فعلوا فاحسنه الخ و اخرجه البخاری و غیره من حدیث اوس بن اوس عن النبی صلی الله علیه و آله قال استغفروا اللهم
 انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک ما استطعت اوجبتک علی ابنی
 بل بنی فاغفر لی فان لا یغفر الذنوب الا انت اعوذ بک من شر ما صنعت و لفظ ابی داؤد و ابن کثیر من حدیث
 بلفظ سید الاستغفار ان تقول اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدک
 ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت اوجبتک علی و ابی بنی فاغفر لی فان لا یغفر الذنوب الا انت
 و اخرجه بهذا اللفظ البخاری فی موضع آخر و احمد فی المسند و زکریا بن محمد و انما سیدی الاستغفار کما فی التوفیق
 کما استعمله اسم السید و هو فی الاصل للرئیس الذی یقصد فی الحوائج و یرجع الیه فی المهمات و ایضاً فی

الاقرار لله سبحانه بالالهية والعبودية والاعتراف بانه الخالق والافرار بالعهد الذي اخذه
 عليه والرجاء بوعده والاستعانة بما جنى على نفسه ورضيته في المغفرة واعترافه بانه لا يقدر على
 ذلك الا هو انتي واما قول اوسجانه درین حدیث مبارک که شاه گزین بیان من رسید که مرا ضرر رسانید و نه
 نفع من رسید که سود و دیدم مرا چنین میگردانید و ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنیا و آخرت فرمود و ایشانرا
 بسوی مصالح دین و دنیا ارشاد کرد و در مقول ظاهر فرمود که وی این حال که با ایشان بنا بر که ایام صحت اجبه
 بسوی خود از طرف عباد نکرده است و نه بنا بر که ایام فائده که از آنها بسوی رسید چه ایشان احقر و اقل تر اند از آنکه
 توانا بی این امر داشته باشند یا بسوی از وجوه بسوی برسند که خالق قوت و قدرت که در ایشان است و موجود آن و
 متفضل بدان بر ایشان نعم پس چه قسم بالغ باین مبلغ می توانند شد و هم اعجز من ان یصلوا الی شیء منه و اقل
 من ان یبلغوا ما هو و نه و شک نیست که غایت ممکن نه است و حصول بنده آنست که عصیان و سبانه بکنند
 ضرر این معصیت بر جان خودش هست و مورد اوست در موارد و ضرر آن و قائم است بسوی عذاب الیم و بلا و عزم
 و باین عصیان تعرض میشود از برای انتقام الهی از خود و حلول عذبه و وی تعالی بر غوغایش و باین برگزید عذاب دنیا
 و آخرت او را فراهم میگردد پس دنیا ماند و نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را عذاب داد و بر وجهی که فرمود
 است در جیش کرد و او را محلی ساخت میان او و میان عصیان و ظلمیان او پس شک نیست که بهنم از برای اوست
 و وی حیوة ابدی و نعیم مقیم را بلذت عاجله و آله و نعمت ذاهبه بغر و خست و عذاب ابد و شقا و دهر را که انظلی و پنه
 و نفوذ گرین نیست بدان استبدال کرد و همچنین هر که از عباد مطیع خداست و قیام دارد و احوالات بدنی و مالی
 و مقصدی است ببال خود و متصرف است بسوی خدا بنعم و عطا یا که بسوی از برای داشته پس بی باین کار نفسی بکس
 تمیز را اندر جان خود را و راجع شد بنوع نعیم ابدی و سلام است از عذاب اخروی و گاه باشد که این فعل خیر است
 حرامست چیزی دیگر در که او تعالی بدان بروی متفضل کرده است در دنیا از زوال چه اعمال خیر لا سیما بذل مال
 از برای محتاج کی از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده گفته
 لان شکر که لا یدیکم پس یکس اگر نفع داد و نفس خود را داد در دنیا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
 نفس خود را بمضرت رسانید و این نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز کرد و این نهایت استیلاعت و غایت
 قدرت اوست سبحانه الله العظیم العظیم و ارفقه بعباده حتی بلغ معهم فی التسلیم و الارشاد الی
 هذه الغایت للرفع ما لعله یقع فی خواطر الصم البکم الذین هم اشد شبه بالذباب و ان کافوا فی مسالک

انسان و جسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یاها مان ابن لی صرحا فسبحان الصبیح علی مثل
 هذه الحقائق من هوکة الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا واما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لوان
 او که و انحرک الی قوله ما نقص خالق من ملکی شیدا پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
 فرمود و عقول ایشان احتیاج مزید تصریح و تاکید داشت و نیازمند طریقی از ایضاح و مبالغه بود خبر داد بآنکه تمام
 این ضرر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس و جناب عزاجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
 عصری از خصوصیت بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند و بر غایت انقیاد و صلاح و طاعت و تقوی باشند
 بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت و منزلتی ارفع تر ازین منزلت بودند چنانکه فرد کامل از عباد و یکی از جماعه باشند
 و دل از تقوی آنقدر محلو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک و سبحانه
 نشود و غیر مخفیست که اتقی ثقلین یعنی جن و انس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان است انبیاء
 علیهم السلام اند و اتقی تر انبیاء رسید و لآدم نبی ماست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة و الکلام العائق
 و لفظ واحد تاکید است بحسب اقتضا مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة و مثل قوله دكة واحدة و مثل قوله
 صلعم لآدمی رجل ذکر و بعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضرر ذکر فرمود
 و سخن در آن همچونین در مقدم است یعنی مبالغه بلیغه و کلام جاری بر اکمل نظام و اتم اسلوب و این قلب که فخر قلوب
 ثقلین است نزد اجتماع مفروض قلب الیس یا یکی از مرده جن باشد و گاهی قلب بعضی بیا بره انس بود و همچون مرغون و
 مغمور و این را جز علام الغیوب دیگری نمیداند و مقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین و تقوی متقین نیز به
 زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط و معصیت عاصمین و تنسک متسکین و کفر کافرین و نفاق منافقین مضرت
 نیرساند مگر فاعل آن تراویسوی او سبحانه و بروی تعالی شانه هیچ از ان نیست اگر گویی که در محییین غیرها از حدیث
 ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عزوجل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی وانا اجزی به
 و الصوم جنة فان اکان یوم صوم احد کفر فلا یوفى ولا یصح فان سابه احد او قاتله فلیقل لی صوما
 و الذی نفس محمد میده اختلاف فی الصائت اطیب عند الله من بیح المساک و الصائت فوحان یفرها
 اذا افطر فوج بفسطیحه و اذا اتقی ربه فوج بصومه گویم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من است و من جزاء
 آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عبینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند و از سائر عمل
 او او مظالمی که بروی است نماید تا آنکه جز صوم نماند آنند تحمل باقی مظالم فرماید و بنده را بصوم محبت درآرد و گفته اند

که چون صوم مساک است از طعام و این مساک از ان افعال نیست که مردم را ظاهر گردید پس در صیام مثل ریابور
 چه زیاده کار باشد که بر مردم نمایان میگردد و چنانکه از صدقه و بخوان و جز آن نیز گفته اند در شراب و غیره و در نظر
 آنکه لا حرجه الی جمیع ماذکروه فقد صحیح فی هذا الحدیث نفسه بما یترشح الی ما هو المراد فی البیاضی
 و غیره ما لفظه یتزک طعامه و شرابه و شهوته من اجل الصوم لی وانا اجزی به هذا انما اذا لم یتزک
 طعامه و شرابه و شهوته من اجل ربه عزوجل کان الصوم له ای لا حرجه من غیر دفعه فی ذلك بل کان
 النفع للصائم لما ترک طعامه و شرابه و شهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذی امر الله تعالی
 به عباده بقوله فخلصین له الدین فلیس باین حدیث القدسی الذی یفشی بصدقه شریعه و بیان احادیث
 القدسی الذی فی الصیام تعارض فافهم هذا اتقی اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود
 صلوات الله علی صاحب المذبح من الله تعالی من اجل ذلك مباح تغذیه و لیس اصلا غیر من الله تعالی من
 اجل ذلك یوم الفواخش و لیس اصلا صاحب المذبح من الله تعالی من اجل ذلك انزل الکتب و یثبت
 الرسل گویم هیچ تلازم نیست در میان بودن شئ محبوب و در میان بودن نفع از برای کسی که او را محبت حاصل است
 چه انسان صفات غیر را دوست دارد اگر چه در آن نفع او نبود و نه بروی نفع است در ترک آن چنانکه در حدیث
 نز و طو و خصال محمود مطابقت بین شریعی یا بدیع و عدل و ظهور من و ارتقاء بیع و او تعالی که این را محبوب داشته
 بهجت آنست که روح او از عباد وی شکر او مست برافاضه نعم و این شکر اعظم چیزی است که بندگان بدان تقریر نموده
 و بسوی مرضات او سبحانه بدان متوسل گردند و باین سبب ایشانرا فرمودیم بدی و غیر آن بدی حاصل گردد و از بیعت
 که او سبحانه از ایشان قیام را بشرع و کفایت را از منی عنه خواسته و این نیست مگر از برای فائده عائد به بسوی ایشان
 و نعمت حاصله باینها پس ستودن عباد رب موجود را یکی از اعظم سبب خیر آجل و عاجل ایشان است و لهذا حق تعالی
 فرموده لا تشکر کفر کاذب و در ادعیه صلیح و مسابحه رسیده که چون بنده بجزم اللهم ما اصبحت
 من نعمة او باحد من خلقک فمذک و حمدک لا شریک لک فلاح الحمد لله و لا شکر لک بگوید وی شکر آنرا در موی
 ساخت و هرگز آنرا شام بهنگام بگوید شکر آن شب را کرده باشد و این نزد او بود و در سنائی و این جهان مستحق
 این جهان من حدیث عبدالله بن غنم البیاضی و بخود انووی اسناده و اخیرا به ایضا ابن حبان فی صحیح من حدیث
 ابن عباس و باجماع او سبحانه ندب بندگان کرد بسوی مدح خود چنانکه ندب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش
 و نفع درین همه کار و بار عباد راست دوی عزوجل و تعالی و تقدس برتر از ان است که او را تعنی درین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و بین که چه قسم محبت او تعالی از برای مریخ خود از عباد و در نیکویش با نیت و محبت و در مقرر
گردیده در زمین هیچ عاقل نیاید که در آن چیزی از نفع و ضرر است بلکه این همه رعایت رب رحیم است به صلح عباد
که رحمت او هر شی را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عز و جل مریخ اوست و هم او مریخ او و شکر او مریخ او و تکبیر او
مریخ او بلکه توحیدش اعظم مریخ است او را سبحانه و تعالی و آنحضرت صلی الله علیه و آله ترغیب فرموده است بسوی هستی را این امور
و اجر عظیمی که در آن از برای عباد است بیان فرموده و از نیکو معنی قوله صلعم ما احدا احب الیه المریخ من الله شانه با
فلا تعارض بین و بین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیره از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که
فرمود رسول خدا صلعم الله اشهد فحسبوا بقیة عبده من احدا کما سخط علی بعیرا و قد اضله بارض فلاة
و در روایتی از مسلم است الله اشهد فحسبوا بقیة عبده من احدا کما کان علی راحلته بارض فلاة
فانفلت عنه و علیها طعامه و شرابه فالیس منها فاق شجرة فاضطجعت فی ظلها قد الیس من احلته فبینما
هو کذلک اذ هو بها قائم عند فاضل بخطامها ثم قال من شدة الفرح المصعقات عبدی و اناروا خطا
من شدة الفرح و در صحیحین و غیره است از حدیث عمارت بن یزید از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم الله يقول
الله افرح بقیة عبده المؤمن یحل نزل فی ارض دویة مع لکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فی وضع
راسه فنام فنام فاستيقظ و قد ذهب راحلته فطلبه کحیة اذ اشده علی امره العطش و ما شاء الله
قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فی وضع راسه علی ساعده الی یومت فاستیقظ فاذا راحلته
عند علیها زاده و شرابه فوالله تعالی اشهد فحسبوا بقیة العبد المؤمن من هذا راحلته گویم فرج دوی سجا
توبه بعد خود بنا بر عظیم لطف دوی سبحانه بعد و مزید رافت دوی بروی است بوجه سلامت او باین توبه از عذابیم
و این رحمت اوست بر عباد و لهذا از آنحضرت صلی الله علیه و آله بطریق حکایت از رب عز و جل ثابت شده که گفت سبقت دوی
غضبی و معلوم است که نفع این توبه بعد راست چنانکه ضرر ترک آن بروی است و او سبحانه را در آن هیچ سود و
زیان نبود و فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرج که منسوب است بسوی خدا
رضای اوست با نیکو از بنده و واقف شده و این رضا شد تر است از رضای که او از بنده را نزد خود و راحلته خود و حال شود پس
از رضا بفرج بقصد تاکید معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نویدی در شرح مسلم زیرا نیکویش از مازی
حکایت کرده که فرج منتقم است بر چند وجه از آنجمله سرد است و سرد را رضا بمسحور به مقرون باشد در صحیح گفته فرج
به سرد و اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل البحر پس لفظ غیظ در نقول بکسر هم و فتح تحتیه معنی ابره یعنی سوزنا

نوی گشته علماء گفته اند هذا تقریب الی الالهام ومعناه لا ینقص شئنا كما قال فی الحدیث الاخر لا
 ینقصها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص واما یدخل النقص المحذور من المعانی
 وعطاء الله من رحمته وكرمه وهما صفتان قد یمتازان لا یتطرق الیهما نقص ضرب المثل بالمخیط فی البحر
 لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقرب الی الالهام بما یشاهد منه فان المحرم اعظم
 المهریات عیاناً واکبرها والابد من اصغر الموجودات مع انها صغیرة لا یتعلق بهاماء انتهى گویم این کرم
 فیاض وعطا وجم ویدنیست و قدر آن شایسته و شکر و سپاس آن از تیر دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس و جن اول
 و آخر ایشان در مکان واحد باز تفضل او تعالی با عطا مسئله هر سائل بر هر صفت که بود و در هر مطلبی از مطالب
 که اتفاق افتد کرمیست که تقدیر قدر آن و بلوغ بدهای آن مقدور کسی نیست و شاید که مراد از این اخبار ربانی
 به بن گان تا توان که ایشانرا آفرید و زنده کرد و ورزق داد و باز بمیراند پست زنده سازد و بحیات ابدی از برای
 نعیم قیم یا عذاب الیم تا کید استغنائی او بجهان عباد و عدم حاجت او بسوی ایشانست و هر که شان او را بخشنده
 وی جمیع عالم را از جن و انس نزد اجتماع مفروض یا ولیم و آخر هم مسئله هر سائل و عطیة شایسته می تواند داد و دهی
 ذوالغنا المطابق للذی لا یتعاطفه شئی بعده ترغیب داد و در سوال و استظهار و بیان فرمود که خدای پاک داد
 فنا نمیشود و بجا کرم او بعتا نقصان نمی پذیرد و سوال سائلین اگر چه در کثرت برین صفت مذکوره باشد که عقل
 از احاطه بعضی آن از اهل عصری از عهد و قهر و میکند تا جمیع مردم از آدم تا آخر دهر چه رسد و روی اثری نیست
 فلیکن که اول و آخر جن بران منضم کرده شوند شجانه ما اعظم شأنه لا احصى ثناء علیه هی کما انی علی نفسه
 لاجرم از بان عباد از تصور کرم و تفضل او تنگی میکنند و وی خالق کل و رب العالمینست و نیست عالم انس و جن نسبت
 هر عالمی از مخلوقات او مگر قدر سیر و هو یعطی الكل و یرزق الجميع کما انه خالق الكل و هو یبدل الجمیع پست را ذکر کرد
 عباد را بسوی اتفاق در سبیل خیر زیرا که چون ایشان و این چنین بزرگست در اعطاء سائلین و می تکفل ایشان را از برای ایشان با جلال و اتفاق
 چنانکه در کتاب عزرا شاد فرمود و الله انفعهم من شئی فهو بخلافه و هو خیر الازدین و یرین کریمه و یدنیست که چه قسم دران اجبار کرد
 با آنکه آنچه نفقه کنند نلیقتان بدیم و کانیه شایان آورد چه انقطاع نفقتهم بهم خود که مستغنا از شرطیه کلیت نادره آن میکنند و غنی عباد
 در هر حقیر و جلیل از انواع اتفاقات باز مولود کرد آنرا بلفظ سن شئی زیرا که این قنای چیر نیست که بران لفظ شئی صادق آید و شئی
 می آید بر خرد چه در شئی بودن آن خلای در میان نیست بلکه بر اقل جزئی از اجزا و سر ذله رست می نشیند پست برین جمله شرطیه
 بلفظ و هو خیر الازدین تدبیر کرد و آنچه درین جمله تدبیر از تعلیم و خواطر منفقین و تشویق ایشان بسوی اخلاص خیر

خیر الرازقین است نظر کردنی و تامل نمودنی است و در آن جذب خواطر متقین است بسوی بودن از زمره منفقین نظر
 وعده خیر الرازقین چه آنچه خیر الرازقین در بدل اتفاق و هر جز آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
 چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر که از ایشان موصوف است بصفت کرم وجود مکانی نمیشود مگر با آنچه
 نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون یکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بملک الملوک که رب خالق
 و رازق جملة عباد است چه رسد طرفة آنکه باین خلف که منفقین امید داز برای ایشان اجرا خردی بر آن نفقات
 جدا گانه است که یک حسنه بدو مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیزی بدان وعده رفته و فرموده
 فمن يعمل مثقال ذرة خیرا یراه و من یعمل مثقال ذرة شرایره و در سنت منظره در باره تر غیب اتفاق حادث
 کثیر و طلیعه وار شده از انجمله حدیث ابی هریره است و صحیحین و غیره که گفته فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
 بعدل ثمرة من کسب طیب لا یقبل الله الا الطیب فان الله یقبله ایمنه لصاحبها کما یربی احدکم
 فلو یرتیه یكون مثل الجبل و سلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
 ما نقصت صدقة من مال و ما زاد الله عبد ابغوا الاخر او ما فاض احد الله الارضه الله عز وجل
 و هم در سلم است از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی و مالیه من مال الا ثلاث ما اکل فانی و لبس
 فانی و ادا علی فابقی و ما سوی ذلک فهو ذاهب و تار که للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
 مرفوعا انکم مال و ارثه احب الیه من مالہ قالوا یا رسول الله ما منا احد الا مالہ احب الیه قال فان مالہ
 ما قدم و مال و ارثه ما اخر و صحیحین است از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
 منکم من احد الا سیکمه الله لیس بینه و بینه ترجمان فی نظر امن منه فلا یری الا ما قدم فی نظر اشقام منه
 فلا یری الا ما قدم و یبصر بینه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار و لو لبشق ثمرة و اخرج اشرة
 احدکم یا سناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیس احدکم وجهه من النار و لو لبشق ثمرة و اخرج
 احدکم یا سناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلعم استقری من النار و لو لبشق
 ثمرة فاهاشده من ارجاع مسددها من الشبعان و قد اخرج نحوه ابی حنبل و البزار من حدیث ابی بکر الصدیق
 رضی الله عنه و روی نحوه ایضا من حدیث انس و ابی هریره و ابی امامة و الثعلبی بن بشیر و در ترمذی است
 از حدیث معا بن جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلعم الا ادلت علی ابواب الخیر قلت بل یا رسول الله قال الصوم
 جنة و الصدقة تطفی الغیئة کما یطقی الماء النار و اخرج نحوه ابن حبان فی صحیحهم من حدیث کعب بن

حجة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الصدقة
 لتطفي غضب الرب وتذفع ميتة السوء وروى حديث ابن كبة انما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم وفيه ما
 نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذي وصححه وابن ماجه ودر صحيحين وغيرهما است از حديث ابى هريره قال ضرب لنا
 رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليهما جبتان من حديد قد اضطرت ايديهما
 الى ثدييهما وتراقيهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تغشى انامله وتغفل ثراه
 وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكافها وروى حديث عقبة بن عامر سمعت رسول
 الله صلى الله عليه وسلم يقول كل امرئ في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبيب فكان ابو هريرة لا يخطئه
 يوم لا تصدق فيه شي ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه وعنه يزيد بن ابي اسحق قال قال رسول
 الله صلى الله عليه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها سبعين شيطانا اخرجه احمد والبخاري
 والطبراني وابن خزيمة في صحيحه والحاكم وصححه والبيهقي ودر صحيحين وغيرهما است از حديث انس كه چون آيين تنالوا البر
 حتى تتفق اما لشجون فرود آمد ابو طلحة ز وجاب نبوت آمد وگفت اى رسول خدا ادب اموال من بسوى من بيركات
 وآن صدقه ست اميد پر و ذخرا آن نزد خدا دارم بنه آنرا جاي كه خدا ترا بنمايد فرمود بخذالك مال راجع ذالك
 راجع وبيقى از انس روايت نموده كه فرمود رسول خدا صلعم باكر و بالصدقة فان البلاء لا يتخطى الصدقة وفرو
 او تعالى وحى كرد بسوى يحيى بن زكريا شيخ كلمه كه بدان كار كن و بنى اسرائيل امر نمايد كه بدان عمل نمايند و در حديث است
 امر كه بالصدقة و مثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فاوثق اياه الى عنقه و قدوة ليضربوا عنقه فجعل
 يقول هل لكم ان اذى نفسي منكم وجعل يعطى القليل والكثير حتى فدى نفسه الخ اخرجه الترمذي وصححه
 وابن خزيمة وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه ودر حديث عمرو بن عوف است مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر
 وتمنع ميتة السوء وينهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبراني ودر حديث ابى هريره است مرفوعا من جمع ما لا
 حواما لم تصدق به لم يكن له فيه اسر و كان اسره عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان في صحيحهما والحاكم ودر حديث
 روى ابو السمع ضعيف است وابن خزيمة ودر صحيح خود از ابى هريره مرفوعا آورده خير الصدقة ما ابقت غنا والي
 العلي اخير من اليد السفلى وابدأ بمن تعول ودرين باب حديثهاست ودر نشر مجموعها ذكر كرده و مسلم وغيره
 از حديث انس روايت نموده ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من الجبل والاكسل وادخل العمر
 وادخل القبر وفتنة الحيا والممات و فرمود خصلتان لا تقهومان في قلب من من الجبل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن عرک لیر و العاجر یخبط لثیدة اخرجه ابو داؤد و الترمذی باسناد
 رجاله ثقات من حدیث ابی هريرة رضی الله عنه و چون او بجهانه اولاد ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش و معاد
 از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود میان فرمود پسترنخی کرد از ظلم فیما بین تاسیرت عدل و مسلک خیر
 میان ایشان تمام کرد و ثانیاً گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از غلات ضلال بانوار هدایت بروم
 و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و قائل گردند بنعمتیم و ثانیاً ذکر جمیع الیه این دارد که ضرورت
 بسوی آن داعی است و معاش تا نمیکردن بر بدن پرداخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جمیع ایشان بخطا و اشتباه
 بسوی استغفار با و عده مغفرت فرمود تا آخر پس ابعا را شاد کرد که این اعمال شماست که احصاء آن نمیکند پسر
 ایفاء آن نایم شمار پس هر که خیر یا بد جمیع خدا کند و خیر یا بد ملامت نماید مگر جان خود را یعنی اجل خیر انعام و رستگاری و عباد
 و بران ستایش منعمی باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان است دران جان خود را سزانش می باشد که
 جالبین بلا کار دارد ایشان است لا غیر فهو علی نفسه باو ائتش یقنی و لو لا حسنة التي وسعت کل شیء و مغفرت
 المستغفرین و رفته علی التائبین لكانوا اسقاء بما كان لا يحل لهم جزاء و فاقا و کسب بدیهه مثل اطباء
 و سبحان من کتب علی نفسه الرحمة و من سبقت رحمة غضبه و ما فی هذا الحدیث هو مثل ما فی الکتاب
 العزيز من قوله عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله و ما اصابك من سيئة فمن نفسك و قوله سبحانه
 انجزني کل نفس بما تسعی و قوله سبحانه لها ما کسبت و علیها ما کتسبت و لا ینافی هذه الايات قوله
 عز وجل ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا انحر الاية لان خایة ما فی هذه الاية
 ان ذلک سابق فی الکتاب فی اللوح المحفوظ و کل اسباب الخیر و الشر سواء كانت من العبد او من غیره هی
 فی الکتاب قد سبق العلم بها و حقت القدر بها و کائن و مثل هذا فی عز وجل قل لن یصیبنا الا ما کتب الله
 لنا و الکلام فی هذا البحث یطول و قد اوضحه شیخنا العلامة الربانی محمد بن علی الشوکانی قدس سره
 با یادی و ارعظ افنت حاسدیة فی کثیر من مولفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بند و بقضاء
 و قدر خداوندی جلست عظمت واقع میشود و میان عقوبت عاصی بحسبیت تعارض نیست و این انمی فهمد مگر کسیکه فرق
 حقائق کونیة از حقائق دینیة می یابد و اما جنوا ابو ادريس خولانی بر کتبین نزد تحریرش با بخیریت چنانکه سعید گفته
 پس سببش اشتغال بخیریت عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان است بر مواظبات حسنة و زواجر
 و از عذر ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و اندازات مخوفه در نشر انچه هر گفته و حق لمن له

قلب او القی السمع وهو شحیدان یحصل معه عند رواية هذا الحديث أو سمعه ما يرجع إلى قلبه
 ویستشعر له جلد خفی فامن الله عز وجل و تعظیما الشانیه العظیمه انتی و آنکه در روایت دیگر چنانکه گذشت
 ان الله تبارک و تعالی یقول الی قوله غفرت له آثمه پس یحصل این روایت عدم خلوانی از عباد از
 ذنب است مگر یککه او را حق تعالی ازان و عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگان و دلیل نه است
 مگر یککه او را بخشید و نیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی سبحانه چون بدان بر بند
 خود تفضل فرماید عصمت و حفظ است از موافقت ذنب و مذنب با موافقت بمسوال غفرت و نیز این عافیت
 شامل عافیت دنیا و آخرت است و مغفرت ذنوب و کمال از افراد است و دوران صلاح عباد بر آن است
 و نجات از نار و فوز بخت و ایستادگی است و لهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بمسوال غفرت
 و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از هر با حادیش متواتره آمده از جمله حدیث ابی بکر صدیق است
 رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه و آله اول علی المنبر یقرئ فی فقال سلوا الله العفو و العافیة فان
 احکمکم بعد الیقین خیر من العافیة اخرجه احمد و الترمذی و سنن النسائی و ابن ماجه و ابن جریر و ابن کثیر
 و صحاح و در نشر مجموع گفته و اما الصحیح الترمذی لان فی اسناد عبد الله بن محمد بن حنفی و فیہ مقال
 و قد حکى البخاری ان احمد بن حنبل و اسحق بن راهویه و احمد بن حنبل کافوا یمنون بحديثه انتی و در حدیث
 ابی الدرداء است مرفوعاً ما سأل العباد شیئاً افضل من ان یغفر لهم و یعافهم اخرجه البزار باسناد رجاله
 رجال الصحیح غیر موسی بن السائب و هو ثقة و در حدیث شمس است گفت من النبی صلی الله علیه و آله یقول یقوم مبتلین فقال
 اما کافوا عولاً یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد رجاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب
 قال قلت یا رسول الله علمنی شیئاً ادع الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکت یا ما فحشت
 فقلت یا رسول الله علمنی شیئاً اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا و الاخرة اخرجه الطبرانی
 باسناد و رجال بعضه رجال الصحیح غیر زید بن ابی الزیاد و هو حسن الحدیث و اخرجه الترمذی فی سننه
 و قال حدثننا احمد بن منیع حدثننا عبید بن احمد عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس
 فنکره و قال بعد اخرجه هذا حدیث صحیح و عبد الله هو ابن الحارث بن نوفل قد سمع من العباس بن
 عبد المطلب انتی و در روایت دیگر است بلفظ ان النبی صلی الله علیه و آله قال لعنه العباس یا عم اکثر الدعا
 بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس و فی اسناد هلال بن خباب ضعف جماعته و هو ثقة كما قال فی

مجمع الزوائد وبقية رجاله ثقات ودر حديث انس است ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اي الله افضل قال
 سل ربك العافية والمعافة في الدنيا والاخرة فقرأناه في اليوم الثاني فقال يا رسول الله اي الله
 افضل فقال له مثل ذلك ثم اتاه في اليوم الثالث فقال له مثل ذلك قال فاذا اعطيت العافية في الدنيا
 واعطيتها في الاخرة فقد افلحت اخرجنا الترمذي وحسنه ودر حديث معاذ بن عمرو عن النبي صلى الله عليه وسلم
 ان يدها عن عبد الله بن جعفر فيقول اللهم في اسمائك المعافاة والعافية في الدنيا والاخرة اخرجنا الطبراني في الكبير
 حديثه معاذ بن اسناد رجاله رجال الصحيح وهم طبراني وكرهه من حديث محمد بن عبد الله بن جعفر ورواه عنه كذا كنت
 مع عبد الله بن جعفر اذ جاءه رجل فقال مرني بدعوات يرفعني الله بهن قال نعم سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وسأله رجل عما سألني فقال سل الله العفو والعافية في الدنيا والاخرة ودر سند سليمان بن موسى
 شاذكوني ست دروي ضعف ست وبرزاز حديث ابن عباس ورواه عنه كان النبي صلى الله عليه وسلم يقول اللهم اني اسألك
 العفو والعافية في ديني ودنياي واهلي ومالي الحديث وازاخر حديثه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 لا يرد الله عاين الاذان والاقامة قبل ما اذا يقول يا رسول الله قال سلوا الله العافية في الدنيا والاخرة
 اخرجنا الترمذي وحسنه والنسائي وابن خزيمة وابن حبان وصحاحه ونسائي وغيره اذ حديثه اني سهره اخرج كذا انه
 مرفوعا سلوا الله العفو والعافية والاحاديث في الباب واسعة جدا وچون او سجانه از بنده كان فوئش
 سوال مغفرت تراست اخبار كذا كذا بجزاين طلب مغفرت ايشان ميكنم پسترم كذا وبارغفران بخشيدن كسيكه ميلايد
 كذا و تعالى ذوق قدرت است بر مغفرت و طلب مغفرت ميكند بقدرة او و هر عبد از عبادا كذا چه او را و اسلام حظ
 اتل باشد ميلايد كذا او سجانه و تعالى قدرت دارد بر مغفرت و فوئش چه قسم درين امر شك كند و در خاطر عبد
 از عباد و خيال چر بيب شود و حال كذا و هي خالق تمام عالم و رب جملة بني آدم است ما شاء كان و ما لم يشأ لم يكن و هو
 المستفضل الذير المطابق المتجاوز العفو الغفور و في هذه الفاصلة الفاضلة بشارات منها ان عافيته
 سبحانه انهم من عبادته من عبادته عن الذين في منها انه يغفر للمستغفرين ومنها انه يغفر لمن علم انه
 ذو قدرة على مغفرتهم ان في فافظ هذه الرحمة الواسعة والفضل الجم والكرم الفياض و تصويره في
 الاحوال و الله المتل الا على و لو رايت بعض ملوك الدنيا و قد شرف على عبده يقول له هذه المقالة
 لما وجدت عبادته تفي بوصفها جعل عليه من الرافة والرياسة والحلم مع انه مخلوق مثلهم و يحتاج
 لما يحتاجون اليه من القوة و الرافعة و الرقة فكيف اذا كان القائل هذه المقالة هو خالق

السموات والارض وما فيهما وخلق كل مخلوق وادان جميع من يحتاج الى الرزق من جميع خلقه
 فانك تجد هذه الخلق قد ضاقت عن تضيق بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحمد العظيم والكرم
 العظيم وبياناتك ما اعظم شانك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
 على نفسك واما قوله وكل كل خصال الا من هدى به فشا في الهدي اهدكم بهس درين روايت زيادت
 نصريح است بر آنچه در روايت اولي است زيرا كه دران فاستند وني اهدكم فرموده و معني استند في الطلب معني
 الهداية است يعني چون او بجهان بر جميع عباد خود تسهيل ببنال كرد و موقع آن در دلهای بندگان ضيق صدر و تشعشع
 جلود آمد بآب هدایت را از برای ایشان بگشود و شاسا كرد تا كه اينها بجزر سوال هدایت از غير و بل از اين ظلمت
 بسوی نور برآيند و وی تعالی لا محاله نزو طلب هدایت ایشان را راه نمايد چه وی صادق الوعد است هرگز اخلاف مباد
 نفرمايد و سبب جلبت ایشان بر ضلال بيشتر گشت و قوا او و كل كل فقير الا من اغنيه فشد وني ادر ذكركم است
 از روايت اولي و اكثر الفائده است از ان چه انجا طعام و كسوت را خاص كرده زيرا كه اهم چيزي بود كه عباد محتاج اند
 بسوی آن و ضرورت داعي بود بجانب آن بخلاف آنكه چنانكه بجانب طعام و كسوت باشد بسوی غير ان هر دو نيز
 بود همچو شراب و سكن و آنچه بدان قيام معاش درين دار باشد بعهده اخبار فرموده انما انما و كفايت جميع محتاج اليه
 و دعوا حاجت از هر مالا بد مندا زامر كرد و خواستن آن مطلقا و در علم بيان منقرر شده كه حزن متعلق اشيا ميكند بعلوم
 پس معني چنان شد كه هر چه خواهيد سوال آن از من بكنيد تا آنكه شمارا سوال شما بدم و آنچه حي طلبيد روزي سا منم هر حاجت
 كه باشد و شما نياز مند آن باشيد عطا كنم تا اما قول او دلوان چي كه الي قوله جناح بعوضه پس اين روايت شمل
 از روايت اولي است زيرا كه انجا ذكر اول و آخر و انس من كرده و اينجا ذكر جميع حي و ميت نموده و تصريح با موات
 واضح تر است از ذكر حيو و اوليت و آخريت و در قول وی يا عبادي جن داخل اند چنانكه انس باز نصيح فرمود بآنچه
 شمل اولين و آخرين است بقول خود او كلم و آخر كم بستر چيزي آورد كه شامل جمله جمادات است چه ناهي و چه غير آن و گفت
 و طبكم و يا بسكم و از اينجا ميتوان شناخت كه درين روايت دو فائده زائده است يكي تفصيل بر موات بعد از اخبار دوم
 ذكر اعم العام و آن هر طب و يا بس است و بغير بجناب بعوضه بقصد بالغه است در تفصيل و كذا فصل صلا كما تقدم قول او
 دلوان چي كه و ميت كه الي قوله كن فيكون پس درين روايت آنست كه هر سائل سوال كن تا آنجا كه آئينه او برسد
 و در روايت اول چنين بود كه وی هر سائل را مسئله او ميدهد و ظاهر آنست كه اين روايت شامل تر است از آنچه
 زيرا كه در نيا آمده مسئله را تا مبلغ آئينه او گردانيد و هر چه آزا انسان تنها ميكند از فوائد عاجله و آجله آن در غايت

کثرت است بخلاف آنکه سائل پرسیده او بدین چه مسئله گاهی فوائد کثیره باشد و گاهی یکی و قول او درین روایت
 فخص فیها ابره ثم نزعها همچو قول اوست در روایت مقدمه ما نقص ذلک ما عندی الا کماتقص الخیط چاره
 مخیط است اگر چه در صغری که مختلف باشد و معنی قول او در روایت اول ما نقص ما عندی و قول او در اینجا
 ما نقص من ملکی یکی است یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شيئا فاما قول
 له کن فیکون پس مراد بشی همان چیز معلوم او سبحانه است پیش از ابدع و پیش از توحیه این خطاب بسوی وی نیست
 مراد بشی موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل است و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
 تکوین است و هو الذی یکون به عز وجل الخطاب فیخلق به بدن طلب فعل من الخطاب فی کافه الخطاب
 و لا اداة و لا وجوب بخلاف خطاب التکلیف فانه الذی یطلب به من المأمور بفعل او ترک یا فعله
 بقدرته و ارادته و ان کان ذلک جمیعہ بحول الله و قوته و مردم مراد خطاب تکلیف اختلاف است که خطاب
 بعد و معنی است یا نه و بحث در اصول مستوفی است و از تکوین است آنچه مسلم و غیره از حدیث عبد الله بن عمر روایت
 کرده ان الله قال ان الله خلق مقادیر الخلاق قبل ان یخلق السموات و الارض یخسین العن
 شة و در حدیث عمر بن حصین است نزد بخاری و غیره از آنحضرت صلعم انه قال کان الله و لم یکن شیء غیره
 و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء ثم خلق السموات و الارض و ازین باب است حدیث ان اول
 ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد روایت آنست که
 او سبحانه شیء ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شیء کون میگردد این مراد نیست که شیء موجود در خارج را این
 خطاب میکند و آن کائن میگردد و محال لازم آید فالذی یقال له کن هو الذی یراد قبل ان یخلق لا ممتد
 فی علم الله سبحانه و سابق قدرة و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم من ذنب الاعمى فافیت
 فاستغفرم فی اخفی لکم پس در آن اخبار است بآنکه عباد مشلول اند بذنوب مقارن اند معاصی را بنا بر علت
 متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین او سبحانه
 باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه کایتعاظه ذنبا کثرا
 ما کان حق الشریک بالله و الکفر به چه نیست خلاصه در آنکه کافر چون سلطان شود او تعالی ذنوب او را بخشد
 و اسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده است قطع کند و لهذا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا انسلختم من الظلم
 الی قوله فان تابوا فاعفوا سبیلهم و در آیه آخری است فان تابوا الی قوله فاعفوا انکم فی الدین و نسو و

فقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة الا قوله افلا يتقون الى الله ايس توبه ازین گناه که اشد توب است
ماهی است و تائب از ذنب همچو کسی است که او را از ذنب نیست و هر چه باعدای او است از دیگر ذنوب پس استغفار
راغ او است چه مجرد استغفار و شمرست توبه مگر آنکه ذنبا از حقوق مالیه بنی آدم بود که بر اوست از ان جزیره ذنبا
استطاعت نفس مالک آن مال صورت نه بند و دو کذ لک آنچه از حقوق و مالیه بنی آدم است که توبه از ان جزیره نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابرائی تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض است
یعنی متعلق آبر و ریزی برادر مسلمان پس لا بدست در ان از تحمل کائن از رضا و طیبیت نفس و اخلاص حاصل شی
من خ لک الموعود القیامة بین یکتا الحاکم العدل و قل اخرج مسلم و خیر من حدیث ابی سعید عن
صلوات اهل الجنة اذا خرج الصراط وقفوا علی قنطرة بین الجنة و النار فیکتسب بعضهم من بعض من
مظالم كانت یدینهم فی الدنيا فاذا هذوا و نفقوا اذن لهم فی دخول الجنة و صح عنه صلاته قال من
كانت عنده مظلمة لاختیه فی دم او مال فلیتطالها منه قبل ان یاتی یوم لیس فیہ درهم و لا دینار الا
الحسنات و السیئات فان کان له حسنات اخذ من حسناته ^{منظومات} و الا اخذ من سیئات صاحبها
علیه تشریح فی النار و در حدیث جابر است قال اذا کان یوم القیامة فان الله یجمع الخلق فی صعيد
واحد یمسح بالراعی و ینفخ بهم البصر ثم یناد یهر یصوت یسمع من بعد کما یمعه من قوب انا الملک الا ان
لا ینبغی لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتی تقضیه منه اوجه البخاری فی کتاب الادب و المستشبه
فی صحیح و اسهل و خیر و در قول او و کذا که فقیر که من اغنیته فسلونی اعطاکم ارشاد عبادت بسوی توکل
بر رب در اوراق و آنکه چنان فقر است که کسی او توانی وی را غنی کرد و در دفع فقر سعی و کسب کنی آید
و حیل و عید و هیچ شی از فقر پیش نبرد بلکه غنا بدست خداست عز و جل بر هر که از خزان ملک خود فاضله کرد
تو نگشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی است فامشوا فی بساتین و کواکب
در ذقه چه او سحانه مسبب سبب فاتح ابواب غیر است ما شاء کان و ما لم یشاء لم یکن ما یفقی الله الناس
در حقه فلا همساک لها الا ین و قال سبحانه دان یسبک الله بخصر فلا کاشف لهما الا هو و ان یرد لایغیر فلا
داد لفضل و قول او و کذا که نال الی قوله لا اله الا الله پس چون اصل نوع انسانی در ضلال و جهل است نیز که هر
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هر که علم ندارد نه عدل را سید اندونه دی را می شناسد تا آنکه این هر دو را
در یاد پس او سحانه و در بخا اخبار فرمود با آنکه یکی عباد ضلال اند مگر سیکه او را راه نمود پس مادی و راهنا در

او تعالی است لا اله الا هو با زارشاد کرد بسوی سوال هدایت از برای خودشان و خود متکفل اجابت نزد او
و من مسئل و عطا و مطلوب ایشان گردید پسر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم با آنکه
او سبحانه ذو قدرت است بترخیص و این راه را هر مسلمان میدانند پس در تقیید باین زیادت استعارت معربا در
آنکه وی سبحانه الاحماله ایشانرا بخشید چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ربانید بر مغفرت نوب
مخالفت و خلاف بود باز زیادت لفظ لا اله الا فی مفید مزید تاکید است یعنی وی فاعل مغفرت است بلا شک و شبه
و هیچ شی بر وی بزرگ نیست و نه پروای چیزی دارد و من ذالک الذی ینالی به در العالمین و خالق الککل
و الجمیع عبیده و خلقه و تحت قد رته و تصرفه ما شاء کان و ما لم یشاء لم یکن و اگر چه شرح این کلمات
نذکوره درین روایت ثالثه در اقبل گذشت و لکن در اینجا تعرض بذکر مزید فائده و تقیید شارده کنیم و گوئیم
قوله و لوان او لکمر و انحر که الی قوله جناح یعوضه مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی
محسن است بسوی ایشان با آنچه ذکرش سابق شده و جز آن و احسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید و نه
اسوات مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع ایشان او میکند که این عادت مخلوقین است که غالب اعطیات
بعض ایشان با بعض بنا بر جلب نفع یا دفع ضرر است و رب عالم و خالق و محیی و ممیت ایشان غنی مطلق است بندگان
بنفع او رسند و ضرر او نتوانند و چه قسم استطاعت آن می توانند داشت که در ضعف و عجز بکافی هستند که جلب
نفع و دفع ضرر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفع یا دفع آن از آنها
ضرر چه رسد فتعالی الله الملك الحق و تقدس عن ان یقع فی خلل احدی من عباده مسلمهم و کافرهم و
مطیعهم و عاصیهم انه یعو جالی ذبه الخالق له و الرازق و المحیی له و الممیت زیادتی سلطانه بر مطاعه
او نقصانیه من خصیانه و الی هذا انتهى الشرح علی طریق البخله و من التفصیل بحديث ابن ذر رضي الله عنه
وصلى الله على خيرته الخیرة من انبیائه و صفوة الصفوة من اصفيائه و جملة الدو صبحه جمیع حربه اهل بخل و ان

فصل در بیان اسباب ضرر

شیخ در قانون گفته ان الاسباب الخمسة لحوال الابدان و المحافظة لها اما ضرورية لا یتاق للانسان
التفصی عن فی حیاته و اما غیر ضرورية و الضرورية ستة اجناس جنس الهواء المحیط و جنس ما یوکل
و لیشرب و جنس الحركة و السكون البدنیین و جنس الحركات النفسانية و جنس النوم و البقطة

و جنس الاستفراغ و الاحتقان انتهى و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب است و مجهول حکما و بدان
 رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبییه و خطیره القدس نوشته شده و مراد در تفصیل همراه آن
 ایراد احادیث مناسب این ابواب است بر وجه اختصار نه بسبیل استقصا که آنرا محل دیگر است و هست
 در این می خواهد بود درین باب کتابی مفرازا حدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریفین معلوم نیست اگر چه اخبار و آثار بسیار
 از این ادوی در دوا و این ایشان مروی است و بصحت رسیده و در طب نبوی تألیف مفروز فرموده اند پس گویم
 که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هوا است قال تعالی و نصیر یف الریاح و السحاب المسخرین السماء الاخری
 کایات لقوم یعقلون و این آیه دلیل است بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطباء هوا محیط با بدن است متفصل
 و آن حضرت از برای جان تن انسان و لهذا کعب گفته اگر تحتش شود ریح از مردم سه روز مشق گردد آنچه میان
 آسمان و زمین است انتی و هوا را اقسام است چنانکه بیاید و معتدل از آنها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه سرد
 و نه رطب و نه یابس همچو هوای موسم ریح و این هوای صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات فحلاط او نبود
 آنرا را بجز لذیذ طبییه است که نه گرم است که نخی آرد و نه سرد است که موبرتن نیز اند بلکه سرع التغیر است بسوی
 بر دزد و غروب شمس بسوی خروار و طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد معتدل مزاج و مقوی بدان و صفی اخلاط
 و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احد و ابرد و رطب ایست
 یا در هر چه هوای و بانی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
 که او که قریب و بعد آن از آفتاب ششم از ریح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغییرات عنقریب
 بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمر روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الیج مسیحیة فی الارض الثانية
 الحدیث و فی رواية عنه یرفعه ما فتح الله علی اد من الیج الا مثل موضع الخافرا خوجه ابو الشیخ و اخبر
 ایضا مثله من حدیث ابن عباس مرفی بکا گویم این هوا که بر عا د فرستاده شد و بوبر بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
 نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور رواه البخاری نص است درین باب و عمده ریح نزد اطباء باوصفا
 که از طرف مشرق می وزد پستتر باد شمال و بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و بادیکه از طرف
 جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند روی است و این عمر و گفته ریح همیشه است چار رحمت و چار عذاب و آن
 رحمت پس نل شرات و بشرات و حرملات و ذاریات اند و آما عذاب پس عقیق و صرصر در بر و عاصف و قاصف
 در بمراند و مثل آن از ابن عباس آمده که کن بدل ذاریات رضا گفته گویم قرآن کریم ناطق است باین ریح در غیر

یکه موضع چنانکه فرمود کشتل ریح فیها اصرا صابت عورت قوم ظلموا انفسهم فاهلکته بحال هو الذي
یرسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال وجبرین بهم ریح طيبة و فوجوا بها جاءها ریح عاصف وقال
لا یتسوا من ریح الله انه لا یمیت من ریح الله الا القوم الکافرون واین آیه در باره تلاش بویست علیه السلام
و برادر او از زبان یعقوب علیه السلام مکتبی گشته

ترا به نکست پیراهنی مضائقه نیست ولی بطلع ماراه کار و اینستند
وقال تعالى مثل الذين كفروا بربهم اعمالهم كرماد اشتدت به الريح في يوم عاصف لا یقدرون عما
کسبوا علی شیء وقال وارسلنا الراح لواقع وقال فیرسل علیکم قاصفا من الريح فینفخ فکرم کما کفرتهم
کشتی شکستگانیم ای باد شرط بر خیز باشد که باز بینم آن یار آشنارا
وقال فاصبهم هشماند روه الراح وقال ولسلیمان الريح عاصفة فخری بامره الی الارض الی بارکنا
فیها وقال او هوی به الريح فی مکان یحیی وقال وهو الذي ارسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال
ومن یرسل الراح بشرایین یدی رحمته وقال ومن آیاته ان یرسل الريح صیغرات لیلین یفککم من
رحمته وقال الله الذي یرسل الراح فتتیرسها باو قال ولئن ارسلنا ریحاً فوافوه مضطربا لظلموا
بعده یكفرون وقال فارسلنا طلیعهم ریحاً وجنود الرز وهاو قال ولسلیمان الريح خروها شیخ

ورده اصحاب از دو بار بر رویه و بستند

نه بر باد و رفتی سحرگاهت فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله

بآخر ندیدموا علیه و اذا وقع بادض فانتقمها فلا تخفوا من الراح

سید

خداوند

وقال والله الذي ارسل الراح وفساد هوا و مقابل فساد صلاح است پس هوا و خیر

رخاء حیث اصاب وقال فارسلنا طلیعهم عاصفا استعاده سیکر و عین که بر باد رفت

الذین قال ان یشاء یسکن الريح فیظللن روادک و کلهم خیرها و خیرها و ریح فتشیر بها بافسقناه الی بلد مبین

وقال ریح فیها اصاب الیه و قال و فی ما اذا ارسلنا طلیعهم سانی سانی و قال و ریحاً صرراً فی ایام

ریحاً صرراً فی یوم یحیی مستمر تنزع الناس کافهم اعجاز غفل منقهر و قال و اما ما اذا ارسلنا ریحاً صرراً

عاتیه منظرها علیهم سبع لیل و ثمانية ایام حسم افتری القوم فیها صرری کافهم اعجاز غفل خاریة فقل

تری لهم من باقیة و باجلا ازین آیات کریمه چنانکه خوبی بعضی هوا و اعتدال آن و تقع بعضی ریح است

همچنان این کرمیات شریفه افاده رداست بعض ریح میفرماید و همین است مقصود در اینجا اگر چه در بیان تفریح
 آن کلام اطباء دیگرگون باشد عباس بن ابی بس گفته ما را رسیده است که ریح هفت قسم اند صبا و دیور و جنوب
 و شمال و کلبا و خروق و شیخ قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دیور مقابل صباست و جنوب باز میسر قبله
 و شمال از زمین قبله است و کلبا در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دیور و ریح قائم انفاست
 خلق است و حسن گفته ریح بر کعبه گاشته شده اند چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بر کعبه سنجی
 پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجر است و جنوب از زمین تست و این متصل حجر است و صبا
 مقابل تست است قبل باب کعبه و دیور از در یعنی پشت کعبه است و حسین بن علی جعفی گفته امیر ایل بن یزید
 پرسیدم که اسامی ریح از کدام چیز است گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال است و جنوب او جنوب
 و صبا از طرف روحی او می آید و دیور از خلفه او و حمزه بن حبیب گفته دیور ریح غربی است و قبول ریح شرقی
 و شمال جنوبی و میان قبل و کلبا از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال باین جدی و مغرب شمس است
 و جنوب باین مطلع شمس سهیل و صبا باین مطلع شمس تا جدی است و دیور باین مغرب شمس تا سهیل و ان گفته
 آنحضرت فرمود صلوات الله علیه من ریح الجنة اربعة ابو الشیخ و لفظ ابی هریرة آنست سمعت رسول الله
 صلواته يقول ریح الجنوب من الجنة وهي من اللواتح وهي منافع للناس والشمال من النار تخرج فخر الجنة
 فتصيدها نفخة من النار و اول یعنی در کیفیت ریح که مذکور است بر دین مردویه فی تفسیرها و ابن ابی الدنیا
 فی کتاب السحاب و اول کتاب ثلثون از ریح چهارم از بلدان پنجم از بیهان البی صلواته قال ان الله عز وجل
 خلق فی الجنة ریحاً لم یروایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه من ریح من خلیل ذلک الباب
 و لوفی ذلک الباب کلام بر دفعه ما فتح الله علی عاده من الریح الا مثل موضع فی و عند کبر الجنیب است و بعد از آن
 داهویه و ابن ابی شیبه عباس مرفی گویم این هوا که بر عارفین ببلاد و ابن الشیخ و ابن عباس گفته جنوب
 از دوح است و نام او نزو و طر بالدور دواة الجنة و اما راحت جنوب قطر الاسال و اچ من عداة اوله
 نزو و قیس بن عباد گفته شمال است و اگر این باد نباشد زمین بدو در گردد و عثمان اعرج گفته ریح
 زیر اجنه که در بیان جمله عرض است الخ با جمله این اخبار را دلالت است بر تغییر هوا از طرف ریح و اطباء گفته اند
 که جهات چهارست جنوب و این جهت حار و رطب است و ریحی که از آن طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
 و این جهت بار و یابس است و ریح و زنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بار و یابس است و مشرق که

طلوع آفتاب از انطرف است معتدل المزاج است و ریج با به را از خیمت صبا نامند و مزاجش اگر چه معتدل است
 اما اندک میل دارد بسوی حرارت و همین جهت مغرب نیز معتدل المزاج است مگر آنکه امیل است بسوی
 برود و رطوبت و همچنین ریجی که از انطرف می وزد مزاج او همچنین است و آنرا دبور گویند هفتاد و هفت از ریح
 الا ربع و هی کاکاجناس و هاهنا ثمان ریح آخر چه از نزد هر یکی ازین چهار هوا و ریج می وزد مثلاً از
 ناحیه جنوب آنچه نزدیک مشرق است باد آنرا نعامی گویند و دیگر را که نزدیک مغرب است هتر نامند و از
 ناحیه شمال آنچه قریب مشرق است آنرا متشع خوانند و آنچه قریب مغرب است آنرا جریا گویند همچنین از هر دو
 جنب مشرق و دو ریج می وزد یکی را که متصل با جنوبی است ازین نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
 صیفی است متشع گویند و ریجی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک شمال است که مغرب صیفی است محو نامند
 و اگر نزدیک جنوب است که مغرب شتوی است حریون خوانند و این دو از ده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
 می وزد و بمنزله اجناس است پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوا و باقی ناقص است از مزاج آن ناحیه که این ریج
 با آن از جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مائل است بسوی آن و هر یکی را ازین ریح دخل است و تغییر
 مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطلاق تغییر هوا از قبل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شری و ذنب
 دب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سه علاقه بخشیده پس مرجع هوا اندک بسوی همان
 فصول باشد و کلام در فصول بیاید و تمجید گفته ریج را دو بازو و یک ذنب است و دوی شری عن ابن
 المبارک و عن عبد الرحمن بن عوف فی حدیث طویل سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا سمعتم به
 ای بالو یا بادرض فلا تقدر موا علیه و اذا وقع بادرض و انتقها فلا تقدر موا علیها و ارامنه متفق علیه
 و این حدیث دلیل بر دوات و فساد هوا و مقابل فساد صلاح است پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
 ردی و آنرا آنحضرت صلی الله علیه و آله در مہوب ریج عاصف استعازه میکرد و عن غایثه رضی الله عنہا قالت کان
 النبی صلی الله علیه و آله اذا عصف الريح قال اللهم انی اسألك خیرها و خیر ما فیها و خیر ما ارسلت به و اعوذ بك
 من شرها و شر ما فیها و شر ما ارسلت به و أخرجه مسلم و درینانی سنن ابی داود و ابن ماجه باسناد
 حسن و عن ابی هریره رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول الريح من روح الله تعالی تأتي بالبرکة
 و تأتي بالعذاب فاذا رأیتها فلا تسبها و اسأل الله خیرها و استعین و ایا الله من شرها و نعوذ و ایا الله
 هو ای الروح بفتح الراء قال العلماء ای من رحمة الله بعباده و عن ابی بن کعب رضی الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسبقوا الريح فاذا رايتكم ما تكمهون فتقولوا اللهم اننا نسألك من خير هذه
الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه
الترمذي وقال هذا حديث حسن وفي الباب عن عائشة وابي هريرة وحماد بن ابي العاصي
وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكح قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اشتدت الريح
يقول اللهم اني اعوذ بك من الريح الشريرة يا ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقيش بردارنده آب است وحقیم آنست که
در وی آب نیست و فرزند ابن سنی است از انس بن مالک و جابر بن عبد الله مروفاً اذا وقعت كبيرة او هابت
ريح عظيمة فعلمكم بالتكبير فانه صلى الله عليه وسلم على الجحاح الاسود وشفاه في در كتاب الام باسناد خود از ابن عباس روایت
نموده که گفت ما هاجت ريح الاجاثا النبي صلى الله عليه وسلم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها
علي اباي اللهم اجعلها رايحاً ولا تجعلها ريحاً بعد. ابن عباس گفته من تعالی فرموده وارسلنا الرياح لواقح
وارسلنا الرياح مبشرات پس ترشافعی حدیثی منقطع ذکر کرده و گفته مردی شکوه فقر کرد با آنحضرت و مسلم فرمود
لعلك نسب الريح و گفته لا ينبغي لاحد ان يسب الريح فانها خلق الله تعالى مطيع و جند من اجناده
يجعلها رحمة و نقمة اذا شاء و فصول سال نزاعاً چهار است ربيع و صيف و خريف و شتاء یعنی بهار و تابستان

وخران زمستان قال الشاعر

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد
بهیچ رنگ درین گلستان قرار نیست
بچشم خلق سبک یا اگران شدیم چه شد
نوگر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد
توبی آنست که در بلاد معتدله امتیاج نسیمی او فار بود و ترویج خزنیقت و دران ابتدا بنشوا شجار و نثار اثمار بود
و خریف مقابل اوست و دران تغییر لون ورق و ابتدا سقوط آنها باشد و اما سوای این هر دو صیفت شتاء است
و ذکر آن در قرآن کریم آمده قال تعالی ایلا ففهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گوید ...

گر با بگذشت و این دل زار همان
القصه هزار سحر و گرم عالم
سرا بگذشت و این دل زار همان
بر با بگذشت و این دل زار همان

و در القائل

یقینی المرء في الصيف الشتاء
لا بد ايرضى ولا يرضى بذا
فاذا اجاء الشتاء انك
قتل الانسان ما كلفه

و مزاج هوا ربيع معتدل است نه آنکه حار و طب است چنانکه گمان می برند و هوا صیف حار یا بزرگ است و در دران
 اشد است بنا بر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض از ان برز و ایای حاده و تحلیل رطوبات بنا بر شدت
 حرارت و هوا رشتا ربار در طب است بنا بر ضد این علل و برد دران اغلب بود و هوا خریف بار و یا بس است
 و پس دران اغلب این صفت مزاج هوا طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
 هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی و در ماه سوم ضعیف و خارج فصل آئینده باشد
 و جریان امر در سایر اوقات سال هم برین مثال و منوال بود و میان اوقات سینه و اوقات یوم مناسبتی و
 مشابیهتی ذکر کرده اند و آن این است که ربيع مشابه صوم از یوم است و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
 آخر نهار و شتاء مانند لیل و همدا مراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال است از شان آنها نیز نیست
 که در مثل آن وقت از یوم همچنان کنند و این را سازند مثلاً و دمی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد همچنان
 آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف است در یوم و اما تغیر هوا از قبل بدان پس
 اطباء دران پنج سبب ذکر کرده اند و آنجی و ارتقاء بدان و انحطاط آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
 و در اصل در نو احوال قدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما اظلمت من بلاد و احب
 الی و لولا ان فی اخروج منک ما سکنت غیرک رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح غیر متکبر
 اسناد او عن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رايت رسول الله صلی الله علیه و آله واقفا على الحجر درة فقال والله
 انك لخیر ارض الله و احب ارض الله الی الله و لولا انی اخرجت منک ما خرجت رواه الترمذی و ابن ماجه
 و در باره یمن در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده ان اکبر اهل الیم هم ارق افئدة و الین فالو با الايمان
 یمان و الحکمة یمانیة الحدیث متفق علیه و معنه یرفعه راس الکفر نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و فی روایة عن ابی مسعود الانصاری یرفعه قال صها هنا جاءت الفتن نحو المشرق الحدیث متفق علیه
 و عن جابر یرفعه خلط القلوب الجفاء فی المشرق و الايمان فی الحجاز رواه مسلم و عن ابن عمر قال
 قال النبی صلی الله علیه و آله بارک لنا فی شامنا اللهم بارک لنا فی یمنا الحدیث رواه البخاری و عن زید
 بن ثابت یرفعه طوبی الشام قلنا لای ذلک یا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطوا اجنحتها علیها
 رواه احمد و الترمذی و فرمود الخلافة فی المدینة و الملك بالشام رواه البیهقی فی شعب الیمان عن
 ابی هریره و در حدیث ابن جواله است مرفوعاً مسیحیر الامران تكونان جنتی اجمدة جند بالشام و جند بالیمین

لمقادفته صلح ادا لیل علی ذلک و هو حدیث مشهور بلع حدیث انما اهلها تخافه و ظاهر است که
 محبت احد و بغض غیر اگر چه نزد بعض علماء بنا بر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب غیر است
 اما معتدلان میاورد و است آنرا با ملاحظه احمیه که این سر و جبل در اینجا موضع اند نیز دخل است در این اطلاق گفته اند
 که اگر جبل در ناحیه جنوب بلد باشد ریح جنوبیه از وی ستور بود و ریح شمالیه بران وزد و هوای انجا بار و پاشیده
 و حال سکان آن بلد همچو حال سکان بلدان شمالیه بود و اگر که بجانب شمال شهر است انجا هوای شمال زمستانه با
 جنوب وزد و هوای انجا طارط باشد و حال باشندگان انجا همچو حال سکان بلاد جنوبیه بود و اصل در مجاورت
 بهما قرور سبب است و استلزام عن القرية التي كانت حاضرة البحر و حدیث انس است قال قال رسول الله
 صلعم و نعت لي سدة المذنب في السماء السابعة يخرج من ساقها هران ظاهران و هران باطنان
 قلت يا جبريل ما هذان قال اما الباطنان ففي الجنة و اما الظاهران فالنيل و الفرات استخرجه احمد
 و احاكم و صححه و حسن ابی هوریه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلعم سيجان و حيجان و الفرات
 و النيل كل من الهار انجدة رواء مسلم و اطبا گفته اند بجز اگر در طرف شمال شهر بود بخارش هوا دشمن آسمونه
 باین بلد رسد و طبیعت هوا را متغیر کند بیوهی برود و رطوبت و میس و اگر بخار بجانب جنوب بلد است هوا آن شهر
 حار و رطب بود و حال مردم انجا نا احوال اهل بلدان جنوبیه باشد و اصل در تربت ارض حدیث عایشه صدیقه است
 مرفوعا بسم الله تربة ارضنا بريقة بعضنا يمشي سقيما باذن ربنا رواء مسلم و ابوداود و نزد اطبا و
 تربت و ارض هر بلدی که صخریه بود هوا را انجا بار و دیاس باشد چه عیون یا حجریه اگر بود از عیون طبعی و اگر تربت
 بلد بتجلیه خود است آن بلد حار یا بسن باشد و ایدان مردم وی با فایا بسه بود و اگر تربت بلد طینی است هوا بشین
 بار و رطب باشد و اگر حمه است هوا بشین حار و رطب بود و بعضی بلد را یک طبیعت باشد ازین طابع و هوا را انجا
 در سایر اوقات مآل تمام بر یکس نبود و علایست مردم انجا یکسان باشند و صور و اخلاق و الوان آنها واحد بود
 همچو ترک و متقابل و بعضی که خلق و خلق اینها یکی است تغییر نمی پذیرد و در هر بلدی که دیاسه طبیعت مجتمع شده انجا
 از ان و صور و اخلاق و الوان اهل مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغییر مزاج هوا از طرف تجارت پس
 دیگر تعرق و سکنی در مواضعی باشد که انجا آجام و لقاع و بقول و اشجار غنچه و قعود در مغارات و بیوت عفن و
 اسراب است هوا بی انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و جمیع عفن در ایشان بسیار شود
 و الوان اینها بیوهی و فقرت برگردد و در مضمجید نشود و ضعیف القوی و مسترخ الاغصا باشند و ازینجا است که در حدیث

عامر بن سعد من بیمه فرما آمدہ نظر فرما افینیکم رواہ الترمذی و در روایتی زیاده کرده و لا تشبهوا بالبحر
 و لم یرین تطیف همین است که از خس و خاشاک خانه و سباطه بیت صعود انجزة رویه نشود و آن انجزة بهوا ایمنه
 موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیت
 خود متخیل شود بسوی فساد و فتن و از آن در مردم امراض و اعراض رویه کثیره در حال واحد پدید آید و این بدو
 باشد یکی موضع دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر تمارات رویه حادثه از کثرت تمار و بقول بود نزد فتن
 اینها و آن انجزة بهوا آمیز دیا بخاراتی است که از خنادق یا بجزایر یا آجام یا اقدار بدن بلند گردد و یا انجزة قتل و موت
 در قرب بلد بود یا از حرب که در آن مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نزد حدوث و باد در آنها و ازین
 جبهه تمارات رویه برخاسته فحاصل هوا گردد و آن هوا متخیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم از این
 و امراض رویه مملکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس است رضی الله عنه قال قدم
 اناس من مکه او حرمه فاجتووا المدینه الحسن بن رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را روی
 انکاشتند و دیگر حدیث عایشه است در قصه و ملک ابو بکر صدیق و بلال مؤذن و دعا کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله
 مدینه طیبه و در روی این است و انقلحها فاجعلها بالبحر متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر است در رویه
 نبویه بحی مدینه مطهره بلفظ را بیت امرأة سوجه ثائرة الراس خرجت من المدینه حتى نزلت جميعها و انما
 و یا المدینه نقلت الى جميعه و هي البخره رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که بادی نشینی
 بعیت کرد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و او را تنگ گرفت و در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله
 اباکر و از آن باز آمد و گفت اقله کن بعیت مرا باز با فرمود باز آمد و گفت بعیت مرا اقله فرما باز انکار فرمود آن
 اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلی الله علیه و آله انما المدینه کالکثیر تنفی جنبی او یصنع طیبها متفق علیه
 و اما تغییر جوهر هوا از قبل و قتی از اوقات سال پس چنان است که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و در زمستان
 حار یا بس عظیم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا ربیع بار دیا بس شود بنزد خریف و خریف حار طبع گردد و بسبب
 موت و وبا و طوامین و ریح و جبری و میات حاره پدید آید و در کامل الامناعه گفته دهذا السبب احی اوقات
 السنة اعظم الاسباب فی تغییر الهواء و استقامته من جوهره انتهى و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
 طبیعت خود متخیل گردد و لاسیما و میکه استحال هوا صیفی بسوی طبیعت شتاء شود و باران بسیار و در جنوب
 بود و در آن موضع و بافتد و امراض و بایه پدید آید تا آنکه در و آب نیز آفات و علل رویه مملکه حادث شود

و گاهی این فساد در نبات و شجر اثر نماید لکن عروض این امراض و بایمه مردم نه از فساد و نه با شد فقط بلکه اثر هوا
 در آن بدن است که فضل دارد و هر بدن که در آن فضلات روی نیست اثرش در روی نمید چنانکه از کتاب حکمت
 جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه را که از رذالت هوا پدید می آید امراض و افرد می نامید و آنچه از آن
 خاص ببلد و آن بلدی بود آنرا امراض بلدی نام میکرد و حمله را از آن بموتان تقسیمه مینمود و تمام کلام بر هوا و کروی
 و خواص طبیعی و کیمایی و نتائج حاصله از آن در سبب مغیره و مفسده هوا در قانون الصحة مذکور است این موضع
 در خورد ذکر آن نیست جنس دوم از اجناس سه تنه ضروریه ماکولی و مشروب است و کلام اطباء در اغذیه مبنی است
 بر آنکه هر یک از اینها و یا شرب نزدیک و دور در بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن آنرا تغییر میدهد و در اول امر
 پستیز آن چیز بدن را مغیره میکند و انقلاب بدن بسوی مزاج خود می سازد و این را دواعی الاطلاق گویند و آنچه
 عاقر قرقا و در جمیل و آنچه مشکل است چه قوت این نوع مساوی قوت بدن است یا آنست که مغیره و قاهر بدن
 و بدن را بر قهر و قدرت نیست و این ادوای قتال نامند چه طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن است و دوی
 مضاد بدن است در جمله جوهرها و یا آنست که در اول امر بدن را مغیره میکند پستیز بدن بر آن مستولی شده و تغییر و انقلاب
 آن بسوی طبیعت خود می پردازد و این اغذیه ای دوائی خوانند بمنزله جنس ما را شعیر و اصل و ثوم یا آنست که بدن
 بسوی طبیعت خود میگرداند بلکه طبیعت او را مغیره و انقلاب سازد و این اغذیه گویند که این نوع مشکل بدن و ملائم طبیعت است و دست پس غذا
 ممدایان حیوان است و آنچه از آن تحلیل میرود قائم مقام او میشود و لهذا چون غذا انعدم میگردد حیوان هلاک
 می شود و بنا بر اختلاف طبائع ابدان و اختلاف طبائع اعضاء و تحلیل مندا اطعمه و اشربه هم در جواهر و کیفیات خود
 مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغذیه بمشکل با تحلیل من البدن کند و هر واحد از اعضا عوض محل من
 ملائم و مشکل خود گیرد پس طعام غلف و بدل چیزی است که از جواهر مائل بسوی میس و حافظ او تحلیل رفته و شراب
 غلف و بدل چیزی است که از جواهر مائل بسوی رطوبت و حافظ آن تحلیل پذیرفته و مخالفت بعض اغذیه از برای بعض
 دیگر یا از قبل جواهر آن باشد که بعضی غلیظ بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل یا از طرنت کیفیاتش بود که بعضی جواهر بعض
 بار و بعضی یا بسبب بعض رطب بود و اطباء در بیان این معانی میانی بسیار ذکر کرده اند و طبائع خوب از گندم و جو
 و از جو نان و سبزی و نشاء و اطریه و نخاله و از رز و دخن و جاورس و عدس و ماش و حبس و ترنس و حبیه و لوبیا و سبسم
 و شمش و شنداج ذکر نموده و بقول و اصناف آنرا از حبس و هند یا و سلق و اسفناخ و حاض و کرن و سبزی و سبزی و
 یا نیمه و بقله حقا و جرجره و باذریج و نعناع و طرخون و بادریج و بویه و رشاد و کرنس و کزبرة و طریه و قنابریج و
 چنانچه ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

در بعضی از اینها
 و در بعضی از اینها
 و در بعضی از اینها
 و در بعضی از اینها

الا حاد كيتهم وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
 حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تقربوا طيبات ما احل الله لكم وقال
 كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تأكلوا مما لم يذكر
 اسم الله عليه وانه لعسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمر واقتلوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا انه
 لا يحب المسرفين وقال قل لا اجن فيما اوحى الي هو مما على طاعم يطعمه الا ان يكون مبدعة ارضها
 مسفوحا او يحرم خنزير فان رجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك
 غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
 والطيبات من الرزق قل هي التي اذن الله ان تاكلوا منها في يوم القيامة وقال ويجعل لهم
 الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم
 وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيتها زحار غدا من كل مكان فكفرت
 بانعم الله فاذا نفضها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
 وقال فاخرجنا به اذ واجهنا نبات شتى كلوا واربعوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقكم
 ولا تطغوا فيه وقال على ما رزقتم من هبة الانعام فكلوا منها واطعموا الباش الفقير قال فكلوا
 منها واطعموا الفقير والمعتر وقال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بها
 تعملون عليهم وقال وكانا ناكلان الطعام لقد كان لسبآن في مسكنهم ايتجتان عن مين وشمال
 كلوا من رزق ربكم واشكروا لله ببلد طيبة ودر خطاب اهل جنت ارشاد شده كلوا واشربوا
 هنيئا بما كنتم تعملون وقال واصلحناهم بغاكة وحكم ما يشتهون وقال فامشوا في مناكبها
 وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال واولا ما يشتهون
 كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا كذلك نجزي المحسنين ودرين باب آيات ديگر نیز هست ودر
 ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلى الله عليه وسلم طعاما قط ان اشبهاه اكله وان كرهه تركه متفق
 عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معاء واكل الكافر ياكل في سبعة امعاء رواه البخاري
 وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معاء واكل الكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول طعام الاثنین کافی الثلثة وطعام الثلثة کافی الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنین يكفي
الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم واحاديث وباريه اطعمه واداب آن بسیار آمده ودر
بعض ذكر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعاً آمده التلبينة عجة لغواد المريض
تذهب ببعض الحزن والنس دیده که آنحضرت تتبع وبار از حوالی قصه میفرمود واین نیز متفق علیه است ودر روایت
بخاری از عایشه آمده کان یحب الحلو والحسل ونزد مسلم است از جابر مرفوعاً نعم الا دام الغل و فرمود الکفاة
من المن وماؤها شفاء للعين واین متفق علیه است از حدیث سعید بن زید ودر روایت عبد الله بن جعفر وارد
شده رأیت رسول الله صلى الله عليه وسلم يأكل الرطب بالقش واین متفق علیه است ودر حدیث جابر است مرفوعاً متفقاً علیه
عليكم بالاسود فانه اطيب والنس گفته یا کل منتهای من التمر الا لا ذریعاً ای سورتی واین نزد مسلم است
و در فضل تمر و غیره از آن احادیث صحیح وارد شده چنانکه در حدیث عایشه است مرفوعاً لا یجوع اهل بیت عند
التمر و فی روایت بیت لا تمر منه جیاع اهله واین نزد مسلم است و عند فی روایت عنهما ان فی عجة العالمیة
شفاء وافضای یاق اول البکرة ودر روایت ابی ایوب است درباره ثوم و لکن اگر همه من اجل ریح درواه
مسلم و دیگر آورنده که در آن حضرت است بود از بقول بعض اصحاب نزدیک فرمود و نه من یحب یحب و این
متفق علیه است از حدیث جابر و در روایت ابو هریره است ای یحیی فضع الیه الذراع و كانت تعجبه فنهض منها
رواه الترمذی و این حاجه و از قطع لحم پسکین نمی کرد و امر فرمود بنس گفت انه امننا و امر او را بر حدیث
عایشه است نزد ابوداود و لکن قوی نیست و علی مرتضی را امر بخوردن سلق و شعیر کرد و این نزد ابوداود و ترمذی و ابن
ماجه است از حدیث ابن المنذر و نقل یعنی نه دیگری را خوش میداشت و این در حدیث انس است نزد ترمذی و یحیی
در شعب الایمان و این عباس گفته احب طعام بسوی رسول خدا صلعم ثم یدفخ و ثم یدفخ یس یس بود رواه ابوداود و فرمود
کلوا الزیت وادهنوا به فانه من شجرة مبارکة رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی عن ابی اسید الانصاری
و بر پاره نان جو تخری نهاد و گفت هذله ادام هذله و بخورد و این نزد ابوداود است از روایت یوسف بن
عبد الله بن سلام و بطین را بار طب میخورد و می فرمود یکسر جو هذله ابد هذله او برد هذله ابحر هذله او این نزد
ترمذی است از عایشه و گفته حسن غریب است و در وی دلالت است بر اکل غذای معتدل و عایشه گفته آخر
طعام کراة از رسول خدا صلعم خورد و در وی بصل بود رواه ابوداود و علی مرتضی گفته هفی عن اکل الثوم الا مطبوخاً
و این نزد ترمذی و ابوداود است و زبد و تمر او دست داشت و این را ابوداود از روایت ابنه را بر آورده

و عایشه گفته چون اهل اورا و عک یعنی تپ میگرفت ام حسام میفرمود و میگفت انه لیدق فی اذان الخیر یسر
عن قناد السقید و این را ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح است و در حدیث عایشه است که میفرمود ان
کثرة الاکل شوم رواه البیهقی فی شعب الایمان و از خیا گفته اند که بسیار خوا بسیار خواست و در باره نیک
ارشاد کرد رسیدن ادا که الملم رواه ابن حنبل و ابن ماجه عن انس و ثرید گرم را حی پوشید تا طهرت و خان او برود و
میفرمود هو اعظم البرکة و الملامی عن اسماء بنت ابی بکر و فرمود نزد وضع طعام خلع نکند که این را حسن
از برای اقدام شمار رواه الدارمی عن انس و ابوامامه گفته چون مانده برداشته میشد میفرمود الحس لله حسدا
کثیر اطیبا مبارکافیه غیر متکفی و لا مخرج و لا مستغنی عنه دینار رواه البخاری و میگفت خدا خوشتر و شود
از بنده بر آنکه بخورد و او را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و اخره رواه الترمذی و ابی داود و حقه عایشه و ابونعیم
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذي اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین رواه الترمذی و ابوداود
و ابن ماجه و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلا على الطاهر الشاکر الصائم الصابر رواه الترمذی
و ترمذی سلمان مرفوعا بقظ بركة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگر چه نزد ترمذی و ابوداود و حسن
شیخ الاسلام ابن تیمیة آنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حدیث است قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تلعبوا
الحیر و لا الدلیاج و لا تشربوا فی انیة الذهب و الفضة و لا تأكلوا فی صحافها فانها لم فی الدنیا و الاخر
الاخره اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه قال رسول الله صلی الله علیه و آله یشریب فی انیة الفضة انما یحیر
فی بطنه نار و اخرجه الثلاثة و مسلم و جابر گفته ما فرما میزدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله و میر میزدیم با وندیم
و اسقین میسر کین استملع میفودیم بیان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله اخرجه ابوداود و در حدیث ابی ثعلبة
خشی است که گفت قلت یا رسول الله انابارض قوم اهل کتاب انا کمل فی انیتهم قال ان وجد قر غیر
انیتهم فلا تأکلوا فیها فان لم تجدوا فاغسلوها و کلو انیما اخرجه ابوداود و الترمذی و اللفظ له صحیح
و ابن عمر گفته قضا عمر بن الخطاب فی جوفه انیة و من بیتها اخرجه رزین قلت و ترجم به البخاری و احادیثی که
در باره اکل انیمیه و دیگر احکام آن از وقت فوج و مکان فوج و آنچه از آن مجزی و غیر مجزی است همه افاده اکل میکند
و باجماع باب اطعمه و ماکولات و کتب سنت مطهر بسیار واسع آمده و حافظ ابن قیم در هدای نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و محمد الدین فیروز آبادی در سفر السعادة بیان آن باجمال جمیل پرداخته و باجماع اجماع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعبان عن ابیہ عن جده است قال قال رسول الله صلوات الله علیہ وعلیٰ آله وارضی عنہ
 تصدقوا بالبسوا ما لم یخالط اسراف ولا تحیلہ رواہ احمد والنسائی وابن ماجہ والطبرانی وصفت
 اغذیہ وطلیع آن کلام بسیط است در اینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از جویب گندم است و آنرا افضل صناف جویب
 و اقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحار است و در دلتا ملائم تر جویب با بدن مردم و اوقتی
 اغذیہ و احمدرین الطعم است و هر چه از آن سخت و گران وزن مثل بسرخی بود اجود و اکثر در غذا و اغلظ در
 جوهر خود باشد و نرم سفید رنگ سبک وزن الطیف و اقل در غذا و اکثر در نخل بود و در نخله حرارت و جلا
 و تنقیه و تحلیل باشد و مزاج جویبار در اولی و یا پس در ثانی است و غذا او کمتر است نسبت بگندم و در رطوبت
 و غلظت نیز اقل است و تولید ریح میکند لکن چون از آن کشک سبزند بار و طیب میگردد و ویس از اهل میشود و
 غذا او موافق محروم الزاجان باشد و از بار در درجه اولی است در یا پس در درجه ثانی و لند اجس بطین میکند
 اما نه بقوت و عدس متشرب بار در دوم یا پس در سوم است تولید میکند دم سوداوی را و ادیان بر کشش موجب
 سودا است و امراض سوداویہ اندیدید می آید همچو خندام و سرطان و وسواس سوداوی و ماش بار دیا است
 در درجه اولی و مولد ریح بطی الاثر و از معدوم چون غلظت شود از وی غلظت محمود متولد شود و آن غذای حید است از برای
 محمودین و سبکه مطبوع شود بدین لونه جاد و بقول موافقه آن و حصص جویبار است و قدری رطوبت هم دارد و دفع
 و ریح همراه اوست و از اینجا است که مولد مزی و محرک شتوت جماع است و لایحی افزاید و در طشت و بول گردد
 و نوع سیاه از آن ابلخ است درین احوال و در هر دو نوع اوقات و جلا و تقطیع است و هر که آنرا از برای باه سلوک
 خورد باید که همراه صغیر و فوئج تناول نماید و حلیه جویبار است در درجه دوم و ملین طبع است اگر خورده شود
 مطبوع پیش از طعام و اگر آنرا با آن خورند ملین بطین کنند مگر اقل و هی قدرت صدا و غشیانا و الماء المطبوع
 فیہ الحلیة اذا خلط بالعسل و شرب لاین الطبع و اصل الطعم و دم النفاس و مسم حار است در اول
 رطب است در دوم و اکثر بزور است در دهن و لند ملخ معده و مرغی آن و اکثر شتوت جماع و غشی است و غلظ
 متولد از آن غلظ غلیظ لزوج باشد و اصل غشیانش از برای اکل یا پس است و آن بار در رطب است در دوم و از اینجا
 که نوم می آرد و اسود آن مورث سبات است و هر دو نوع مفیدند از سعال و غذا و آن یسیر است و همراه سکر
 و عسل خوردن نافع تر است در بقول افضل انواع آن نفس است و مزاجش بار و است و آنرا در تمام کمال الصفا
 اخذی من سائر البقول و اصلها طعام و الدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول و وی

مطبیعی حرارت معده و مسکن عطش و متوم است خواه خام خورد یا پخته لکن قاطع شہوت جمیع است خصوصاً تخم او
و بقله اعتقاد بار در دوم تر در سوم است و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بروی غالب بود و سبب حرارت است
و در روی غلظت و نفخ بود و منی بپذیرد و بقوت لطیفه ادرار بول نماید و جز در نفخ عصر الانضمام محرک یا در بول
و مطبوع نسبت خام کمتر ضرر دارد و تبصیل جاریا بس است در درجه چهارم و در روی رطوبت و نفخ است شہوت جمیع را
برمی انگیزد و منی را می افزاید و در دس آر داخل آن باخل خوب باشد نفوم را حرارت سخت تر و منی قوی تر است
و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بپذیرد و از تبصیل الطیف تر بود در کامل الصناعم گفته
هوایشه بالذی من الغذاء و نفوم حافظ صحت است بر ابدان لاسیما نزد طبع قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
و بعضی جمیع کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هم در سرد دارد و در سردی آرد و منی آنرا نچورد و با و نه
حار یا بس مولد سود است عصر الانضمام بطل الاغدار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد و طبع است
در دوم و غذای او سیر لطیف است و لهذا موافق خمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن تجل خلط سردی گردد
نیشکر حار طبع است خشونت جلق و صدر انفع و بد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن آب گرم مقل نفخ آوست
و این حالت در اولی و تازه آن رطوبت در دوم و یا بس معتدل است در من و رطوبت و غذای او غذای
معتدل است و خون متولد از وجود است از خون متولد از سائر فواکه و زود و مضم و انحدار است از معده بنا بر جفا
که در دست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرخین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتابا بریم
خود سنگند یا در کرده و فرموده و التین و الزیتون انگور قریب ترین است در فضیلت بر سائر فواکه و در نو طبیعت
غذا وجود دم و رقیق الجلد کثیر المار از ان افضل انواع است و در حبیب افراج بحسب مزاج غلب است و زمان
مزاج بار دست و حامض بار در تر باشد معتدل بود در رطوبت و من و قاطع صفرا و قوی کبد و معده و مسکن قوی
سفرجل بار دیا بس قایم مقوی معده حاره است قفاح حامض بار دیا بس مقوی معده صفرا و یه بود و فوج قایم از ان
حایس طبیعت عصر الانضمام است و حلو نفخ معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدان انواع قفاح و اجود آن در
غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد از ان قفاح اصنافی است و کثری اگر پخته و شیرین کثیر
الار است معتدل المزاج مائل بسوی بر دقلیل است و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و قفاح و حامض آن
بار دیا بس حایس بطن بود پس اگر پیش از طعام نخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار مترقی از معده بسوی
راس کند و آنچه را قوی مختلف است قشر او حار یا بس است در دوم عطر الراحه مقوی معده و کبد بار و مصل

ریح است اگر قدری سیر تناول نمایند و زیاده بطلی الهضم است و لحم آن بار در طب است در دوم غلیظ و بطلی الاثر است
 از معدۀ تا رجیل حار و طب است و مغذی غذا را کثیرا دیر هضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
 و اما لحوم پس همه اش حار و طب کثیر غذا را کثیرا تولید از برای دم است و بعضی آن فاضل است بر بعضی درین
 حالات در کامل الصنعة گفته فاما لحوم المواشی فاصلتها لحم الخنزیر لانه معتدل فی الحرارة والرطوبة
 و غنایه غذا کثیر و المتولد منه من الدم اجد من الدم المتولد من سائر اللحوم لانه الاکم اللحم کما
 یبدن الانسان وادفعها لانه قال جالینوس ان قوما اطعموا لحوم الناس علی انه لحم الخنزیر فلیسوا
 فیه و لم یفرقوا بینهما لانی الراشدة و لانی الطعم و لانی اللون و هذا دلیل علی شدة ملائمة لبن الانسان
 لانه و لکن قطع نظر از آنکه این لحم نفس کتاب عزیز حرام قطع است طبع لطیف هیچ انسان جز فرقه مضاله بدان ضا
 نمید که این چنین حیوان نجس شبیه غایط خوار را طعمه بطن خود سازد و لا حول و لا قوة الا بالله و لحم بقرا غذا
 کثیر است مگر دیر هضم مولد سودا است و لحم غناییل غذا معتدل دارد و دوم متولد از وی محمود باشد چه مزاج
 یا بس است و مزاج حیوان خرد سال و طب بود و همچنین لحم هر حیوان صغیر اجد بود از لحم حیوان کبیر و از اینجا است که
 لحم کبار ضامن اجد و باشد از لحم حلال و ما خصی من هذه الحیوانات كان اللحم اصبر للانسان و اجماع
 غذا و ما كان سمینا فانه یكون لذیذاً و مطباً للبطن و ملیناً للطبیعة و اصله هذا اللحم کما فی المن كان
 شاباً کثیراً للتعبد و من كان بدنه متخللاً لا لحم الضأن المتناهی الشباب و لحوم البقر التي لم تبلغ الشبابة
 و من لحوم المعز ما قد خصی فاما من كان قلیل التعبد کثیر الدعة فلهو اللحم العجا جیل الصغار و لحوم الجمل
 هكذا فی کامل الصنعة و اما لحوم و محوش پس همه روی مولد دم غلیظ سوداوی است و انقل از این روایات
 لحم غزال است و اما سائر لحوم باقیه از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل است بطریقه کلام بران در مقام نیست و جزو ما
 هر لحم که شرع بحلت آن وارد شده صالح غذا و دوا است و از هر چه نسی آمده و حرام گردیده همه اش ردی فاست
 چه قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لایما در باب تحلیل و تحریم معذک الامثل فالامثل را رعایت باید داشت
 و اصل علم و اما لحوم طیر پس همه اش اصبر الا انضمام است از لحوم مواشی و العلف است در غذا و العلف لحوم طیر
 و اصبر و اصله آن در غذا و هضم لحم و جلیج و فرائج و در ارج و طوائف و قبیح است و سبک طری باجملة بارد و طب
 مولد بلغم است و ماهی آب شور اقل است در برودت و رطوبت و افضل بکک آنست که ولادت او در مواضع
 مغزیه کثیره اعماره بود مثل غدیر شاهجهان آباد بهو پال که میان سنگستان واقع است لایما آنچه کثیرا اجتهاد و دیرین

ماهی و جله و فرات و دیگر کما کبیره و انهار و اسعه کثیره الماء و لکن بار در طب باشد لکن جلیب از آن اقل در
برودت و اکثر در طوب بود و احوال لبن القاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا و آنها بحسب اوقات
سال تمام جدا جدا کتاب طبیعیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعیت سمن مرغی معده است و افضل بین بین و بخت
بعد از آن بین درج و قیج اگر تر و تازه باشد و بین بطا غلیظ بطی الا نهضام است و اما مشروب پس حاجت
بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت مایع منی که بر الطب و دوم نفوذ غذا
و ایصال آن بسوی سایر اعضا و کسب قوت که بدان نفوذش در مجاری و طرق آسان گردد و اوصاف اشربه
نزد اطباء سه چیز است یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود و دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذش
بسوی سایر اعضا است و غذای بدن و سخن تن میگردد و خون در وحی می افزاید و حرارت غریزی را توانائی
می بخشد و در سایر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده مضامی نماید سوم ربوب و اثریه و دانه است و منفعت
آن انفاذ غذا و و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دو است اما ما پس حاجت بسوی
استمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سایر اشیا است که مشروب میشود و اکثر تر
در نفع است از همه اشربه و ما و دو گونه است شیرین و غیر شیرین و ما عذب همانست که خالص بود و چیزی از
عکس و در دران مخلوط نباشد و این آب نایع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفیدی
صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا را یک بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه سیاه
لذیذ الشرب و شنی مری است ماضم اغذیه باشد و غذا را از او تر از معده مخدر سازد و تبرید و ترطیب کند
و بعد از این آبها آب است که از طرف مشرق در مواضع مابین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عین
شمالیه است و میاهای که از جبال طین میریزد و بر حجاره و روضای یجری قوی روان میگردد و همچو ادویه عظام این میاه
بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه است بنا بر آنکه در شتاء خا و در صیف بار دمی باشد و آب شیرین خالص است
که در آن مزه و بو باشد و از وی است ما کدر و ما دغض و ما مطر که آنست که در وی آمیزش طین باشد و ما
و این نوع مولد سرد در کبد و حجاره در کلی است و نسبت با خالص ابطا الاخذار است از معده و ما دغض میاه
انجام و بطایح و مواضع حیات و مواضع اجراء اقدار بدن و ادسلخ قری است و در آن حرارت و غلظ باشد
و طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر افشادش لون میگردد و اما
آب باران پس اجد به و باه و اخفه آن در وزن و اعذب و انقی است بقراط در کتاب الایویه و المیاه گفته

هامدا فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت وانبتت من كل زوج هيج وقال القرآن الله انزل من
 السماء ماء فتنبهوا الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكنناه في الارض وقال وانزلنا
 من السماء ماء طهورا النجس به بلدة ميتا ونسقيه مما خلقنا انعاما واناسي كثيرا وقال وانزل لكم
 من السماء ماء فانبثابه حدائق ذات هبة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحيا بالارض
 بعد موتها ليقولن الله وقال وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
 ماء فانبثا فيهم من كل زوج كريم وقال وينزل الغيث ويعلم ما في الارحام وقال اولم ير الانسان ان
 الماء الى الارض البحر فخرج به زردا تاكل منه انعامهم وانفسهم فلا يبصرون وقال القرآن الله
 نزل من السماء ماء فاسخر جنابه ثمرات مختلفا الوانها قال القرآن الله انزل من السماء ماء فاسكننا به
 في الارض وقال ومن آياته انك ترى الارض خاشعة فاذا انزلنا عليها الماء اهتزت وربت ان الذي
 حياها للمحيي الموق انه على كل شئ قدير وقال والذي نزل من السماء ماء بقدر فانشرا بلدة ميتا كذلك
 نخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مباركا فانبثابه جنات وحب الحصيد والنخل باسقات لها
 للحمضين رزقا للعباد واحيينا به بلدة ميتا كذلك نخرج وقال افرايت الماء الذي تشربون ان انقر
 نزلن من المنز ام نحن المنزلون لو نشاء جعلنه اجاجا فلو لا تشكرون وقال وان لو استنقموا
 الى الطريقة لاسقيناهم ماء غدقا وقال واسقيناهم ماء وانا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
 فخرج به حيا ونابتا وجنات الفا فا وقال انا صببنا الماء صببا ثم شققنا الارض شققا فانبثا فيهما
 نبا وعنباف قضبا وزيتونا وفخلا وحداق غلبا وفاكهة وابامتنا صا لكم ولا نخامكم واين آية ربارة
 بآسمان ست وبعضى ازان مشترك ست درميان آب زمين از عيون ونحو آن ودر خصوص ما در ارض از آثار
 بهار و عيون نيز آيات ديگر وارد شده كما قال سبحانه وتعالى وان من البحارة لما يتفقه منه الا نهار وان فيها
 الايتق فيخرج منه الماء وقال اركبوا في اسم الله مخرجها ومرساها ان ربي لغفور رحيم وقال وقيل
 الارض ابلي ماء ك وقال وجعل فيها راسي وانهارا وقال وهو الذي سخر البحر لعلوا منه السحاطا
 يستخرجون منه حلية تلبسوها وقال حتى يبلغ جمع البحرين وقال اما السفينة فكانت لمساكين يعملون
 في البحر وقال قل لو كان البحر مداد الكلمات لرب لمقد البحر وقال وهو الذي مرج البحرين هذا
 ذات وهذا الملح اجاج وقال وما يستوى البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج

وقال المیزان الله انزل من السماء ماء فسلكه بنابيع في الارض واین آیه پیشتر گذشته و در آن تصریح است
 به بنوع ماء و قال و اترك البحر هو و قال و فخرنا الارض عیونا و قال منج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
 لا یبعیان و قال قل ارایتما ان اصبح ما وكم غورا فمن یتكبر بماء معین و قال اخرج منها ماءها
 و مرعاها و البحال ارساها متاعا لكم و لا تعامكم و قال و اذا البحار فجرت و قال و اذا استسقی من
 لقومه فقلنا اضرب بعصاك البحر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قل علم كل اناس شربهم و در خصوص برد
 ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء و یصرفه من یشاء الی قوله
 و الله خلق كل دابة من ماء و چنانکه از بحار و انهار و عیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود اینها
 در نشاء آخره اعلام کرده و در مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات بخبری من تحتها الانهار ذکر نموده گفته
 مثل الجنة التي وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یغیر طعمه و انهار من خمر
 لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهن فیها من كل الثمرات و مغفوة من دهرهم و اینجا ثابت شد
 که الطف، میاه و انفع انواع آن همین دو آب است یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار و انهار
 و عیون جاریه بر ارض و اطباء و درین حکم موافق کتاب خدایند و اما غریب اگر چه نزد اطباء از جمله اشربه نافعه است کن
 قرآن کریم ناطق است بمرست آن و همچنین احادیث صحیحیه پس استعانتش به جوهر جائز نیست و مضار غمر بیشتر از منف
 اوست و این مضار ثابت است از بیان اطباء نیز قال تعالی یسألونك عن الخمر و المیسر قل فیها اثر کبیر
 و منافع للناس و انهم صما کبر من نفعهما و قال یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب کاذام
 رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینهکم العداء و البغضاء
 فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فعل انتم متفنون و سخن ای هر چه عنی رسول الله
 قال الخمر من هاتین الشیعتین الخلة و العذبة و این نزد مسلم است و بخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر را ازین
 چیز روایت نموده عننب تحر و حنطه و شعیر و عسل و بعد گفته الخمر ما خمر العقل و این کلمه جامع کافی است در بیان
 تحریم هر مسکرورنه معلوم است که نزد نزول مرست خمر عامه خمر از بسبب تحر بود و از عننب کمتر چنانکه در بخاری است
 از روایت انرم غایت گفته پرسیده شد رسول خدا از ق و آن نبید عسل باشد فرمود کل شراب مسکر
 فهو حرام متفق علیه و در حدیث ابن عمر است مرفوعا کل مسکر خمر و کل مسکر سرام و من شرب الخمر فی النبا
 فذات و هو فیها و لم یزب الخمر فیها فی اکثره رواه مسلم همچنین چون حضرت ابراهیم از مرتکبانه

از زوره باشد پس سید فرمود او مسکوک آن مرد سائل که قادم ازین بود گفت آری مسکوست فرمود کل
مسکوک حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سر که ساختن خمری کرد و این نیز نزد مسلم است از انس و چون
سویقین طارق گفت انما صنعها الله فرمود انه ليس بدواء ولكن دواء رواه مسلم عن ابي بصير و عن
جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما اسکر کثیره فقليله حرام رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجه
و مؤید است حدیث عایشه مرفوعاً ما اسکر منه الفروق فلال الکف منه حرام و این نیز واحد و ترمذی
و ابو داود و دست و بجوم خود شامل هر شراب است چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمر است و از جو خمر است از تفر
خمر است و از زبیب خمر است و از عمل خمر است و این در حدیث عثمان بن بشیر است نزد ترمذی و ابو داود و طبرانی
و ترمذی گفته این حدیث غریب است و باجماع در وی دلالت است بر آنکه خمر خاص نیست بشیء دون شیء بلکه از هر شیء
که خمر سازند حکم آن حکم خمر است و در روایت ابن عمر مرفوعاً آمده که من خمر بخت ندر آید رواه الدارمی
و در روایت دیگر آمده که حرام کرده است خدا جنت را بر بدن خمر و این نزد احمد و نسائی است از ابن عمر و در حدیث
ابن عباس است مرفوعاً من الخمر ان مات لقی الله تعالی کما بدی و من رواه احمد و ابن خیر است که ابو موسی
گفته ما ابالی شرب الخمر و حدیث هذه الساریة ای آکس طوانة رواه النسائی و ما تفسیر این احمال
پیر و دلیل الطالب مرفوعاً است و عن ابي مالك الاشجری انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لیشرین
ناس من امتی الخمر یهونها بغیر اسمها رواه ابو داود و ابن ماجه گویم این حدیث از اعلام نبوت است زیرا که
مطابق ارشاد واقع شده بلکه جمعی از امت بغیر اسمی هم نوشا نوشش کرده و نفوذ یافته است و گویم این حدیث را
اشرب و ربوب و وائید پس اصل در آن حدیث ابی قتاده است ان النبی صلی الله علیه و آله یمن خلیط القرو و البس و عن
خلیط الزبیب و القرو عن خلیط الزهر و الرطب و قال یأثم من واکل و احد علی حدیث رواه مسلم و این حدیث
بر جواز شرب نمید و اشعار میکند با آنکه نمید مسکوک نیست و مانند حدیث انس آمده که گفت لقد سبق فی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بقدری من الشراب کله الحسل و النبیذ و الماء و اللبن و دواء مسکر و عایشه صدیقہ
کناتت بن رسول الله صلی الله علیه و آله یؤکأ کأه لاله و له عرق کأه ننبذ و له فیشر به عشاء و ننبذ عشاء
فیشر به عشاء و دواء مسکر و در حدیث بریده آمده مرفوعاً فاشربوا فی کل علقه غیر ان لا تشربوا مسکراً
رواه مسلم حاصل آنکه اشرب جاز است تا آنکه یک سکر رسد و هر چه از آن باین حد رسد نمید باشد ایضاً این
حرام باشد و در احادیث از برای اشرب او بها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلی الله علیه و آله یمن شراباً

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که سگفت انه ادوی و ادوی و امری و منی فرمود از شرب
 از دهن منقذ و این نیز متفق علیه است از حدیث ابن عباس چنانکه نبی از اختناث استقیه نیز متفق علیه است از حدیث
 ابی سعید خدری و اختناثها ان یقلب اسها ثم یشرّب منه و انس گفته نبی فرمود از استاد نوشیدن
 و این نزد مسلم است بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فسن شنی منکر فلیستقی لکن آب من زم از نبی
 مستثنی است بدلیل حدیث ابن عباس که گفت انیت النبی صلی الله علیه و آله من ماء زمزم فشرّب و هو قاتل متفق علیه
 و از نوشیدن در آوند زروسم نبی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود سلم الذی یشرّب فی انیة الفضة المانیة
 فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل و یشرّب فی انیة الفضة و الذی
 و درین باب حدیث است و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
 الشراب الی رسول الله صلی الله علیه و آله البارد رواه الترمذی و قال و الصحیح ما روی عن الزهیری عن النبی صلی الله
 علیه و آله و نیز در حدیثی وی رضی الله عنهما است کان النبی صلی الله علیه و آله یستعذب له الماء من السقیاء رواه ابو داود
 قیل بی عین بدیع او بین المدینه یومئذ و اطباء از برای بنیدانواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی عنبی است و هو انحر
 و لند و حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلی الله علیه و آله اول اللیل فیشربها و الاصحیح یومه ذلک اللیل
 التي تجی الغد و اللیل الاخری و الغد الی العصر فان بقی شیء سقاها الخادم او امر به فصب فیها مسلم
 زیرا که بنید بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم غر میگرد و از انجمله زیمی است و علی و قمری و دوشابی و قنقاع و عموال از
 شعیر و این همه اصناف حار اند اگر آنکه بعضی وی اقوی حرارت از بعضی است و مزاج خمر حار یا بس است و کمال الصنائع
 گفته کل ذلک اذا استعمل منها مقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا دمن علیه
 اصبحت فی البدن مضار کثیرة منها فساد الذهن و ذهاب العقل و استرخاء القوة النفسانیة بما یملأ
 العروق و یملون الایماغ و ینور الحرارة الغریزیه و یدورها فیحدیث عن ذلک السکرة و الفالج و سبکات
 و الصرع و الرعشة و التشنجه انتهى حاصله بعد در بیان انواع خمر و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بط
 آورده و شراب فقلع را غیر مسکر گفته با آنکه هر چه سکر آورده است خواه از انواع خمر باشد یا از الوان بنید و دیگر اثر
 آن حرام است در ملت محمدیه علیه الصلوٰة و التحیه و عن درینجا سخن نبوت است نه سخن ائمه بعده ذکر اثر بنید و او ای نمود
 بچگونگی بنید مغری علی و غنصلی و جلاب و با غسل و شراب بتقیج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حامان و ترنج و ورد و سفیر
 و رمان و قنقاع و زریان و حصرم و لیمون و رباجا و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم اینهمه حرام شراب است

بنا بر عدم کسر پستری که فعل بر این در بدن پرداخته و نام آن در دو شا هم فرم و یا همین و شیرین تر پس
 و سوس و تنفیع و غیره و فلاح و لیون و بهر آنج بر دم و بلخیه و سفره بل و قنطاریج و تارنج و لیون بر زبان برده و
 منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب را در بدن ذکر نموده و بیان را آنجا مشک و عنبر و زباد و صندل و
 کافور و بنک و عود و سباسبه و سنبل و قسطیر پرداخته و گفته فاما الطیب فاذا را حقه المسک و هو صابون یا بنی فی
 الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من اصحاب المزاج البارد و يقوى الاعضاء الضعيفة و اذا استطاع
 مع شيء من الزعفران والكافور نفع من اللقوة ومن الصلح الذي يكون من الباطم و يقوى الدماغ البارد
 انتهى و اصل و جواز استعمال طیب حدیث انست قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حجب الی الطیب و النساء
 و جعلت قوة عینی فی الصلوة اخبره النسائی و عن ابن المسیب انه کان یقول ان الله طیب یحب
 الطیب فطیف یحب النظافة و یرحم طیب الکریم جماد یحب الحوض فنهظوا به و لا تشبهوا بالیهود اخرجه الترمذی
 و دفعه بعضهم عن عامر بن سعید عن ابيه عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم و در حدیث ابی هریرة است که فرمود ان حضرت صلی الله علیه و آله
 من عرض علیه طیب فلا یرده فانه طیب الراجح خفیف المحمل اخرجه مسلم و ابوداود و النسائی و عن ابي عثمان
 الترمذی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اخطی احدکم الذی ان فلا یرده فانه خرج من الجنة و عن
 ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا تراد الوسادة والذهن والطیب اخرجهما الترمذی و نافع گفته
 کان ابن عمر یستعمل بالالوة خیم مطرارة و کافور یطرحه مع الالوة یقول هکذا را یت رسول الله صلی الله علیه و آله یستعمل
 اخرجه مسلم و النسائی در تفسیر الوصول گفته الاستیجار هنا الجحر و هو استفعال من الجحرة و هی التي توضع فی النار
 فالالوة یقیم الحنرة و ضمها العود الذي یتبخره و المطرارة العود المربی الطیب انتهى و در حدیث ابی هریرة آمده
 که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله طیب الرجال ما ظهر بیه و خفی لونه و طیب النساء ما ظهر لونه و خفی ریحیه اخرجه
 الترمذی و النسائی و در حدیث عایشه است که گفته کان رسول الله صلی الله علیه و آله یطیب بدن کارة الطیب المسک
 و العنبر و یقول ا طیب الطیب المسک اخرجه الترمذی و کارة الطیب آنست که لون نرادر گویم صاحب کمال الصنائع
 نوشته اما العنبر فجار یا بنی فعمله قریب من فعل المسک اذا استنشق بخاره و استطیع به الا ان یدون
 المسک فی القوة انتهى و باجملة تغییر بدن از اشیا و شموه و طبو سه غیر قوی است و آنچه تغییر آن از هوا و محیط باشد
 و از اطعمه و اشرب نیست و از شموهات مزاج و باغ متغیر میگردد و چنانکه از طبوسات مزاج اعضا ظاهر و تغیری پذیرد
 همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جلای ثیاب مستحق بدن است مگر آنکه بعضی آن اقل سختی است از بعضی و ثیاب گمان

در اول امر بر دست لاسیما و میکه مغسول باشد و بدن خیس پدید و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
 بتختین نماید و شینیزی از انواع آن منعم بدن و مرطوب اعضا است و از جامه های پنبه هر چه الین بود اسخانیش
 از برای بدن اقوی باشد و معذک لمین و منعم بشروست و لهذا اکثر ادرشتا امی توان پوشید و ثیاب شبند
 قلیل الاسخان باشد و مخشن بدن و مصلیه بشره بود و از جامه های نرم آنچه زبرد است اسخانیش بقدر طول زبرد
 اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب جو چیز است که درشتا پوشند چه لازم میشود بدن و صقیل آن لازم
 بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جامه پنبه هر چه زبرد الین بود اسخانیش از برای تن
 اقوی و تمین او مر بشره را ازید باشد و اما جامه صوف پس سخن و محففت بدن و مستاسب اعضا است لاسیما آنچه
 متخذ باشد از موئی و قمر عزیزی حارست و سکن بدن بقوت بنا بر لینی که دروسته و بنا بر شدت ملاست دی
 با بدن و بشره را شش نمیکند بکشد پشت را قوی و کلی را گرم میسازد و قمر ج ثیاب بر سیمیه است تختین بدن
 نمیکند بلکه ذفا و آن همچو قطن میسازد بنا بر ملاست و قمر ج منعم بدن نافه و کلیتین بدن و در این دو تختین قطن است
 بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فرا سهرست و سخن است با سخنان قوی و پنبه است و ثیاب اکثر و فروخت
 و اقوی و ثارست و قطنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سهر و موافق تر اند با بدن و ثیاب که در حرارت و قمر ج
 و حلال جار لین است و اسخان فرا حلال اقوی است از برای بدن و اجود است از برای پشت و هر دو کلیتین
 آنچه ذکر کرده اند از اطباء و دشمن شریفه درین باب عاویث آمده اند از ثیاب هر چه در دست و فیه نهانا
 رسول الله صلی الله علیه و آله عن لبس الحریر و اللباس و ان یجلس علیه معتقی علیه و آله و آیه و است روایت عمر و انش
 و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یر البیسه فی الآخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
 ابن عمر این است انما یلبس الحریر فی الدنیا من اخلاق له فی الآخرة و این نیز متفق علیه است و در حدیثی نقلی مر
 آمده قال اهدیت رسول الله صلی الله علیه و آله سیرا فبعث بها الی قلبسها فخرت الغضب فی وجهه فقال
 انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشفقها فخر این النساء متفق علیه و این دلیل است
 بر آنکه پوشیدن جامه بر سیمی بر مردان حرام است و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که فیه
 عن لبس الحریر الا هکذا و دفع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی الوسعی و السبابة و ضمهما متفق علیه و در نتیجه
 مقدار و واضح و ارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جامه که موضعی است در شام خطبه خواند
 و گفت که فیه رسول الله صلی الله علیه و آله عن لبس الحریر الا من وضع اصبعین او ثلاثا و اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بر آن حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که حضرت
داد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در پوشیدن حریر بنا بر حکم که این هر دو را بود متفق علیه و مسلم
انها اشکوا القمل فی خاص لهما فی قصص الحریر پس مقصود باشد بر مورد و تجاوز نکند از آن در هیچ حال و تحقیق
آنست که حکم مخلوط با برسیم و پنبه نیز همین است اگر چه جهود بخوار آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل
و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و در فقه احل الذهب الحریر للاثاث من امتی و محرم علی ذکی رها
رواه الذمذی و النسائی و ترمذی گفته اند حدیث حسن صحیح است و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابو داود مراد به بذاذت رثاوت هیئت ترک
چیز نیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامه فائق در آرایش از خوی ایمانداران
و باعث بران همین ایمان باشد و مرقات گفته فقیه اختیار الفقر و الکسر فلبس الخلق من الثياب من خلق
اهل الايمان بالکتاب انتهی گویم ادا این سنت و اتمثال این امر چنانکه درین است مرحومه از حضرت شیخ
و صوفیه صورت بسته از دیگر مالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عایشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم مرا ان اردت اللیق فی فلیکفک من الدنیا کذا الذاکب و ایاک و مجالسة الاغنیاء و الاستغناء
فی باحتی ترقیة رواه الذمذی و قال هذا اصل شیخ غریب بخاری گفته در وی صناع بن حسان منکر حدیث
و باجملا از حدیث فی اجملا اصلیت مرقعه در ویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از هم نشینی تو نگار آن ثابت میشود
و هو المراد و مؤید این معنی است حدیث سدید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از پدر خود شن
مرفوعاً من قوله لبس ثوب بجمال و هو یقصد علیه و فی رواية قاضی کساها الله حللة الکرامة رواه
ابو داود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جبیر و میه تنگ آستین پوشید متفق علیه و مرقات گفته
هی ثوبان بینما فطن الا ان یکن من صوف فتکون و اصله غیر محشوقه و عایشه کسا لب و از غلیظ
بر آورد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم درین هر دو مقبوض شد و متفق علیه من حدیث ابی بردة و هم از وی رضی الله عنهما
آید که فرمایش نبوی که بران خواب می فرمود آدم بود پرا از لیف متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف
و ساده آمده که بران تکیه می زد و اسما بنت ابی بکر یکی جوی طلیا لسته کسروانیه که از البتة و سیاح بود و هر دو فرج
او مکشوف بود و بران بر آورد و گفت این جیه نبوی است الحدیث رواه مسلم طلیسان معرب تالسان است کتاب
عمی است و البته پاره را گویند که در جیب قمیص و جیه می دوزند و در روایت رکانه است مرفوعه فارق میان ما

و میان مشرکین عالم است بر قلائش روایه الترمذی و قال غریب و اسناده لیس بقائم و فرمود که اگر کلبه ای در میان
 و این نزد او دست از عمران بن حصین مراد و ساده صغیره حراست و در حدیث ابی ریحانه نمی آمده از آنکه
 مردی مثل عاجم حیر را در زیر ثیاب گرداند یا بر مرد و دوش نهد و اندر کوب نمونی فرموده و این نزد انس
 و ابو داود دست و هم از لیس قبی و میاثر نمی کرده و این در روایت مرقضوی است نزد اهل سنن اربعه و آمده که
 در بیماری بروی صلیم ثوب قطر بود و این در شرح السنه است از انس و قطر نوئی از بریدین است و در روایت
 ابواللال بن عامر عن ابیه و آورده شده رأیت النبی صلی الله علیه و آله یخطب علی بخله و علیه برد احمد و علی امامه
 یحیی بن عمار و او را او و در روی جواز پوشیدن جامه سبز و خطبه گفتن به حیوان و تعبیر نمودن خطبه است
 از برای تبلیغ کلام بنا بر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا پوشید
 در آن عرق کرد و بیج صوف یافت پس آنرا بیگند و این نزد ابو داود دست و جابر گفته نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و وی حقیقی بود بشکله که در ب آن بر هر دو قدم شریف افتاده روایه ابو داود و شعله عاتر است از در او و کسار و
 روزی قبا و دیبا که در هدیه آمده بود پوشید و زود بر کشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا و ثوبی کرد و این اسلم
 از جابر روایت کرده و علما حدیث در کتاب اللباس که از انواع و الوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
 و آنچه از آن جائز است و آنچه جایز نیست ذکر کرده اند و مراد در اینجا ذکر لب جامه حریر و نحو آن است و اصل در لباس
 کتاب خداست قال تعالی قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده مراد این زینت لباس است و فرمود
 یا بنی آدم قل انزلنا علیکم لباسا یؤدی سواکم و دیشا و لهذا از جناب مرقضوی مروی است که جامه بسته
 در هم خیزد و پوشید و گفت الحسن الله الذی رد قتی من الیاس ما یجلی به فی الناس و اداری به عودتی نفر
 قال یکن استمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول رداه احسن و ریاش جمع ریش است بمعنی لباس نیست استعاره
 کرده اند آنرا از ریش طامع یعنی پر پر نده زیرا که بال او لباس و زینت است و انس گفته احب ثیاب بسوئی
 رسول الله صلی الله علیه و آله بود متفق علیه و در روایت ترمذی و ابو داود و از ام سلمه قمیص آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
 زن و فراشی از برای همان باشد و فراش چهارم شیطان راست روایه مسلم عن جابر و این از باب زهد است از
 معصفرنی فرمود و این نزد مسلم است از ابن عمر و آذا سبال از از و جبر ثوب بطریق خیلا نمی کرده و فرمود
 او تعالی بسوئی چنین کسی عینه و این در روایت مسلم عن ابیه است نزد ابو داود و نسائی و ابن ماجه و فرمود
 البسوا الثیاب البیض فانها اطهر و الطیب و کفوا فیها من تاکم روایه احمد و الترمذی و نسائی و ابن ماجه

و تمام کلام برین مرام مطابق منجیه در هدایه السائل است در اینجا ذکر لباس بتبعیت کامل الصنایع کرده اند قسم سوم از اسباب ضروری سه دسته جنس حرکت و سکون است و حرکت دو گونه است یکی حرکات نفس که آنرا اعراض نفسانی گویند و دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند و حرکات بدن دو نوع است یکی حرکت معتدله و دوم زیاده بلوغ و آنچه معتدله است مسخن بدن باشد باعتدال و اگر زیاده شود بر اعتدال زیادت متوسط یا اندک افزون شود بدن را گرم سازد و حرارت بیفزاید و بر حسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود و گاهی جففت شود بنا بر تحلیل رطوبت و چون حرکت مفراط گردد و از مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر کثرت تحلیل حرارت غریزی و گاهی حرکت تبرید و ترطیب بدن میکند بر وجه دیگر مثلاً اگر در عروق و جوار آن از اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع جامد نماید و بسوی بعضی اعضا شریقه جاری و سائل شود و نز و ضعف آن عضو و از اسر و سازد و همراه آن تبرید و ترطیب جلد بدن کند و احتیاج بسوی ریاضت که عبارت است از حرکت از برای سه منفعت است یکی تنبیه حرارت غریزی که در بدن است و منوائ آن و زیادت در آن تا بسبب آن قوت بر جذب غذا و سرعت انضمام آن و قبول اعضا از برای آن حاصل شود و تطبیف فضول بدن کند و دوم آنکه تحلیل فضول بدن و تنفید منافذ و تومیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلاحیت دهد و بجا که بعضی آنها بر بعضی را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن و از قبول آفات دور گردد و حرکات بدن دو گونه است یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود و این ریاضت است و بعضی این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل یا مشی و همچو حفرو بنا و ضرب بطارق کبار و مانند آن از اعمال متعبه و بعضی آن قوی نباشد بمنزله تجارت و اخذ و عطا و ذهاب و حجب و مطالبات و منازعات و همچو صنایع خفیه مثل خیاطت و نساجت و خرد و کتابت و تراویق چه درین حرکت نیز عامه اعضا بدن متحرک میشود و حرکت خاص آنست که امر میکنند باستعمال آن متطلبین برین حرکت دو گونه است یکی آنچه انسان بنفسه آنرا میکند و نفس در آن سر بر میگردد و دوم آنکه غیر او را حرکت دهد و در اول با جمیع اعضا او می جنبد و همچو صرع و عدد در میدان و لعب با کره کبیره و صغیره و رکوب و صعود و سقوط در مراجع و مباحثه و شیل و جبر و اعمده یا بعضی اعضا متحرک میگردد پس هر دو دست همچو شیل و جبر و اعمده و شاک و تصفیق و تحریک او تا رسیدن و ضرب بطیل و در هر دو پا همچو استعمال و مشی که در آن سرعت خطا بدون تحریک بدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه و تحریک بر جلین و در صد و در ظاهر همچو انحراف و تسلط و بسط قاست است چون همراه کثیر و بهل آید و از انحراف آنست که در آلات نفس صورت یابد

صباح شدید و قنارت و استعمال فنون الحان و جز آن از آنچه مراض کننده انسان و محرک اعضاء را دست و پا
ریاضتی که در آن محرک انسان غیر او باشد همچو دلبایدی و منادیل است و این در سایر اعضاء بدن بود یا در
یکی از اعضاء و خاصیت دلبایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع مست در استحکام بدن و اعیان و تسکین
و حکم و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد و جوهر و کلفت سود دهد و افعال هر واحد از اعضاء
حرکات و دلبایدی در بدن مختلف میشود بسته و جبهی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال التفصیل طویل است در کتب مسووطه طبییه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود آن
اختلاف عادات صنایع عامه است چنانکه انسان حداد یا قواری یا صانع باشد که این صناعات سخن و محض
بدن است یا آنکه قیم باشد در حمام و این سخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملوح بود که این
میرد و مرطب بدن است یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلّاح باشد که این میرد و محض بدن است و باید که
در محدثات هر واحد از این صنایع نیز ترکیب هر واحد از انواع حرکات است چنانکه تیز را استعمال کند و نعلت
را در بدن قیاس نماید و آنرا سکون و دعت پس مکنون است و در بدن احوال بر دو طریقت و کثرت باغم و
قلت تحلیل فضول کند و گاهی این سکون و دعت سخن بدن باشد بر وجه دیگر مثلاً اگر بر بدن سود و مزاج حار
غالب بود تا آنکه آنچه از آن تحلیل میرد بخار حار دخانه است و حرکتش با اعتدال بود آن فضل جاریست و کثرت
این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر خفض سکون و دعت اتم را استعمال کنند این بخار که از بدن تحلیل
می شد محقق شود و مجتمع گردد و احوال کن حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط باز باشد فاعلم ذلک
واصل و اثبات بنس حرکت و سکون کتاب الی و سنت رسالت پناهی است صلوات تعالی فان خفضه فجا لا و در کتب انا و قال
لما یعلم الله الذین یجاهدون معکم ویعلم الصّابرین قال اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا قال لا یستوی القاعان
من المؤمنین غیر اولی الضرب و الجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم کلايات قال قالوا لکن الارض لله واسعة
فتهاجروا فیها و قال ومن یخرج من بیتة هاجرا الی الله ورسوله فیرید ان یموت فقد اجمع علی الله و قال و اذا ضرب
فی الارض فیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة قال قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة
الکاذبین و قال او من کذب میتة فاحییناه و جعلناه فرامیث به فی الناس کمین مثله فی الظلمات
لیس یخرج منها و قال الصّام رجل یمشی بهام لیس یبصر بهام لیس یبصر بهام لیس یبصر بهام
ام ام اذان یمحون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستغفر من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الأموال
 والأولاد وقال أو ترقى في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر يا موسى وقال
 اذهب إلى زوجك انه طغي وقال اهبط مني جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
 على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على أربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
 يأكل الطعام ويمشي في الأسواق وقال وما أرسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلوا الطعام
 ويمشون في الأسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيروا في
 الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من أهلها وقال
 وجاء رجل من أقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احداهما تمشي على استحياء وقال قل سيروا في الارض
 فانظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة وقال قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان
 عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يعيد لهم كراما كنا من قبلهم من القرون المشقة
 في مساكنهم وقال وقد رانا في السير سير واهلها يالاي ويا ما امنين وقال وجاء من أقصى المدينة
 رجل يسعى وقال فقرأوا الى الله وقال انتم يمشي مكبا على وجهه اهدى ام من يمشي سويا على صراط
 مستقيم قوله واما من جاءه ليسيى وهو يخشى فانت عنه تلهي الى غير ذلك من الآيات واما ثبوت حركت
 الارض فمطهره پس احاديث وارده درين باب يمشي انما است كه درين مختصر كنج مثلاً احاديثي كه در باره وضوء
 طهارت از بول و خلا آده و در سواك و غسل و ازاله نجاسات و مسح على الخفين و تيمم و اذان و رفتن بمساجد
 و نصب ستره و نماز و ركوع و سجود و تسوية صفوف و ارد شده و آنچه در عبادت مريض و غسل ميت و شستن جنازه
 و زيارت قبور و استعمال مال زكوة خصوص آنچه در سفر حج و مناسك حج و عمره و تمامها و احياء ارض سوات و تكاسات
 و اقامت حدود و قتال در جبا و وصيد و ذبايح آمده همه از وادي حركات متنوعه ست و شامل ست بر جملة انواع
 حركت بلكه اگر نيك بشكافى في بيچ عبادت و معاملات و رياضت شرعي را نيابى مگر آنكه عين حركت ست يا از
 مقاربات آن در حديث كعب بن مالك ست قال قل ما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يخرج الا سحر
 الا يوم النخمين اخبرجه ابو داود و سخن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو يعلم الناس من الوحدة
 ما صلوا ما ساروا كلب بلبل اخبرجه البخاري و الترمذي و سخن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الراكب شيطان و الراكبان شيطانان و الثلاثة ركاب اخبرجه مالك

واجب اوقد والتمس في ودر سير و نزول حديثا آمده و فرمود لا يحمل لامرأة فتمس بالله واليوم الآخر
 تشاور مسيرة يوم وليلة الا فرمها محرم لها اخرجه الستة الا النسائي عن ابي هريرة وعنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم السفر قطعة من العذاب يمنع احدكم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضى
 احدكم نهمته فليجئ الى اهله اخرجه التلثة ثم يفتح ثوبين يعني حاجت ست و در حديث ابن عمر و ابن عباس
 مرفوعا لا تركب البحر الا حجاجا و محترما و اذا زيا في سبيل الله تعالى فان تحت البحر نار و تحت النار جهنم
 اخرجه ابو داود و ابن بابست و حديث سبق و روى و احاديث و اورد و در سير با تين عن معاذ بن جبل
 قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يستحب الصلوة في الحيطان يعني البساتين اخرجه الترمذي و اما سكون و بن عباس
 در كتاب عزيز گفته قلنا يا ادم اسكن انت و زوجك الجنة و كلا منها رزقا حيث شئتما و لا تقر باهذه
 الشجرة فتكون ناموس الظالمين فاذا لما الشيطان عنها فاحرسهما ما كانا فيه و قال كرم لبثت قال لبثت في
 او بعض يوم قال بل لبثت مائة عام

بقدر هر سکون اجبت بود بگر مراتب
 رویدن رفتن استادش شستن خفتن و مردن

و قال الذين يذكرون الله قياما و قعودا و على جنوبهم و يتفكرون في خلق السموات و الارض و قال
 تكليم كما و سير ليرزقك زانوس و قال فضل الله المجاهدين على القاصدين اجر اعظيما و قال
 فاذا قضيت الصلوة فاذا ذكر و الله قياما و قعودا و على جنوبكم فاذا اطمنتم فاقبوا الصلوة ان
 الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا و قال و له ما سكن في الليل و النهار و قال و جعل الليل سكنا
 و الشمس و القمر حسبا و قال يا ادم اسكن انت و زوجك الجنة و قال و اذ قيل لهم اسكنوا هذه
 القرية و كلوا منها حيث شئتم و قال و قيل اقعدوا مع القاصدين و قال فاقتعدوا مع العافين
 و قال فلبث في السجى بضع سنين و قال ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع عند
 بيتك المحرم و قال و الله جعل لكم من بينكم سكونا و قال فمكثين فيه ابد او قال فوجعلناه نقطة
 في قرار مكين و قال اسكنوهن من حيث سكنتم من وجدكم و لا تضاد و هن و قال الم تر انك
 كيف من الظل و لو شاء لجعلنا ساكننا و اما ثبوت سكون از سنت مطهره پس احاديث و اورد و در قعود از
 براي بول و براز و نشستن در مسجد با مثلا نماز و قيام و ركعت و طهية استراحت و قعود در تشهد و اعان
 در مسجد و مردن و نهادن مرده در قبر و وقت دبر و مرقه و منى و اختيار سكون در كي از و در مرقه

مطلقه در خانه بایام عدت و امثال آن همه دال است بر سکون و ذکر آن خواهان درازی است قسم چهارم از بهای
 سینه ضروریه فعل نوم و یقظه است در بدن و نوم دو گونه است یکی طبیعی دوم خارج از طبع و آنرا سبات گویند
 و مراد در اینجا نوم طبیعی است و آن از طبیعت معتدله دماغ و تراقی بخارات رطبه بجمیده صافییه از بدن بسوی دماغ
 باشد و از اینجا است که چون آدمی تناول غذا کند و بخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
 لغاس و در آنوقت خفتن بخار و طبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ و حواس و راحت این
 هر دو بنا بر عرض کمال حادث از کثرت حرکت و لهذا همه افعال نفسانی در وقت نوم ساکن و خاموش گردد
 و انسان حالت بصرو سمع و ذوق و لمس و حرکت را در این زمان معدوم سازد اما افعال حیوانیه و طبیعییه پیوسته
 بر حال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن و حالت خواب عادم تنفس اغتذائی شود و دلیل بر این
 حرکت شراین و نفس ظاهر وجود است استمرار است سبب دوم همضم است از برای غذا و نفع اخلاط چه حرارت غریزیه
 وقت نوم بقدر بدن میخیزد تا غذا را همضم کند و اخلاط را تجوید نماید و از اینجا است که انضمام غذا در شتامه اوجده باشد
 بنا بر طول لیل و کثرت نوم و دال است بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
 بسوی دشمار و غطا در آنوقت و نوم دیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود و خون از آنها کم میگردد و در وقت
 یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا و تدریج نمیشود و فعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
 او دوم از مقدار ماده و کیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرغی قوت نفسانی و مضعف آن و مبرد دم طلب بدن
 و کثیر بلغم دران و ناتوان ساز حرارت غریزیه است و مقدار معتدل از نوم با همضم غذا و مشغل بدن و مجلی تعب
 و مقوی نفت و نفس طبیعت و افزاینده حرارت غریزیه و وجود اخلاط و مرغی اعضا مستعد و مصفی از این موجود
 فکر و آئی است و نومی که از مقدار معتدل اقل است از وی ضعف نفس و ضعف طبیعت و قلة همضم و بین این
 زیاد و آثانی پس اگر نوم آمد و در معده غذا غیر مستمر او در بدن ماده غیر منضم است و مقدارش اکثر از مقدار
 قوت است تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده و همضم غذا در آید و ماده بران غالب گردد
 اگر وافی بتغییر و سست و آنرا منطفی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود و لهذا مردم بسیار غذا را
 امر میکنند یا بکنه خسپند تا آنکه غذا از معده آنها منحل شود اگر چه بعضی اختلال بود و محمود مامور میشود با آنکه وقت
 نوبت حمی نوم نکند و اگر بدن خاوی باشد و دران بته از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
 شده نشف و اخلاط آن کند و حرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد و بدن بسبب آن بارد شود و اگر نوم

آمد و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل است حرارت عزیزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نفیج کند
و غذا را مضمم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید **فهن النعم فی البدن**
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خالص از امر طبعی است اول آنست که با داده انسان بود و دوم مثل ارق و

دست

فكان قتاد مضجعه

أرق يتقلب في قلوب

و یقظه طبعیه مرغی بدن و قوای طبعیه و مقوی قوای نفسانیست چه حرارت غریزیه درین هنگام بیرون بدن شتابد و بسبب آن قوی شود بر حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تر با و تخفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادا مان کند تا آنکه لذت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تخفیف تن کند و غرور در عین پیدا کرد و آماثوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تخسبهم ابقاظا و هم فوج و قال تتجانی جنوبهم عن المضاجع یدعون دجهم خوفا وطمعا و قال فمر اللیل الاقلیلا نصفه و انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا و قال او امن اهل القری ان یتیم باسنا و هم یلعبون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تأخذوا سنة ولا نوم و قال او امن اهل القری ان یتیم باسنا و هم یلعبون و قال اذ یریکم الله فی منامک قلیلا و قال اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر یسجدون لی سجدین و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیای نبی یا مگر در نوم و قال قال احد هائی ارانی احمر خفرا و قال الاخری ارانی احمر فوق راسی خفرا و قال و قال الملک انی اری سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجافات الی قوله یا ایها الملا افنونی فی رؤیای ان کنت المرء و ان یتبدون و قال و قال یا ابت هذا ریل یویای من قبل قد جعلها ربی حقنا و قال و هو الذی جعل لکم اللیل لباسا و النوم سباتا و جعل النجاء نشوبا و قال و من آیاته منامکم باللیل و النجاء و ابتغوا کرم فضله و قال قال یابنی انی اری فی المنام انی اذ جک فانظر ما اذنی و قال الله یتوفی الانفس حیات موتها الی لم تمت فی منامها فیمسکها الی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمی و قال و جعلنا نومه کسباتا و جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا و سبات یعنی راحت و آرام و دفع ماندگی است مراد بدان نوم است و آماثوت یقظه و نوم از سنتیست پس در تفسیر الوصول کتابیه النوم و هیئته الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر است که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه است اگر یقظه نبود هیچ کار راست
نیاید خواه تعلق آن بشاه اولی باشد یا بشاه آخره و ذکر نوم هم در سنت آمده از انجمله حدیث ابن ذرست
قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فبسط يده فمسح بيده على وجهي ووجهي عليه ووجهي عليه ووجهي عليه
طويل انش آمده لکنی اصوم و افطر و اصلي و ارقد و اتزوج النساء و این نیز متفق علیه است و در روایتی است
قال سمعت ملائكة الى النبي صلى الله عليه وسلم يقولون قال بعضهم انه نائم وقال بعضهم ان العيون نائمة
والقلب يقظان الحديث رواه البخاري و در حدیث ربیع جرجشی است قال ابي بنی الله صلى الله عليه وسلم فقل له لعل
عينك ولستم اذ لك وليعقل قلبك قال فما كنت عيني وسمعت اذ ناي و عقل قلبي الحديث رواه
الدارمي و ازین باب در احادیث کثیر طیب است قسم پنجم از اسباب فزریسته جنس مستقرغ و احتباس
احتقان است و آن نزد اطباء چند چیز است برآز و بول و دم طمث و آنچه جاری میشود از امه و عروق و نخوت آن
و این همه چون متبیس شود یا مسر شود و خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض طبیعت
هر یکی از خود و لهذا تعمد بر ای حیص چیزی از اینها لائق نیست و نه زیادت در استقرغ آنها مادام که برجا
طبیعی خود باشد و بدن بر حالت صحت خویش بود بلکه چون متبیس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید راد
امساکش می باید نمود چه اگر انسانی برآز و ریج بماند کند و از خروج منع فرماید قوی و جز غشی و کرب و سقوط
شعوت و قلب نفس و غشیا آن در مرار و ریاح در امعاء و معده عارض گردد و اگر زیادت در استقرغ کند مورت
اخلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورت سقوط قوت شود و اگر ششی مستقرغ مراری است در امعاء
قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود و عسر بول و حرقت آن و داو جلع در مثانه و مجاری بول و کلی
و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورت عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تحفیف بدن
و همچنین حال دم طمث است که اگر تعمد حبس آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن
دراز گردد بدن را بار کند و حرارت غریزیه را غامر گرداند بلکه مستطی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و استسقا و فساد مزاج نماید
چون بخارش بدن را و غشی کرب آرد و اگر دماغ انجماد احداث شقیقه و صایع و طول فرماید و حرارت غریزیه را بنا بر نقصان داده او
ضعیف سازد و کلیه اسبب نقصان دم سرد گردد و اندوهم مورت استسقا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس می باشد و بواسطه
درباره کسی که عادت خروج و اسراف در بر و زرد و آما فضولی که از اموات خارج میگردد پس احتباس آن و در کسکه
طبیعت وی خروج او است مورت میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سدد و دوار و سبات و اسراف

آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه و آله برآمد از خلاعی فرمود غفر انکما خر به ابوداود و الترمذی و درین باب سیست
و فرمود اذ اجلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهد ما فقد وجب الغسل وان لم یزل متفق علیه
من حدیث ابی هريرة و ایحدیث دلیل است بر جماع و جماع نیز یکی از استقراعات است نزد اطباء قال فی کمال
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستقراعات الطبيعية اذ کان خروج المنی احد الاستقراعات
التي یحتاج اليها فی حفظ الصحة وان كانت الطبيعة قد جعلته فی الحيوان لبقاء النوع انقی گویم غایت
عامه مردم در طلب جماع لذت است و آنکه غایت او نسل باشد که تراند و حیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
و ماده نسل منی است و آن فضل از فضل بدن است که طبیعت آنرا بسوی او معیه بر میگردد و از برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سایر فضول که طبیعت را بسوی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما شبه ذلک لکن از فضل جوهر بدن و اجود است جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجوهر الهوائی فزاجه حار رطب ذلک لکونه من الدم الصافی الخالص الذي یختل فی به الاغضاء
الاصلیة و مزاج هذا الدم حار رطب و لذلک منی اسرف الانسان فی استقراغ هذا النوع اضعف
قوة و من هنا وجب بدنه و احث له رعشة و قد یستفرغ من الدم بالفصل و غیره شیئی که تدریکون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المنی فلا ینال من الضعف و الخلل القویة
ما یناله عند الجماع اذ اسرف فی اخراج المنی و این دلیل است بر آنکه ماده که منی از آن است افضل و اجود
چیز نیست که در بدن انسان باشد چه قوام اغضاء اصلیه با و است و نزد اسراف در جماع طبیعت اجتناب آن را ده
میکند که مستعد منی گردد بدین بود و چون از ماده چیز بی باقی نمی ماند و دم حید را جذب می کند و از نیاز است که اکثر
مصرفین در استعمال جماع خون می بر آید و نزد بقراط و جالینوس و اشیاء این هر دو جماع یکی از اسباب اخله در باب
حفظ صحت است و قوی از اطباء ذکر کرده که امر نه چنین است که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب غیره است
هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر بر وجه غیر واجب بکار برد احوال ضعیف
کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد و آنرا او معیه معده است چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بنی چون زیادت و نقص منی مضر بدن است و لهذا طبیعت حتمی میشود و بسوی استقراغ آن بجماع وقتی که
در او معیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استقراغ سایر فضول یا آنکه نزد زیادت و وقت دفع
و خارج میگردد و بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و وجهی بر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد پسر یا شیدین سازد و بخارج افکند و از اینجا است که چون این فضل
 در او عیبه بسیار فرستیم آید و استقلال آن بجماع صورت نمیدد و طبیعت متکمن بر دفع آن نشود درین هر دو حالت
 وجع و تمدد در هر دو خاصه و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سختی منی در او عیبه امداش جمعی باخارج نشود
 بعد از خفوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض دیر را حادث
 نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در او عیبه منی و احساس غده ثقل
 موجب احساس صاحب او از برای سختی در بدن و نشاط و وقت شود و درین معین شتوت جماع زیاده گردد و نزد استعمال
 چیزی که در او عیبه منی بود طبیعت احتمالی شئی دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی باین معنی برنده فکر و مسکن
 غضب و نافع از علت بالخیلیاست و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشند و شتوت را قوی گرداند و باجماع
 چون کار برانداخته اند که جماع یکی از اسباب حفظه صحت و نشاطی بعضی امراض بود و بر وجه غیر باین معنی یکی از اسباب
 مضره مضربه بدن است و مبرد و محففتن بیشتر و نزد کثرت استعمال و گاهی تخفین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
 و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعی که مستعمل جماع حدث یا شتاب باشد و مزاج او و مزاج این
 او حار و رطب بود و بدن وی عبل و لون او نایل بحمرت یا شتوت باشد و منی در بدن او بسیار پدید شود و وقت قوی
 داشته باشد و تند رفت بود و در استعمال اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزه و قوی آن
 آید و بدن را سبک سازد و احوال نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و صحبت و غضب اساکن نماید و صاحب
 این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کمتری با او نرسد بلکه احوالی و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در میان
 و انشیمین وجع یا تمدد و وقت نشاط و کسل و بلادیت و ثقل در سر و غفلت در بصیرت و کسیر در بدن و قلق و غفلت شتوت
 در طعام پدید آید و گاه باشد که مختد شده احوال جمعی کند و وسواس بود او ی پدید سازد و بنا بر صعود بخارات منی
 مختد بسوی راس گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احوال بر دکن و خفقان فواد و ضیق صدر پدید آید و اگر مزاج
 بدن بار و یابست و مزاج انشیمین نیز همچنین است و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر است و منی در بدن کثیر
 مستعمل جماع را بدن بار و حرارت غریزه ضعیف گردد و تن غفل و مرغی و عصبانیت توان شود و عده و ذبول
 نفس و خفقان و سقوط شتوت طعام و امراض با بسده و او جماع در غاصل و علل در صدر و در ریه رسد و نزد استعمال
 این استعمال نهک و جفاف تن پدید آید و تشنج در گیر و پس صاحب این حال الا لاق آنست که از جماع بپرهیزد و از
 شغولی نماند و اگر شتوت را باق او کند استعمال جماع بقتل نماید و هر که را مزاج بدن بار و یارب یا حار یا یابست

صاحب آنرا باید که کمتر جمل کند و بیشتر آن نماید که حدوث مضار کثیر است و صاحب مزاج بار و طب احداث
 غریزه فرو نشاند و عصب امری گرداند و صاحب مزاج حار یا بس احداث جفات و در بدن و قولنج غور در عین و
 انحراف در وجه و جز آن کند و در فعل جمیع است از طرف امور غیر طبیعی و آن چنان باشد که چون انسان جمیع کند
 و وی متعلی است از غذا یا از شراب این امثال ضعف در بدن و استرخا و عصب و وجع در هر دو رگبه و جز آن در
 مفاصل و سد و در احشاء پیدا کرد و باین رگها خلط غلیظه در بدن پیدا شوند و بدن مستعالمش را برین حال مستعالم
 یا ربو یا عشه فرا گیرد و اگر سینه و کله نوعی از استعالم کرده است همچون و اسهال و فصد و مانند آنرا که استحمام
 نموده یا تعجب یا سهر یا عقب غم شدید و قاع کرده جمیع منکس بدن و محف تن و محل حرارت غریزه و منقض شو طعام
 و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه محدث فغشی و تشنج شود و اگر استعالم جمیع عقب فرح شدید کند محدث گردد
 از برای بعضی این اعراض و اگر معذ از مان صیفت شدید یا حر یا خفیف تشنجت الهوا باشد چون بود بر حدوث این
 اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعالم جمیع و اگر استعالم جمیع را بدن متوسط است میان متعلی
 و خاوی و منی بسیار است و استعالمش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط است و بر این بدن انتقال بین است محم
 و محم و نشاط و فرح و محف و حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزه پیدا آید و اگر سن بلوغ
 باشد سوم فعل جمیع از قبیل اشیاء خارج از امر طبیعی است زیرا که استعالم را اگر اختلاط ذهن از طرف نمودار عارض است
 یا کثیر الفکر یا عاشق است یا در بدن او بغم تخیر است یا بدن او متعلی است یا اعیاء از طرف متلا است یا داغش
 متعلی است یا بسوی داغش بخارات حاره را تصاعد است پس انجین کس اجماع شافی و مسکن جنون و مادی فکر و
 عشق و مسکن حرارت و منقض بلغم و امثال از بدن و مسکن اعیاء و متع مسام و محف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
 اسفل و محف از خواص محلل بخارات حاره از آن است و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار و طب است
 و اگر صاحب علل صدر و ریه و او جمیع مفاصل و غلظ در احشاء و اصحاب امراض بار و بلغمیه و متعاد وجع قولنج و
 متعاد اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و نزکام جمیع را استعالم کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر
 و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون اسراف نماید بدن او مستعالم مثل این امراض گردد و لایسما آنرا که
 امراض در دماغ و صدره متری میگردد زیرا که اکثر ضرر جمل بدماغ و عصب صدر و ریه بود و دماغ و عصب این رگها
 بسبب کثرت حرکت و از علاج این اعضا و نقصان حرارت غریزه رسد پس لایق حال اصحاب این علل قوتی از جمیع است
 و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس قوتی استعالمش در اوقات و با و فساد هوا در خورد ترست و بعضی مردم

نزد استعمال جماع ضعف در قوت و استرخاء و معده و غشی و جنات در فم و غور و عین عارض میشود و معده که در
آلات می ایشان منی بسیار پیدا میگردد و چون از جماع اسماک نماید ثقل در سر و کرب و غشی پیدا آید و اگر جماع کند این
اعراض حادث گردد پس صاحب این علم را باید که اشیا را قاطعه شهوت جماع متقلله منی را استعمال کند و بعضی مردم را
در وقت جماع تشعیریه فریاد و بعضی را نارض و این را ردا و است اخلاط در ابدان آنها و حرارت عارضه در وقت
جماع بنا بر حرکت سبب است زیرا که جمیع ابدان رذیه الکیموس چون تخم میشوند در عقب جماع آنها را تشعیر پیدا
می آید و مویرتن میخیزد و اگر این کیموس با وجود ردا و است خود لذت است نارض پیدا آید و بعضی مردم را در وقت
جماع راحه منتنه فایده شود و سبب آن خلط عفون در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن
بهنگام منحل میگردد و نعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته است حضرت صالم فرموده یا ماحشر الشباب من
استطاع منکم المباشرة فلی تزوج فانه اغض للبصر و احسن للفرج و من لم یستطع فلیطع فعلیه بالله و هو
فانه له وجاهه متفق علیه و در روایت سعد بن ابی وقاص آمده که حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله عثمان بن مظعون
التبتل و لو اذن لا خصصینا متفق علیه و جابر را فرمود فی الجمله لا یجوز و لا یحبک و این نیز متفق علیه
و معقل بن سیرا گفته است حضرت فرمود صلعم تزوجوا الولود و الولود فانی مکارا بکم که هم رواه ابو داود و الترمذی
و این دلیل است بر آنکه مقصود از جماع نه تنه لذت است بلکه نسل و لهذا در روایت عتبیه بن عوفیم انصاری مرفوع آمده
علیکم بالاکبار فافض احدیها و انتق احصا و ارضی بالیسیر رواه ابن ماجه و مسند و فرمود من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلی تزوج المسلم اثر رواه ابن ماجه و این از برای آن گفته که خصال شرف باشد رضا
اما و نیز عفت اینها بالغ بود از عفت آنها و فرمود ان الله لا یستجیب من الدعاء الا اذا جاء بهن رواه
احمد عن خزیمه بن ثابت و الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و مؤید است حدیث ابو هریره مرفوعا ملحون من انی
امراة فی دهرها رواه احمد و ابو داود و لفظ ابن عباس مرفوعا این است لا یغفر الله الى رجل اتى بجملة او امرأة
فی الدبر رواه الترمذی و احادیث درین باب بسیار است و کتب حدیث و فقه سنت کفیل بیان او است دیگر بخلاف
استقراعات حمین و نفاس و استخاضه است خاص از برای زنان و درین باب آیات و سنن بسیار وارد شده قال النبی
یسئلونک عن المحیض و آنحضرت فرمود صلعم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس عایشه گفته و کان
یا مرنی فاتر زفیما شرنی و انما حاض منی متفق علیه و نیز گفته بتکی فی حجری و انما حاض و این نیز متفق علیه
و نیز عایشه گفته سمعنا فاطمة بنت ابی حمیش الیه فی حق فی حق الت یا رسول الله انی امرأة استخاض

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب سه ضروریه اعراض نفسانیست و بدن متغیر میشود از آن
 چنانکه متغیر میشود از سایر اسباب مذکوره بالا و جمیع عوارض نفسانی را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
 خارج یا داخل فاعله یا قلیلاً و قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج بر دایره باطن تابع بود و گاهی که با فراطرود و دفعه متخلل
 بر دایره باطن و ظاهر هر دو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن بر دست ظاهر و حرارت باطن
 پیرو گردد و گاهی که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هر دو را بار دیگر داند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
 بسوی خارج یا دفعه بود چنانکه نزد غضب یا اولافا و لا چنانکه نزد لذت و تزد فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
 داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فرح یا اولافا و لا چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دایره تابع چیزی باشد که دفعه
 بود و نقصان و ذبول عزیزیه دایره تابع چیزی باشد که اندک اندک بود و مراد بقصان اختناق است بتدریج
 در بزرگ جزیره دفعه و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یک وقت متحرک شود و چون عرض ادعا
 لازم گردد و مثل ستم که گاهی همراه آن غضب یا ستم عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل خجل که گاهی
 اولاً بسوی باطن متجه میگرد و پس عقل و رای عود میکند پیش متجه می شود و آثارش بسوی خارج بود و رنگ
 سرخ میگردد و گاهی الفعالت بدن از هیأت نفسانی باشد مثل تصورات نفسانی که آثارش امور طبیعی میکند چنانکه
 نزد جماعت تحلیلی هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت دلون نزد دیدن وی وقت انزال از این قبیل
 ابتلع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیاء حروازین بابت نفس انسان نزد اکل غیر شیء معین
 را و اصابت الم و عینیه نزد مراعات غیر که مثل او معلوم است و ازین وادی است تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
 از ان می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته است شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
 اعراض نفسانی شش است غضب و فرح و فزع و غم و خجل و در کامل الصناعات لفظ شمع بعد از لفظ غم افزوده
 و هر یکی را ازین اعراض جدا یا ستوده چنانکه در خطبة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعات در بیان این است
 سه ضروریه این است الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
 ضرورية في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بايدان الناس والثاني جنس الحركات والاسباب
 والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستغراضات الطبيعية و
 احتقائها والسادس الاختراض النفسانية فاما الاستغراضات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
 والجماع والبول والبراز والمخاط وما يحترق من الحرجي من الاستغراضات الطبيعية فاما الاغراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهم والغم والفرح وذلك ان هذه الامور كما انها
 ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست متخارجة عن الطبع ولا غريزية
 منه فهي متى استعملت على ما يحتاج اليه ليستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الايدان في
 الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعية على حالها وصارت بجانبها من
 بدن لك صحة البدن الى وقت الفساد الطبيعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
 عن حاله الطبيعية واحرثت به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمل
 هذه الستة الامور على هذه السبل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الايدان فان كان البدن
 معتدلا فيجب ان يفتر له ما كان من التمدد معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وان يتحرك ويتناضج باض
 معتدلة وان يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وان ياكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
 وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا القليل الذي ينسب الى السهر
 وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احسن بدن به خفيفا مستريحاً وان لا يستعمله في الوقت
 الذي يكون فيه ههنا من الغناء ولا شيا من هذه في الوقت الذي ينبغي ان يبرد وان لا يتفق البدن
 والبول اذا حدث الحاجة اليهما ولا يرفع يديه من الماء اذا استعمل احدا الايدان المعتدلة هذه الامور
 على هذا القياس والترتيب بقيت ابداه على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
 في الكمية واما في الكيفية احق القاعة والاكثار من هذه البرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
 الاعتدال الى الحالة الخادنة ميسرة وتمام معمره وروحي قد زالت عن الاعتدال فتمت استعملت فيها من
 هذه الاسباب ما هو خارج است خاكدور عبارته الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
 رجع البدن الى حال الاعتدال وتختلف سائر اشياء الاشياء في عدد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
 خلاف هذا في الكمية والكيفية وتختلف سائر الاشياء في عدد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
 الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عدد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
 ذلك الرياضة فانه متى استعملها احدا الايدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغناء
 قوت الحرارة الغريزية وسطت الفضول من البدن ووقت الاعضاء وجوهت واستقرت وصارت
 في عدد الاشياء الطبيعية الصحة البدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه استغنى البدن

دخاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چار چیز است فلک و کوب و آب و خاک و آنچه جزین است از آنرا این
 این هر چهار چیز است همچو جادات و نباتات و حیوانات و کائنات ابو و مرکبات غیر تمامه هوا جسمی است که لطافت
 آب یا تاثیر بعضی آنجم که همیشه بوجودی آید و معدن مستقر ندارد و صورتی نه پذیرد و کار او در ویران کردن است
 کیفیات مخلوقات عالم از یکی دیگری همچو رسانیدن رطوبت در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یوست و برودت
 و حرارت در لامسه و قس علی هذا و آتش همان هواست که بر مگذر حرکات حقیقه و شدید و یا تاثیر آب شسته شده و صورت
 گرفته است و کار او دفع و پخته کردن چیزهای خام و احراق شیء بیکار است و بمنزله ابل غذاست که فی نفسیه بیکار است
 و لهذا معدن جدا گانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که که آسمان و زمین بالای که هوا و که آتشی است اما این عوالم
 بمیدلیل است مثل عوالم متعارف خرق و التیام سما این عوالم هم بر آنست که در افلاک سبعة خرق و التیام جائز است اما
 در عوالم دیگر کسی که فلک مشتم و نیم اند جایز نیست و واضح آنست که در همه جایز است محرر سطور گوید در شرح مطهر لفظ
 خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده است بودن ابواب و بروج است از برای سجع طباق و با وجود اینها
 حاجت با ثبات خرق و التیام محقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعیان و بیانات شاهد است
 هر چند در آمده در سبته اند

فلک که نزد حکما است اول الاذن فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک طلس و فلک غیر مکوکب و عرش جمیع و
 فلک معدل النهار مانند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش درین افق ظاهر است دوم
 جنوبی که مقابل او زیر ارض است و در آنکه که بمطافه این فلک مفروض میشود از اندازه معدل النهار گویند بجهت آنکه
 چون آفتاب طالع تاب نمازی آن میرسد در تمام معوره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
 همین فلک است که امرع حرکات است چنانکه در عبارت است از حرکت خاصه فلک و کوب و مبد و معین و باریان
 همان مبد و اختلافات اذوار بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب است
 و حرکت خود سائر افلاک حرکت میدهند بر اشهر ثنائین گویند که در یک شبانه روز هشتاد هزار سال و کسری راه
 قطع میکنند و حرکات دیگر افلاک از مغرب بجانب مشرق است پس هر کوی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
 عرضی دوم راوی و بعضی یک دور در شبانه روز تقریباً تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم است هشتاد
 نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کسری است و کواکب ثانیه و کسری است و دو ستاره نشان میدهند
 و این هشتاد و شش و سطرپی این فلک مرکوز اند بر وجهی که قطر آنها مساوی فلک است بلا شعله و و کس و چون

حرکت این کوکب بطی است که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت او ضلع آنها بر یک و تیره علی الدوام اینها را
ثوابت نام کردند و در وسط این فلک هشتم را منطقه البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشته شدن او از میان برج
اشنا عشر و سایر طوائف ناس پنج عرب و یونان و فرس و فرنگ و هنوز و غیرهم بالقار آتقی در اذیان مردم
قابل اند باین عدد برج میمانند آفتاب و هر ربعی از اربع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوایی
آن فصل مخالف یکدیگرست مثل رجب و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دوره کامل خود
دوازده نوبت باینها متتابع میشود فلک است بعد و این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برج مقرر
کرده و در هر برج که قوت کوکب افزون تر از برج دیگر دیده اند آن برج را خانه آن کوکب میگویند چه
خرم و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانه خود باشد

هوایی کوئی توان سسر نیر و دارا غریب را دل برگشته با وطن باشد
و چون غایت قوت کوکب در برج خانه خود است غایت ضعف در برج مقابل خانه خود خواهد بود که برج متعین
باشد و لهذا آنرا خانه و بال گویند سه

رواند از سنه ای که در حرم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد
و هر یکی از این برج دوازده گانه که محل دتور و تجز او سلطان و آسود و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی
و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت منقسم است بر تثنی قسم و هر قسم را از این اقسام درجه نام است و هر درجه
منقسم است بر شصت قسم و هر قسم از این درج مسمی است بدقیقه که در هندی مدت قطع آنقدر را گری نامند
و هر دقیقه منقسم است بر شصت نفع و هر نفع را ثانیه نام است که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه شصت
نفع است و هر نفع از آن موسوم است بثلثه و در هندی آنرا چمن گویند و روز عبارتست از دویشتن آفتاب
از نقطه معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطه مفروضه و ماه و سال دو گونه است یکی شمسی و دیگر
قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود بر جی را از برج دوازده گانه قطع کند و ماه قمری آنست که
ماهی تاب یک و ر را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطه معین از فلک البروج بحرکت
خاصه خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد سه

رفت ز وعده سالها چسبند کم حساب را مدت سال بیش نیست و دوره آفتاب را
و سال قمری آنست که ماه تاب بحرکت خاصه خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلک اکر دی است

و سیر قمر در غایت سرعت که در شبانروز و نصفی تقریباً قطع یک برج میکنند و در یک ماه در یک ربع واقع میشود
در شعل شمس نحو میگردد و دومی بر آید

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما بقدر وصل شود نحو یار هستی ما
و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریباً دو اوزه در ربع باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدامی گردد

طلع البدن علیها من ثنایات الوداع

و حسب الشکر صلینا ما دعی الله داح

و درین هنگام می گویند که ماه نوشته و هلال برآمده

هذال هلال ناسل الجمادات او صلح الفلک الحسن الفانی

و در آنوقت بنا بر کردیت افلاک یک کناره قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کناره ماه که بنور مهر منور شده

میناید و آنرا هلال خوانند

ماه نو سر زده یا آینه پر و از ازل میزند آینه سبز فلک را مصقل

و هر چند آفتاب دور تر شود قمر در تنزاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد و روشن شود این حالت را

ماه تمام و بدر کامل خوانند و ماه تمام سپهر رسالت علی اله علیه وسلم به قال تعالی القدر قد انزلنا هلال

حجته صادق کالحدیث چون القدر یوم و چنانکه مهر را در است که میان بروج میگذرد و آنرا منطقه البروج نام است همچنان

ماه را نیز در است غیر در مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار هر یک را تقاطع می کنند و آن دو نقطه را تقاطع

عقدین نامند و چون زمین خوانند پس نیم مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمه آخر در جانب جنوب عقده را که قمر از آن بجا شمال

رود را در مقابلش از تب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دارند و حرکت این هر دو عقده معکوس و

بطی است قطع زحل بر برج را در دو نیم سال است و قطع شتری در یک سال و قطع مرغ در بیست و هفت روز اگر

مستقیم و در سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم

و سبک و باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای بروج نزد متاخزین در

هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز با هم مختلف اند مثلاً رنگ سیاه را تعلق است به زحل و کبود را به شتری

و سرخ را به مرغ و زرد را به آفتاب و سفید را به زهره و آمیخته را به عطارد و سبزه را به قمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت

و نحس و ذکر است و انوشته و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهور است اما شیخ شریف

انکار میکند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر میفرماید قطع نظر از آثار باثیر موثر بر هر شی و هو الحق
 حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر
 صور واقعیه بقدرت الهی است تا استبعاد آن از اذهان مردم بدرود ذهن جریان قدر کماله الهی از من
 اسباب متعارفه قبول نمایند این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

ماللشباب و در باب

در بهاران زاد و مرگش در دیست پیشه کی دانند که بستان از کیست

بلکه حق واضح و اعتقاد صالح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا و سطره هر متکون و خالق بلا آله
 هر کائن و باین حضرت حق سبحانه و تعالی است اما این اسباب را در اسطره جریان عادات سنییه خود ساخته خصوییا
 زمانی و مکانی و مختلف اثر با وجود اجتماع اسباب بادی و صوریه از اختلاف همین اراده مرید و اختیار مختار
 و ملائکه تابع امر کونی او سبحانه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلافت آبی ذره نمیدارند
 اگر قوت فکری انسانیه درین اسباب بادی و صوریه هر چیز نفی و غور نماید کمال غفلت از سبب الاسباب را دوست
 و معرفت تشبیب هرگز میسر نشود در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانه محکمت ربانی است و ابطال مدعای خلقت عالم
 در بسا ماخلقت هذا باطلا شرع شریف میگردد که ارتفاع آسمان دنیا از زمین مقدار پانصد ساله است
 و همچنین پایین هر دو آسمان از سموات سبعة همین مقدار است و سخن و سطره هر آسمان نیز همین مقدار و از جانب
 آسمان بیستم وسعت ترا قیاس نماید که چه مقدار خواهد بود و علماء طبیعت ادعای عالم اجرام و ابعاد از برای مقدار سخن و سطره آن طریق
 دیگر است که بران قیاس بر این بنده کرده اند و چون قطع مسافت و نسبت قطع مسافت هموار شود از برای قطع مسافت اول نسبت قطع مسافت
 ثانی اضلاع مضاعف میگردد چنانکه در فتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن بر کوه دشوار گذار محرب است و اهل
 پیست بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که بر این هندسیه بار و ایات شرعییه تطبیق پذیرد و چون
 وجه ضعیف و حکما و فرقه ضاله را در باره گردش آسمان و زمین و سخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر
 که خلاف ظاهر دارد بانه کواکب و سیارات غیر الله لوجود افیه اختلافا کثیرا و خلاصه سخن ایشان آنست
 که فلک مضمع محیط است با فلک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر و بیچ چون پایه گردن دارا به میان تنی یکی بر دیگری
 وضع شده طبق طبق و تبه تبه نیست چه اگر چنین بود یکی حاکم دیگر شود و ثوابت بنظر نیامد بعد و قطر مهر و
 دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطارد و از زمین آنقدر روز هر آنقدر و مرتب چندان و مشتری اینقدر و زحل

آن مقدار درست و بی نقص و شش ستاره نور آورده اند برای مشتری چهار و برای زحل هفت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره بسیار اند اگر چه بخلاف آنها در نظر بشر قریب هزار می در آیند و بواسطت دوری زمین زیاده از کلوک
مرئی میگردد که شمار آن در واهمه نیکنید و سرعت سیاره ها آن را در حدیله از راک انسان بیرون است این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین میگردند بلکه معادله بالکس است یعنی این زمین که مابردی ساکنیم آنهم سیکه
ستاره است بستور یازده ستاره دیگر که بحسب نسبت و فاصله گرد آفتاب میگردند و از وی روشنی می چیدند
و زمین گرد مرکز خود در بست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصه زمین که بر تو آفتاب می افتد در آن
روزی شود و در هر حصه که آفتاب نمی باشد آنجا شب میشود و گردش روز و مره زمین از جانب مغرب طرف مشرق
باین بگذر شعاع هر بر سطح شرقی زمین که می افتد آنجا صبح میشود و بهمان شعاع چون بسطت الارض میرسد نصف
میگردد و چون شعاع بعد غربی افتاد در آنوقت شام شد و مانند راکب بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طلوع
میشود و زمین بنا بر گردش آفتاب معلق است در یک دقیقه سی صد و چهل کرده میگردد و در سال یکبار تریه و بالای
کلن رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ است درباره گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوت بر علم ریاضی
و هندسه و حکمت خصوصاً هینت و چون گردش ارض بر وجه افلاک برابر دنیا آید گویند عمل فلان بر وجه است چون
عکوس هر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و هم برین
بنادر لندن تمثالی بطور نمونه اشکال آسمان و زمین در مدرسه علم هینت ساخته اند و شکل دنیا را در میان اثره افلاک
که هر شش جهت مساوی است مانند بیضه معلق نماده و آنرا بچوبی بچوب دسته بچوبه میگردانند دنیا بجهت
می در آید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقلیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و حوضی لازم ارض و افعی لازم افلاک است لهذا سکنه هر مرز و بوم بر این
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می آید و هنگامی مدعی اند که ما بالایی دنیا هستیم و سکنه دیگر سر زمین زیر ما
هستند و این گردش ستاره ها که پنجم سر دیده میشود بمنزله آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را اگر در آن تصور
میکند حال آنکه چنان است بلکه این تصور از حرکت سفینه می خیزد و اندک علم این است آنچه حکما در باره افلاک گفته اند
و علم محقق آن کمای جز او سبحانه دیگر حاصل نیست آدمی که زمین را درست است اگر فکر خود را در آسمان داخل

و بهمان مثل باشد که گفتند

تو کار زمین را نکوست ساخته که با آسمان نیز پرداخته

آری آنچه رسول خدا و انبیاء درین باب آورده اند و سند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
 در خور قبول است و آنچه از آن سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی است و سخن در آن از دیگر مردم حکما
 باشند یا عقلاء پذیر نیست. ۳۰ مساحت کره ارض را حال این است که ابتدای خلقت زمین در مقام
 کله مضطربه بود زاده بالکشمه فاقه و تعظیفا و سایر ارض را او تعالی ازها بنما منبسط و فراخ گردانید و در حق آن خانه
 ارشاد فرمود آن اولی بیت وضع للناس و ازینجا است که کله مضطربه ام القری نامند و زمین نزد محققین
 کروی است و آیه جعل لکم الارض فراشا مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
 بودن زمین ابر فرش مألوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کره ارض با وجود این کرویست و استدارت
 چون جرم بزرگ دارد و اطرافش از هم تبعاع کلی دارند و ارتفاع و خفض آنها در نظری آید قابل فرش بودنش
 بلا شبهه و دلائل قویه قائم اند بر کروی و واضح ادله عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کوکب بر این شرف
 مقدم است بر طلوع و غروب اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب زیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن غنی دین
 در جانب شمال است و در جانب جنوب با انکس شخصی از ولایت انگلستان بر جهاز سوار شده و مشرق روان شده
 و از انظرنا اصلا روی نگردانید و همچنان آن سوی راست میرفت تا رسید بجا یکی که اول از انظرنا شده بود
 و این دلیل کرویست زمین است چه اگر زمین مدور نبی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گشتند
 فتاب می نویسند که اگر دو برادر مقدار طلوع مهر میرند یکی در چین و دیگری در سمرقند مثلاً ثانی دارش اول شود
 دون انکس زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند است پس موت برادر چینی مقدم است بر موت
 برادر سمرقندی و در شرح مطهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین
 که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویست زمین راست نمی آید و زمین از طرف
 جنوب و شمال منحدب میگوبند و بعضی مائل بترجیع و تمکیت نشان میدهند اما محقق آنست که در شکل است
 و مقدار دوره آن بست و یک هزار و هشتصد و هفتاد و پنج کوه است و گنجایش درون دایره اش هفت هزار
 کوه و برین کوه چون دایره معدل النهار که منطقه فلک الافلاک است و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم
 فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی است و در آن بنات نعش است شمالی خوانند و نیمه
 دیگر را که مقابل قطب است بگویند و کره ارض باین اثره و دایره افق تقصیف سه دوره چهار ربع میشود
 دو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالائی افق است مسکون و سه ربع و اباد است

و آنرا بربع مسکون خوانند و از سه حصه زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس است مستور است زیرا آب
 و یک حصه دیگر کشوف است بصورت بیضه که در آب انگنند و ازین حصه که بر نصفه ظهور جلوه گریست بسیاری در
 جانب جنوب ویران و خراب افتاده است و نهایت جانب شمال آبدار است و گوشه جنوب شمال بغایت سرسبز
 و آب انجا چندان تنگی نمی بندد که عبور مرکب را انجا ناممکن است و لهذا کسی بآن دو طرف نرفته و این یک حصه که عبارت
 دارد و مسمی بربع مسکون در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
 باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریاحان بود و این بقعه اعدل بقاع است
 و زمین را هفت قسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزدیک خط استوا است
 درازی او را از پنایش زیاد تر نشان میدهند و گویند که بحر عظیمه درین ربع مسکون هفت است بحر هند
 و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیلوس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال فیضیه
 واقع درین ربع نیز پنج کوه است اگر چه عدد مجموع آنها زیاده از دوهصد کوه باشد و مجموع آنها نزدیک صد
 و چهل نه است و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
 جدا می سازد و دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع است سوم پرسیانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
 امریکا جدا می کند و این همه بحار را مال انداز آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
 و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ است که مقدار طول یکی از آنها دو صد و شصت و چهار کوه باشد و در شمال پارس
 غدیری در بزرگی بحیرت و در هند هم غدیر کلان است معبد هندو دانهس نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملحق و
 ملحق نبود و در و بار آنکه از کوه برآمده روان گردد و ایشان کرده از من را چهار حصه ساخته اند و هر حصه انامی
 نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تغییر میکنند به دنیای نو و یکی دنیا
 و ایشیا نسبت به حصه دیگر بزرگ است و یورپ از همه بزرگتر و در ششصد و سی و هشت هزار و سی و هشت نفر
 بودند و کمیش ایشان چارگونه است اسلام و هندو و عیسوی و عتده او شان علی اختلاف الطرق و المذاهب و غیر
 ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کوه و در افریقه دو کوه و در
 یورپ شانزده کوه و در امریکا دو کوه و هشتاد و یک پسترسلمانان است و چهار کوه و پنجاه و یک یهود
 تنی لک و عیسوی نوزده کوه و بودند و بیت پرستان غیره مطابق باقی عدد و شماره مردم موافق تخمین حال دیگر است
 سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال است و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدر رفته ضعیف است

عليهم الذلة والمسكنة وشوكت وصولت حكراني نصارى روزافزون ست تا خواسته آيزد درين بيان
 چنينست الله طاهر من نصر دين محمد صلى الله عليه وسلم واخذل من خذل دين محمد صلى الله
 عليه وسلم اللهم ذلزل اعداءهم وبدد شملهم ورفق بهم واذل بهم باسلت الذي لا تدره
 عن القوم الجرمين ۴۴ - اقليم اول شوبست بسوى زحل عاتمه مردم اين كشور سياه رنگ محمد موسى اند
 و بدريت آن از طرف شمال جزيره يا قوت است كه آنرا بگويند مسافش و دوزخ را شش صد و شصت پانزيم
 فرسنگ است و درين اقليم بستم كوه و تنگي نهر و يكزار و سى صد و چهل شهر است بمحله آن كى و ولايت ميرج است
 و در زبدية الاخبار گفته اين ولايت در غايت نزاهت و نهايت طراوت واقع شده چون از ابله مين بن اقطن
 بن عامر بن شلج بن ارفشدين سام بن نوح است بستم شهر گرفته يا آبغخت كه برمين كه سغطه است مين نام شد
 بهر تقدير بقتد مبارك و با سيمنت است اكثر بلادش نزديك بخط استوا است چون حضرت نوح متوجه عالم باقى
 شد سام اين ولايت را بنظر اختيار ديده بستم سكونت خود اختيار فرمود و بعد از سام اولادش در آن مقام
 اعمار در آن الويه اقامت داشتند و در اين اكدور دست اوليا و دولت سلاطين عليه عثمانيه است نصيرهم الله
 على الاعمار و از صفات اوست زيبه و حقا و صفا و قصر عثمان در چهار فرسنگي صفا و سبا و حضرت زهد
 گويند بلخ ارم ميان صفا و حضرت بود لك مراد آيد ارم ^{ذات الجلال} كه ندين باغ است چنانكه اكثر مفسرين گمان
 كرده اند و قرن كه اويس قرن از انجاست نيز از خطه مين است علامه شوكانى در بدر طالع نوشته احمد المكر
 بفتح الميم والكاف و تشديد الراء المعطه رجل من اهل اليمن الاسفل رايتة في سنة و قد سار في سنن عالية
 اخبرني انه في ثمانية سنين و اربع و عشرين سنة و نصف سنة و هذا فوج العقل و الحواس مستقيم القامة حسن
 البشارة و له تعلق بالتصوف تام و رايتة كثير الكاشفة و بعد هذه السن ترجع و ولد له كما اخبرني بذلك عن نفسه
 في سنة ثلثي عشر ثمانية و احدى و عشرين و اخبرني غيره و رايتة رجلا آخر على راس القرن الثامن عشر يكرانه قصا
 في ثمانية سنين و سبع و عشرين و نصف سنة و يكرانه من بنى الهبل و قد سار في كثير من الارض ثم بعد ايام سار
 عنه جماعة من بنى الهبل فصار قوه في علو سنه و هذا العمر خارج عن العادة المعروفة في هذه الازمنة مع كون كل واحد
 من الرجلين بنى اخواس قوى البدن و ما يحسن ذكره اما ان رجلا يقال له حسين عامر الداعية من بلاد الحجاز
 بلغ في العمر الى نحو تسعين سنة ثم ظهر بفساد قرآن كثر و من المعروف في اذنيه ثم انعطفا على اذنيه و شاعرت الخبا
 بذلك الى ان بلغت الدنيا الى عافية صفا و كان الخبيرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ النخبة ثمانية العشر فلفه الله

و نوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته و حام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبه نبوت
 نرسیده وی نه پسر داشت همتند و پنج نوبه کنگان کوش قبط تبریز حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته و کنگان
 ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت با و گردیدند بعد شاکوتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم آنجا بلا حفظ
 استند را جانش به پیغمبری برگزیدند و بکیش و مذہب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت بکینزار و شصت و ست
 و دو سال بوده کرد و در کرد مردم از پیروان او در عالم موجود اند و جمله سکنه دنیا را کو می دانند چیز مردم و م
 که یک چشم میگویند دار الملک چین اما چین خوانند چای فرحت افزا از همین جا آید و شرب روح پرور او کسل و
 غم را از دل و تن بر باید زهی مفرح که رایحه آن بخیه عطر گلاب است و خنی منشط که بخور آن را آن ریخته کیفیت
 می ناب تن درستان را غذاست و بیمار آن را دوا یا شرب زنده دار آن است و آفتاب روز باران کار بسته
 را اگر کشاست و آشتی آموز آشنای چهره زعفرانی را از خوانی سازد و در هنگام پیری بکار جو اسفند پر دازد
 زهی شراب طلالی که عقل افزاید شباب آورد و شیب بزداید

و ازین اقلیم است **جبالقا** در نهایت مشرق گویند مردم آنجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جابلسا از اولاد
 شود اما پیوسته میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریخت حق تعالی ایشان را در آن شهر انداخت
 و ازین هر دو الکه روایات دور از عقل می آرند شیخ اکبر و دیگر محققین بر آنند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال
 نه در جهان شهادت و استدلال مصر اندر سیب جزیره بزرگ است از بحر هند دور آن دو صد و چهل کوه است
 گویند ازین بقاع مکه معظمه است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزائر سراندر سیب بخاکوه است راهون
 نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بر آن کوه بوده و اثر قدمش در آن کوه ظاهر است هر شب چندان باران
 بار که اثر قدم شسته شود و رختی که بر برگش نقش کلمه طیبیه باشد گویند در همین کوه می باشد و استدلال
 ۵ - اقلیم دوم منسوب به بشتی و بدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار و پانصد شصت
 و شش فرسنگ و یک میل است و هم مقدار و هفت شهر دارد از آنجمله مکه مدینه و یامه و طائف و بادیه شام
 و مصر و این است مکه معظمه متطیل است و طولش از عرض بیشتر و گرداگرد کوه دارد مانند قلعه واقع شده
 سه طرف آن دیوار ساخته اند و این دیوار بعد شریف مکه حسن بن عثمان در سال ۱۰۰ بنا شده این بلده مبارکه
 بناهای بسیار پنج منزله و شش منزله و پناه نای روان و حیاض و قنی و حمامات کثیر دارد در زمان فاکلی که مورخ
 آنجا است شانزده حمام گرم می شد و اکنون قوه خانها بهر سیده در زبده الاخبار حد و حریم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانه کعبه ده فیت باشد بجای دهم از حجاج بن یوسف است که در سنه
 هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه این زبیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
 و خانه کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع و دوازده ارش و ششبرگی است و عرضش بیست
 و سه ذرع و ششبرگی و ارتفاعش بیست و هفت ذراع و دوازده ارش بجانب سما و چهار سواد بدر خانه
 موضوع است و دروازه کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند است و همین مقدار نردبان با پایه ها مثل
 گردون در آنجا نصب است و پیرا آنقدر که چهار پنج کس بران برابر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق
 مغرب سی صد و هفتاد ذراع است و سی و شش طاق بلند و سه درجه و سیع پیش و پس از دو عرض می
 در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع است و بیست و چهار طاق بلند دارد و مستو نهایش چهار صد و سی و
 چهارست مشمن و در و در و تاور یکسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه است مصلای حقیقی طرف مغرب
 و مصلای جنبی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی است
 اول وقت فجر نماز شافعی بعد از مالکی بعد از جنبی بعد از چون روشنائی صبح خوب شود حقیقی میشود و گویان این
 طریق جماعات بدعت است با اتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
 ابراهیم اثر عمیق قدم مبارکش است اصبع است و چاه زمزم حمادی در خانه است و همچنانکه تشنه را سیراب
 میکند گرسنه را از جوع طمانیت می بخشد و سیر می سازد و هر قدر آب که از بردارند کمی مفیوم نمی شود و هرگز
 در آن دستغیر نمیشود و در شب برات بعدی جوشد که قریب لب چاه رسد و با بکله خصوصیات حرم محترم بسیار
 این موضع در خود استیجاب آن نیست و معنی است از آن همه آنچه در صحاح از منافع است بر صلوٰه و سخنان
 درین بقعه مبارکه واقع شده و درین بلد طایفه اکثر امراض شفا یافته و درین بام و صرع نیست و طاعون و
 زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه بوقیس بر یکسایه است گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
 این کرده است و بران قبر آدم ابوالبشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شوق قمر که
 اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر است نیز درین کوه اتفاق افتاده و جبل ثور که میان مکه
 و مدینه است تا شام خستاده و بخود و حص رسیده و از آنجا با نطاکیه و لاطیه کشیده و بر دریای طبرستان
 گذشته بر آواهی دیار دیا و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور و بخارا و خود
 تا حدود غور و غرستان و بلخ می آید و کشیده در بطن این کوه واقع شده از آنجا بهانه نامزد گردیده بسواک

مسمی شده بجزیره سراندیپ رفته فتنی محیط میشود بعضی را اعتقاد آنت که کوه قاف عبارت از همین
کوه است و انداعلم چقدر بندر که معظمه است اما درین شهر درخت نیست تا که شتران را بکرایه می گیرند بجز
شتر و سواری و کنیم من هندوستانی بار مقررست و از که تا مدینه دو صد و دو کوه فاصله است یثرب بن
قابر از اولاد فوج آنرا بناناده و بر زبان مجربیان نبوی صلعم ناشن مدینه جاری گشته و او تعالی آنرا داخل
صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد و هر که در اینجا میرسد بوی خوش استشام می کند و عطر را بخا شست
بشرای دیگر بیشتر بوی میدارد و خود از خاک پاکش را بیکه عنبر بمشام جان استشام میتوان کرد و
در هر زمین که رایحه زلفا و رسید بخشاید صد فتنه بنسبی مشام را

سید الانبیا فرموده الدینة خیر لک لو کان فی یعلون و بر اقامت اینجا رغبت و تحریر داده اللهم
ادزقنی شهادة فی سبیلک واجعل من فی بلادک درین شهر تقدس بهر مسجد شریف نبوی
و مرقد مطهر مصطفوی است هر که شتر رحل نبوی این مسجد منور میکند و در از یارت نبوی نقد و وقت و دولت
مفت است و مسجد قبایل مسجدی است که در دین محمدی تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمه مسجد
انس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قیاست اما محقق آنت که مسجد
نبوی داخل است در آن بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیع روضه است از ریاض جنت و کوه است
که محب و محبوب حبیب خداست و مقبره یقیع است که مضجع آل کرام و اصحاب عظام است و مشهد معطر الشهداء
حمزه و سایر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه که بدرینجا است و حرم انجاد حکم پهلوی بحرم که می زند و ایامه اثنا عشر
علیم السلام جزا مام موسی که در منزل ابو اکله مابین مکه و مدینه است همه درین بلده میومرتبه پیدا شده اند و زی
سعادت بنده که در آن هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طنبه فراهم آورده

پیغام حرم بمحترم بادشاه
عفو گشتی شفاعت روسیه

پی ایم و فی آورم از بار سگی
مضمون سالت آنکه بر ما و شماست

در حرمه الهی چون سفر حجاز میست طراز پیش آمد بهشت ماه درین بقاء سعادت حضور بری میسر آمد
طائف موصنی است برده اند و فرنگ میان کوهستان که هوای نیک دارد و گاهی دزدستان
آب انجلیح می بندد در حجاز غیر طائف جائی نمی شود فواکه بسیار دارد و در تابستان مردم مکه با نجامی روند
قبر جبر است و بحر است ترجمان قرآن عبدالعزیز بن عباس رسته اند عنبر انجاست

ای صبار و بزم از پسرم سبزه
خاک آن بقعه کم از غیر تر نشانی
کرده ام خوب تا شاخچن طائف را
نرسد هیچ گل و گل عباسی

پیاپی همه منسوب است بسوی یاسه بنت مره جدی بهرین و جدی لیجان و جدی بهر دار و ساکنانش در قنات
حسن و ملاحظت اند مردم عجیب از آنجا بر خاسته اند مثل نمرد و بعضی فزاعنه مصر و زرقا که تا سه منزل نظر میکرد
ابصر من الزر و قاضی سارست سید کذاب و حجاج بن یوسف و ابو نواس و فرزدق از خاک همین موضع بوده
۴ - مملکت هندوستان مشترک است میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند
درین ولایت و قنوج دار الملک او بود در زمان رایان هندو در دکن سی صد و شصت قلعه فلک فرسات
پای نظر صد جابنگ آید تا بشرفه آن رسد و کند خیال هزار گره خور زنا بکنگره اش پیوند نسیم غنیمتیم این
الکه گدلال از خاطر هارفته و هوایش غنچه دل را شکفته احمد نگر بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از
خوشترین شهرهای دکن است چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعه رفیع است که سر
بخاخ ساء برده و اندیشه استیلا از خاطر قلعه گیران سترده و ولت آباد که مشهور بدیو گریست پیش از
سلام دار الملک بوده و کاغذ آن مقام با نام ست و قلعه او معدود است در احوال قلعه جهان و
مقبره عالمگیر بادشاه هدرین جاست احمد آباد دار الملک گجرات است در لطافت و کیفیت آبادی و
شهرت بر اکثر شهرهای چرید و حصار خوب و جامع مسجد گلان و ریاض رفیع و نهر در شهر دارد محرم بطور گلگشت
آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حور اند و دای رنجور بغزه فتنه انگیز دل می ستانند و بجنده
شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سه مشتقد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قبور سلطانین
بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امر و ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر سه در است
قلعه دارد این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال صد و چهل
و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امر و زاین قلعه بتصرف برطانیه است وقتی که
انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حیرت از دیده عبرت فرورختیم جمعی درین ایام آبادی تمام ارد
قلعه داشت که برطانیه آنرا بشکستند ساحل جلج که امر و زاین بندر است چند نوبت اتفاق دیدن او شده
خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انباز پارسیان بسیار اند و سوداگران بشمار گویند زردشت حکیم کشمیری اصل
بود برهن نژاد جلا وطن شده در سال یازدهم جلوس گشتا سپ پیش آوردت وی و پسرش اسفندیار

بنابر آنکه در سحر و نیزنگ یگان روزگار بود درین اوراق قبول کردند از پیران او مردم بسیار در ممی ساکن اند
و حاصل یومی بعضی آنها که از یک ماه پنهانست که یکسال را سه کرده و شصت یک روپی می شود و ابو طالب
مسیر طایبی گفته آتش پرستان ممی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزرگی گرفتن در پیش آن نهادارست
اگر ایما آتش آتشگده ایشان می میرد بخرج الوت مبالغ آتش نواز آتشگده یزدی آرند و آتشگده خود را
می افزونند و گرم می سازند سال زردشتی تا سده هجری دو هزار و دویست و سی و شش بود کالیکوٹ
بندرستی در بند سکه انجا غالباً کفار اند هر کافر که می میرد خواهر زاده او ارشاد می شود و پسر و برادر را سهم
ندارند انجا قویست که در آنجا یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤمنی را از مؤنات زن متعددست و
اوقات شبانه روزی در میان شده و مشترک بود

مسعودی مشو خواجه باین نظره و زر

این روسپی چون که نامش دنیاست

چشم به بندی رود از پیش نظر

تن داده با خوش هزاران شوهر

در زبده الاخبار ذکر بخاکر و بندر گور و پونا و ستاره و هانسی و گوالیار و لشکر انجا که جای ماند و بود راست
نوشته و گفته سومنات شهریست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و
زهرت بنود فر و خند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعضی گویند این بت از دریا برآمده و بعضی گویند
از آسمان نازل شده لکن از کتب بر این سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن است که از چهار
هزار سال پیشود سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده بنگاله این صوبه از این بنگ بن هندی بن حام بن
نوح علیه السلام است و سعت چهار صد کرده دارد شرقاً و غرباً و عرض دویست کرده و جانب شرقی او متصل
بآب شور که بحر عمان است تلج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که
بست و هفت دره عرض داشت و پنجاه دره طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی بلادین مملکت
بسیار است مثل شریف آباد و چاکام و سلیم آباد و سرپیت و گورگه و گورکاٹ و ملک پوره و کوچ بهار و ملک
کامروپ و کوستان و بونٹ و ولایت آشام و ملک پگیو و کمه و جز آن هر شهر آباد و شهر کلانست
بر آب آب واقع شده و هر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرانی ساخته بود شاهزاده
عظیم الشان چون بکومت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلچان و مرشد و بارت این
شهر پرداخت و مرشد آباد نام که در آن کالکت یکصد و هشتاد کرده و در دست کالکت دهی بود مرشد جان نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگالہ گرفت و آبادی شهر پر داخت این کوٹھی تا حال موجود
و قلعه کنه شهرت دارد در زبدۃ الاخبار زیر حال ملک بنگالہ محلی از دستان بازگیران انجا از خط جہانگیر
بادشاہ نقل کرده عجائب تماشا است قابل یاد و شستن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن -
۱ - اقلیم سوم منسوب است بسوی مرتخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند شام ولایتی است در انجا
و بهترین این ولایت فلسطین است و پیش از این المقدس دار الملک دست مبطوحی و موطن اہل مجمع
انبیاء بوده و عبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان بن جاسکوت گزید چون
نوبت خلافت بداد و علیہ السلام رسید در صد و آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
عالیہ السلام گشت عید پر اگر نتواند پسر تمام کند و ازین اقلیم است بلعمک در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبر است دیگر غزہ و حلب و دمشق و دمشق دار الملک
بلاد شام بود تخت ارم بن سام بن نوح در آن حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن فال بن مالک
بن ارفخشذ بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراهیم خلیل است و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و ہمچو بر آنکہ از محمد ثانی ضحاک است و بہر تقدیر سیح شہر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکہ میگویند بہشت دنیا است و لید بن عبد الملک در سنہ ہشتاد و ہفت انجا مسجدی ساختہ
کہ بعد از ایلیا مسجدی بدان زمینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج ہفت سالہ ممالک شام در تعمیرش بذل شد
گویند قابیل بابل را در ہمین سرزمین کشتہ و ایوب علیہ السلام در یکی از مضائق و دمشق بوجود آورده آن موضع
امروز بدیر ایوب شہرت دارد امروز دمشقیان بہو و لعب و نشاط مشغول اند و بار یکا بنای ہی الکتاب
ملاہی مشغوف و اند غفور رحیم طبرہ شہری است نزدیک دمشق و در وی نہر عظیم است کہ نیمکان گرم و نیمہ سرد
و بہر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجا است و از بلاد این اقلیم اند مستقلان و قیروان و انطاکیہ حص
و مصر فرعون گفتہ الیس لی ملک مصر و ہذہ الافکار فخری من حق و نہر نیل زیر اوروان است
عجائب این بلدہ و غرائب نیل اجمعی از مورخان مفصل و مجمل نوشتہ اند مثل عبد الصمد رفاعی و اسباب العجا
و سیوطی و حسن الحاضرہ و مقریزی و در خطط و جز آن یوسف صدیق علیہ السلام ہمین جاحکمانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی اللہ عنہ شد جمعی از صحابہ در خاک این شہر آسودہ اند تا بہ تابعین و تبع ایشان
در دیگر مجتہدین و محدثین چہ رسد ابرام مصر چند گنبد است کہ حکمای سلف ساختہ اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتلفی است و نزد بعضی هر مسالماة یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تسبیح گفته
 در زبده الاخبار در بیان حال مصر و طلاس و انتقال عن کتب التواریخ اطالت کرده و بزرگ فسطاط و اسکندریه
 و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم است ایران بعضی آنرا بگوهرت منسوب میکنند
 که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که ملقب بایران بوده اصح آنست که ابرخ بن فریدون آن را
 آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی است در غایت وسعت حداده مستوفی
 در زبده القلوب گفته عراق عرب تا میان نجد و دریای فارس است مساحتش ده هزار فرسنگ است منظم
 ترین شهرهایش **بغداد** است ابو جعفر منصور دوانیقی در سینه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود و بنشینم
 جهت بنای او ساعت قول اختیار نمود و بعضی رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع عمارات و طول بقا و
 اجتماع خلایق درین بلده و امین بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین دلولات این ساعت آنست
 که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالباً همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
 عباسیه یکتن در آن خاک پهلو بر سر مرگ نهاده و این دارالسلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلایق اتفاق
 بوده بغداد از آن گویند که در انجا باغی بود که بادشاه زمان در انجا بادهایم رسیدگان میرسد و اگر چه برای او
 گرم است اما لطیف است و صحت تمام با او است و بیماری بسیار کم بر او می رسد ...
 گرمی انجا است مایه زلیست گونی که حرارت غریزی است

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و هشت و سه سال و دو ماه در آن ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
 آخرین اینهاست در او اهل صفر سنه شصت و پنجاه و شش هلاک و خان بن قوی خان بن چنگیز خان دو ماه
 بغداد را محاصره کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جملة علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد بقتل عام
 خراب شد گویند هیچکس درین معرکه مقتول نشد و بعد در سینه شصت و چهار امیر تیمور گورگان بشیر و
 پرداخت و کارش باز بقتل انجا رسید امرو ز در قهرت سلطان عثمانی است خداوند ملکه و سلطان و افاض علی
 العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
 از حیطه ضبط است ابو حنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همین جا بوده امام احمد در انجا
 گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنیده ابوالحسن نوری و رویم و سمون و شیخ عبد القادر جیلانی
 از انجا برخاسته ابن الجوزی و شهاب الدین دارالسلام ابو خلیف بغدادی و غیره همین جا سر بر آورده اند حسب

نگارستان هر چند شیعی است اما در قضیه مبارکه رشیدی زاهد استوده و کرامات ایشان را بیان نمود و
 و این از اجداد شیخ جیل اند و شیخ جیل فرموده مادر بانی اکا الله و رسول و گفته قد می هد و صلیه رقبه
 کل ولی الله کوفه از ابنیه قدیم بهوشنگ پیشه راوی بود بعد از آنکه روبروایی نهاد در سال هفتم از هجرت
 سعد بن وقاص با عمر رضی الله عنه بنا آن نهاد مسجد کوفه جایی است که تنور نوح از اینجا جو شیده و ابتر اسیم
 خلیل در آن زمین نماز گذارده و ادیسیم نوح در آن موضع بعد از ت مشغول نموده و مردم نیک از اینجا
 برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو یوسف صوفی و غیر هم شجاعت در دوزخ سنگی کوفه بطرف قبله
 گویند قبر مقصودی در اینجا است امروز شهری آباد آن است که پلا نیز در آن حد و دست و عمارت عالی ارد
 نهری از فرات در اینجا جاری است در زمان تسلط دیالمه مغرالدوله احمد بن بویه تغزیت ایام عاشورا بنیانها
 و در شصت و هجری این بدست دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جمله اسلام آزادین گرفته اند و
 هر کفر که کنه شد مسلمانی شد و سر من ای از ابنیه محقق عباسی است در آن زمان هفت فرسنگ طول و یک
 فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب و سعادت و لطافت دارد و محض مسجد را بسیت و سه گز درازی است
 و در هفت گز و هشتاد و یکصد و هشتاد و دره بوده که مثل آن در گیتی نشان نمیدهند بنایش
 در سنده و صد و بیست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دبی باقی ماند بیست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
 درین شهر سرت بهرست سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسا مروه رفت و دید که شیعه بر عجم خود اچسپی برد و غاری
 بسته اند و میگویند که عجمی موجود در اینجا مخفی است اگر ظهور کند اسبابش باشد سلطان آن اسباب و میرکا
 خود نگه داشت و گفت که این اسباب نزد من امانت است هرگاه امام ظاهر فرماید بنده اسباب حاضر سازد
 خیر نساج از همین شهر بنو حنیفه و خواسته مدائن از ابنیه پیشه است مدتی دارالملک کاسره بود و نوشیروان
 در اینجا یوانی ساخته که عالی تر از آن خمارتی تا بنا بغداد بود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این یوان
 باطل یکی از هفت شهر است که مدائن عبارت از آنها است ابتدا بنا او از اقبالی بن انوش بن شینث علیه
 السلام است پس از آن طهمورث تجدید عمارتش کرده و غرود سالها در آن شهر بسر برده و ضحاک کزادار الملک
 گردانیده و گنگ در نام قلعه در آن ساخته هنوز آثار آن باقی است که در دیگر سنگید عمارت کرد و امروز
 ویرانه است در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشت و دوازده هزار قصر عالی بود در اینجا چاه است
 که بنام وانیال خوانند که میزد باروت و باروت در همین چاه مقید و معذب اند و بصیر در سال پانزدهم

از هجرت بامر فاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و در سه سال با تمام رسیدگویند زمینی دورتر با آسمان از بصر
نیست قبر طلحه و زبیر در آنجا است حسن اصری و حبیب عجمی و رابعه عدویه و مالک بن نیر و ابن سیرین و خلیل صبا
عوض و امثال ایشان از همین بلده برخاسته اند عواقب عجم مشترک است میان اقلیم سوم و چهارم بلاد
هوامی معتدل دارد و حدودش باذربایجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مائین این کشور یکی یزدست شهری است در غایت لطافت ذکور و انثا آنجا همه صبیح و بلج و باغات
و لعل و عمارات پر زیب دارد زمانی یزدی از آنجا است مذهب متنازع داشت می سداید
در گنج فرو شدم پی دید از یزد بر آدمم چو غورشید

فارس ولایتی است آبادان و تملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن بهام بن نوح هست بر بنای
آن گذشته مردم آنجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدبیر راجحه شمارند موسیائی از همین کشوری بر بنای
سالمادار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صبح در شام می بود و روز در اصطخر خند و ها
شهر در و احشاشی حکایت حال اخذیست و اکثر شهاب که کشمیر گذرانندی و آتشکده فارس که فرمودن آن
از جمله مقدمات رسالت نبوی است همدین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از دست نخستین شهر کی
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه است از عمارت قلعه چهار ده ستون باقی ست پس بس چون
نوبت سلطنت بختی رسید قصری بنیج در آنجا ساخت و در روز تجوئل آفتاب با برج عو شد بهرج محل در آن
قصر بزمگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد و چون عجم آنرا
عمید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زبان اسلام ازین شهر جمعی از علماء اعلام برخاسته بیضا گویند
بنابر این شهر از کشتا سپست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر
وحسین بن منصور طایف ازین شهر اندم غزازی و آب و گیاهی در نهایت حضرت و نصارت داشت و مار و کژدم
و موزیات نداشته انگور آنجا را یکدانه برابرده مثقال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که در آن دو شهر
بوده درین تاریخ ویران است **گازرون** جای با خزه است و طراوت است و فصل بهار از و فور گل و لاله
در خورد جام و پیاله بود بنا کرده قباد بن فیروز است مولانا جلال الدین روانی از قریه روان که عمل گزشت
بر خاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفه روضه رضوان بود قاسم بن عقیل عم زاده حلاج در
سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده و در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهر سائیده کاریز رکن الدوله

حسن بن بویه دلمی بهترین آبهای انجاست و خوشترین جابای سبزه شیراز مصلحت است
 بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکن آباد گلگشت مصلار
 این شهر بقلع خیر مثل مساجد و خواف و مدارس و معابد بسیار دارد و پشته اندک کبر قریب بلده واقع است مردم انجا
 التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسبر بربند
 بفضل گل که دو بر ساغر و پیانه می باشد کسی در خانه می باشد گرد پیانه می باشد
 مزار امام موسی کاظم در همین شیراز است و قبر جاست حکیم در صحرای اوست هر که سواره از انطرف بگذرد
 معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی
 آن گور سواره میگذاشت همراهانش گفتند مناسب است که راه را بگردانیم پایاده شویم شیخ گفت هدامن
 هسادات العجبه و همچنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گویم موت شیخ در آن سال اتفاقی و مقدر
 خواهد بود و در نه قبر انجین تصرف حاصل نیست و بهر حال از شیراز آنقدر راویا و فضلای برخاسته اند که تعداد
 اسامی آنها را در فترتی دیگر بنویسد مثل عبدالعزیز و شیخ روزبهان و ابن قله خوشنویس مشهور و سعدی قطب الدین
 حسن و فضل و صفات و خواص حافظ و ابواسحق الطحطاوی غیر ذلک و از و خردستان و شوش بلاد مشهور اند
 ابن المقفع گفته اول سوره که بعد از طوفان نوح بتا شد سوره شوش است سام بن نوح آنرا عمارت کرده و فتح آن در
 زمان عمر بن عبدالعنه بردست ابو موسی اشعری شد سی صد خزینه بدست اهل اسلام افتاد قبر دانیال بر کنار آب
 انجاست و اکنون در آب آمده محسوس مگر هم شهری با نام بود امر و خراب است ششتر دارالملک خردستان
 شاپور آنرا بنا کرده قلعه او بنایت محکم است و آنرا شتر نیز نامند سهیل بن عبداللہ شتر بنی انجاست کرمان
 ولایتی است وسیع شرقی آن کرمان و غربی آن فارس شمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او
 شده در انجا چوبی باشد که در آتش نشود شاه شجاع و غیره از مردم انجا معروف اند سیستان ولایتی است
 حدودش از خراسان تا مفاز کرمان است ملحق بغزنین و افغانستان و هندوستان بن فارس آنرا بنا کرده
 و بابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سجزی گویند و نهر او را هیرمن نام است در قاموس گفته
 هیرمن نهریست که بسیتان میرود او و صاحب سنن و خواجہ معین الدین و فرخی شاعر از همین جا
 برخاسته اند قندهار شهری است استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین و تکلیف اندرین نزدیکی
 فرنگیان در پی تسخیر اویند و هنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیست و لوای فتح و نصرت

بست کیست ملا حبیب الله قند هاری صاحب متعمم الحصول فی علم الاصول از شیخ برخاسته در ایام مقتدر
عباسی در سکنه برجی از بروج قند هار کنده شد قریب هزار سراسر آدمی بنه نجر بهم بسته در روی برآید از انجمله در
گوش بست و نه منرقعه با بود بر لیسان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شیخ بن سکان و حنان بن زید
و خلیل بن موسی و آن نوشته ها مورخ بود بتاریخ سنه هشتاد و هجری و آن سراسر تا آن زمان تازه و تازه بود
بیق شهریست از ضلعه قند هار نزدیک باندرا آب و آذر امصر نیز گویند مردم نیک از انجا برخاسته اند
مثل ابو بکر احمد بن هقی استاذ سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سن کبیر غزنین **تنگاه** سلطان آل
سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه مسجد و هشتاد حال ویران است در واقعات
بابریست که غزنین و قند هار را از دابستان میگفتند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود
در سینه پانصد و پیل و سه این بلده بردست علاء الدین حسن غور با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا از همین جا
برخاسته اند و چرخ از تو مان غزنینست مولانا یعقوب چرخ از انجاست **پیشا** و شهریست
اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند انجمله ایشان ملا عبدالصمد بن عبدالرب که از اذکیار
اقتیاد و صلوات علما بود و توسل داشت ببحر رطوب و تصحیح کتب مولفانه نگار می پرداخت و هجده سال **شمال**
وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه بر حمت حق میوست و قبیل عصر در معسکه ولایتان شرقی بهو پال
مدفون شد رحمه الله تعالی در یغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالباً چهل سال باشد

گر پیر نود ساله بمیرد عجیب نیست این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
و نزدیک پیشا و ربطرف کشمیر قلعه اٹک است بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را سکندر و می بنام
و بعد از خرابی علیران بنان از امرا شاه جهان پادشاه همت بر بنا آن گذاشته امر وزیران مملکت دست
نصاریست **ملتان** شهر است در غایت دلکشی و متنافات بسیار دارد و از ابنیه قدیم است گویند
اول شهریست که در هند بنا شد و لهذا از ام البلاد خوانند و ایش گرم است اما مردم انجا بغایت طبع اند
اولیا بسیار از ان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهار الدین زکریا ملتانی لاچور از بلاد مشهوره هند است
در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی در انجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگر را قنطره آب گردانیدند
در ایام سلطنت غیاثیه بسیار آبادی گرفته و شاه جهان پادشاه پنجاه لک و پیم بر عمارت انجا صرف کرده
قبر بنا لیکر پادشاه ها انجاست قاضی و مسجد دارد و بعد از انقضای رحمت سنگ در قلعه و نصاری در آمد بسیار علماء

و فضلا از پنجار غناست اندر مثل صاحب مشارق الانوار **سیالکوٹ** بنا کرده سلطان معزالدین ستم
مردم داشتند و صاحب صلاح در آن سرزمین نشو و نما یافته ملا عبدالحکیم از آنجا است و از مضافات لاهور
کوہی ست **نگرکوٹ** نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بقلک کشیده حکمای هندی یک لک است
و پنجره کوہ متصل این کوہ یافته اند لذا آنرا کوہ سوا لک برست خوانند و همین کوہ است که تا ولایت ختار سید
و از هند بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیا بوزگد شسته بری و قزوین و طبرستان رفته و کشمیر
و تبت در میان این کوہ است و آب بسیار ازین کوہستان در میان ولایت هند جریان می پذیرد مثل سنج
و بیاہ و راوی و چنات و بہت و نیلاب و این آبہا در فوادی ملتان بیکدیگر پیوستہ در حوالی تہ بمان میریزد
و ہم آب لنگ و جون و غیرہا ازین کوہستان برآمدہ و ہمہ یکجا در ولایت بنگالہ محیط متصل میشود و بکندہ ہر
گدھیانہ و سہرند و مانسی و انبالہ و تھانیس و پانی پت شہر ہای ہند اند و ہر یکی را خضائل و فضائل است کہ در
تواریخ مرقوم است و دہلی از بلاد قدیمہ است دارالملک سلاطین اسلام و مخطو الحال افاضل و مامن اولیاد
اکمل بودہ قریب سی صد سال ہنود کار فرما بودند تا آنکہ در سنہ پانصد و ہشتاد و ہشت بر دست سلطان
قطب الدین ایک غلام سلطان معزالدین ستم مقنوع شد از آن باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیہ است و چون برب آب چون واقع شدہ آب و ہوائش بغایت لطیف است در زمان
شاہجہان در نزدیکی آن شہر نو بنا شدہ شاہجہان آباد نام یافت و در دہلی کمنہ مسجدی بود و سوم بقعہ اسلام
کہ ہزار ستون سنگین در آن بکار رفتہ و منارہ دارد کہ دورش ہشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی درجہ است
و ہنوز باقی است از سنگمای مرغ بشکل خنجر و طی است پنج طبقہ و مخارج پہلو دار منقش و مزین دارد و آیات قرآنی
بقلم جلی کہ سطر ہی ہر حرف بقدر سہ گره باشد کمال حسن و زیبائی تراشیدہ اند و در حین مسجد ستون آہنی است
بقدر بہت در عہ از زمان ہندوان تا حال استادہ ست مزار خواجہ قطب الدین بختیار کاکی و دیگر اولیاد
و علماء و ملوک درینجا است و احوال دہلی نور اصاحب زبدۃ الاخبار بتفصیل نگاشتہ و حقائق مصارف و
دقائق ابنیہ قلعہ سنج و جامع مسجد و دیگر اکمنہ بیان ساختہ و باجملہ امور و زاین تختگاہ ویرانہ است و از وجود
اہل دولت و علم و ولایت بیگانہ محروم بطور دلشہام بقرب طلب علم نزدیکہ بدو سال درین شہر میسر شد
شب بروز آوردہ و بقیہ اہل کمال را در یافتہ آگرہ در زمان پاستان شہری با نام و نشان بود سکنند
لودی آنرا بنا کردہ و شیر شاہ و سلیم شاہ افغان نیز سعی در آبادیش بقصد ہم رسانیدہ تا آنکہ دیشہ جلالت

اکبر بادشاه در اینجا قلعه بنیاد است حکم بنا ساخته که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه بر لب دریای چین است
 کج گنج که مقبره ممتاز محل بانوی شاه جهان پادشاه بود آنقدر ندرت و خوبی دارد که بیان آنرا بر نمی آید
 تاریخ وفات شاه جهان است که در شهر کوچیک بود و چند تن از اولاد منصور خان در اینجا بمکومت رسیدند
 باین رگه را آبادی روز افزون گرفت عصبیت تشیع و نحوست رخص و لایه و سوقه آن بلده آن کرد که دخل
 ممالک مضبوطه بر طایفه گردید از قبایع مضافه این شهر مردم دانشمند بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه و حکمت
 و مانند آن نام برآورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی است و بجهله متفقه متعصبه بلی کالپی از اینیه قدیمه است
 و موطن علماء و اولیاء سید محمد کاپوچی در همین جا بود و هنوز اولاد اجدادش در حوالی آن جا گرم دارد و در کنار
 چون واقع شده اما درین تاریخ ویران است کاخها جالی که در اینجا ساخته میشد و کوزه مصری بسی بایام بود
 بلکه اسم سابق سری نگر نام داشته از قنوج به سمت شمال مایل بمشرق بقاصله پنج کرده واقع است دریا
 گنگ بسافت دو نیم کرده در وسط این هر دو شهر میگردد جمعی از اهل کمال ازین بلیده برخاسته اند مثل
 علامه میر عبدالجلیل و نواسه او میر غلام علی آزاد و سید ابوالفیض مرتضی صاحب تلج العروس قنوج
 شهری است پاشانی و مقام حصول آمال و آمانی در زمان قدیم دارالملک رایان هند بود و هندوی آنجا
 وی تاریخی نوشته و گلدسته قنوج نام نهاده سکندر انجا قدم آورده و بر دست سلطان محمود غزنوی مفتوح
 شده از ان باز مسکن علماء و موطن کلا است اما تادولت اسلام منقرض شده آبادی او بمبدل بویرانی
 گشته معند آب و هوای لطیف دارد مردم انجا معروف اند بحسن صورت و سیرت و کمال صدق سیرت
 و غایت علم و دانش جمیع از اولیاء و فضلاء از انجا برخاسته چنانکه در جای دیگر قدیمی ازین استان
 سرانیده ایم امروز جای ویرانه است و از خویش بیگانه است

از مردم اینجا سید
 قنوج نام دارد
 وکیل بویال بوی
 عالم بود و در علم ادب
 در سلطه نام داشت
 و در کسوف و خسوف
 را که در هند است
 تعریف کرد و در قنوج
 نقشه اینان قصیده
 بود و درین نظم خود
 صد درج که درین شهر
 است و نشان آنجا
 بدو اوقات شام

کان لم یکن بین الجحون الى الصفا
 انیس و لم یسم بمکه سامر
 بلی سخن کنا اهلها فابادنا
 صروف الیالی و الخطوب الزواجر

این بلده موطن محرم مطهر است و مسکن این ستمند بخورس

وضع فقیری ماناسا بیچکس نیست
 ویرانه ایم اما بسیار خوش هوایم

و باجمله این بلده مساجد و مدارس و مقابر قدیم بسیار دارد و از سمرترین بلاد هند و بزرگترین اراک حکومتها
 این کشور است و خود هندوستان مملکتی است که نظیر آن در سعت طول و عرض و عجایب و خصائص

و معادن و جز آن نشان میدهند گویند شادی راده جزو آفریده اند نه جز از آن بهند و نشان داده اند و کج
 بهمه جهان آفرینات تا فاعه مفرحه او یکی پان ست مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
 هندوستان داخل او در زمان شاه جهان بادشاه بحساب روپیه بست کرد بود و از روی امیر شتاب
 کرد و از آنجمله یکصد و بست کرد و دام خالصه شریفه بود و موافق دو از ده ماه سه کرد و روپیه حاصل داشت
 و باقی هفده کرد و در جاگیر و باهوار احرار بود و فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
 محمد شریف نجفی در تاریخ مجلس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متحضر رسیدم راجه انجاکه ویرث نانک
 نام داشت برده مقصد زن در حرم سدرای خود داشت آن همه را در کیساعت همراه او با تش در آمد
 سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حرم نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
 نفس می بر آورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاکش داشته و کثرت دیگر در تشریف گذشت
 اصلاً آسیبی نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان ازاده و سودای دو عالم را
 یکسو نموده نه بعلمش تعلقی و نه بعالمیانش تعلقی عمر با گوشه زینی شگافته و پیاوی چپ را که خنجر گویند بکشد
 و در آن شکاف نموده و دست از خوردن کشیده و چشم از خوردن پوشیده ببرد و دو سال باین
 هیئت اقتاده بود و درین مدت نه پاکشیده و نه دست افکنده و نه از غذا بهی طعام آشنا گردیده و این قسم
 اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشتند اندامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را گلگشت کرده مثل
 دلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و کانسو و آله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و جلی
 و بهوپال و اندور و ممبئی و سورت و احمد آباد و سندیل و بلگرام و موغان و قصبیات و قریات را خود
 شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها ماند و بودی کنند و حکام بر طایفه را از گورنر و جزایران
 برخورداره اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکردند دیده هر یکی را پابند هوس و رانی
 خود یافته و از رسم و راه سلف بیکانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازلی زبلی بلده
 بهوپال است و از ملال خاطر مالال نه پائی رفتن دارد و نه روی ماندن تا ماشاء قدرت الهی چیست این است

پروبال طبعه سسر زمین کیست سه

کس نیست که خاتم زدل ریشین آرد این خار مگر آتش از خویش بر آرد

بهوپال پیش ازین در زمانه بیوم راجه او جین دپی ویران بوده و دست محمد خان افغان ساکن تیرای

این آله را بضرر شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعہ ساخت و سور بلدا حداث نمود از ان باز تمام حکومت
این دیار بقبضه اقتدار اولاد دوست آگیکر کلان دار و بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
مگر امروز زمین همت صاحبقران شاهان ثانی آثار علم و علما در ترقی است از چهار صلب حکمران اینجا زمره
نشان است اما حکم بن یغلم قوم و لوا امروهم امراة امارات عدم فلاح معنوی نمایان آلوده در کن این بلده
مرصحت مساحت این ریاست بدیع فرنگ شش هزار و هفتصد و شصت و چهار میل کسرت چار ضلع
وسی توان دارد بر پشت کوهی بهو پال سدی بود که یکی از رایان هنوز بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهور است آنرا شکسته هنوز اثری از ان باقی است و بعضی گویند که در عهد عالمگیر بادشاه شکسته پیر گنه
تال که شصت موضع دارد عبارت از زمین چین آگیکر است و صحیح پور موضعی است بجانب جنوب بهو پال اینجا تاخت
بزرگ است از اینجه راجه سمپ باج قوم متناهی که در سیمستان عبارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک تخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه هم در آن در و در وسط آن یک گره سنگی است
که دو گز و هفت تسو در دارد و تسیزده گز و سه گز بهین بر روی بخت سنگ است سمت مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارت این آله بنای دهنه است بر کوه موضع ساچی که اهل مذہب بدہ آنرا با ما خسته اند و بر سر نهاده و
اجار تصاویر مجالس سلاطین و جویانما تراشیده و صنایع و بدائع عجیبه در ان نقش کرده این بنا را سه هزار سال
گذشته و از برای آن نصاری تاسیخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که در ان زمان مردم چین این عمارت
ساخته بودند و گفته اند هنوز اثری از ان عین باقی است این گنبد را هنوز دژ پو نامند غرض که زیاده از شش صد سال
قبل از عید مسیح علیه السلام بنا آن نشان میدهند و تاسیخ بهو پال تمام این باجرا بر وجه تفصیل هر قوم است و این
تاسیخ در انگریزی و فارسی وارد و مغربی همه زبانهاست و الله اعلم هر سال قلیم رابع منسوب است بسو
آفتاب در وسط معمره عالم افتاده و مسکن اشرف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین
و بر اکثر ممالک خن و اراضی تبت و کشمیر و بخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و از اینجا بحر روم را قطع کرده و جزیره قدس شمال بلاد
واسکندریه و بلاد افریقه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم کی خراسان است که در همه
روی زمین عرض و وسیع تر از ان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مامون
عباسی ارض روم را پیوده بودند ثلث خراسان بر نیاد اشجار و انار و ریاحین بی نظیر داشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیرت بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان
شاهرخ میرزانی اجماع جمعی دست بهم داد چنانکه سید علی الدین نسایی گفته پسر سلطان سنجری در شهری آن سوی
موفور بمقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت هرو این بلده در زمین جهوار واقع شده و توان بسیار دارد
اما هوای نیک ندارد و زهر جگر حکم آنجا است ابواسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیواری کنه بنیفا
از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از آنها شکسته بود یک دندان را وزن کردند و من برآمد از میان و
بزرگان آن مکان بشهر حافی و عبدالعبدین مبارک دست سه

اذا اسار عبد الله من مرو وليلة فقد سار عنهما نوراها و جهالها

و از شهر خار و کسائی و سجیدی و فتوی مشهور اند سه

صبا از مروی آید فدایش باد جان من که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

زبانان نامه بل از سیاحتها دارد پی در پی بهار و جان نالوان من

همه ولایت مختصریست مردم نیک جواریه از آنجا برخاسته اند و شست غاوران از مضامین اوست از
اولیای شیخ ابوسعید ابوالخیر و حکیم انوری از آنجا بوده قسماً جایی نزه و دلگشاست دوازده هزار شپه داشت
چهار صد اولیا در برابر خانقاه است و ابوعلی دقاق در آنجا آسوده اند با نخیست نسا را شام خرد گفته اند سعد
تفتازانی از همین ولایت است او را گفته شاز نسائی فرمود آری الرجال من النساء خمس
ما بین هر دو هرات است قلعه ادا از قلاع معتبره خراسان است در وقت فتح محمد خان غنیانی یک لک و هفتاد هزار
خانه داشت شیخ ابوالفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از آنجا برخاسته اند بلخ از آنجا بکوه مرست و
کیا کوس آب در آنجا آورده و آتشکده عظیم بنا نموده در زمان عثمانی الویه اسلام بردست اخف بن قیس باب
گردید خالد برکی از آنجا است آباء او خدمت آتشکده داشتند وی در زمان عثمانی رضی الله عنه مشرف باسلام شد
و عبدالمند نام یافت و میکه چنگیز خان ستولی شد درین شهر کتار و دولیت جای نماز جمعه می گذاردند و همین
حمام داشت قلعه دار و چون کوه قاف و خندق چون دریای محیط میوه بسیار دارد چار هندی و آنجا باریک
شترست در سنه هشتصد و هشتاد و آنجا گنبدی ظاهر شد اندکی زمین احقر کردند سنگ سفید برآمد بران
نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلی الله علیه و آله میرزا بایسنقر بران عمارتی ساخت
و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

و مولانا روم و ابوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمیدالدین صاحب مقامات و رشیدالدین و طواط
 و امام شمس الدین باقلانی و غیرهم همه در آنجا دیده اند اگر چه داخل و راء النهر است و در انطرف همچون واقع اما از مضافات
 این تعلیم است و برین سمت واقع شده در زبان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه جنگیز خان خراب شد
 بروحی که از آن گل جز خاری و از آن گل جز خاری باقی نماند اکنون همچو قصه مانده مردم عمده از آنجا خراب شده اند
 مثل ابوعیسی ترمذی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابوبکر و راق بدخشان بکشت مراتع و دو فور مراتع و
 هجوم انهار و افزایش اشجار و انهار نشان کشمیر و نمونه قندار است معادن بسیار دارد اما آنچه ذکر توان نمود
 کان لعل و لاجورد است در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در آنجا
 حمامی ساخته که از عجایب عالم است بیک جام همه خانهای اوروشن میشد گویند هنوز اثری از آن عمارت باقی است
 نشان بدخشان از اولاد سکندر فلیقوس بودند سالها سلسله حکومت در آنجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلطانین
 سلطان محمد را سلطان ابوسعید گورکان بقتل رسانید و دولت آنجا منقرض شد کابل از بلاد قدیمه جهان
 فانی است شرقی آن پیشاور و بعضی بلاد هند است و غربی آن کوهمستان است که مسکن قوم هزاره و نکدری است
 و شمالش قندرز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوه است چهارده تومان دارد و در جنوب از بلاد
 بدکیش پرداخته و گفته شیخ احمد سهروردی کابلی الاصل است و ثابت پدر بزرگوار امام ابوحنیفه که از اولاد نوشر و آن
 بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد کشمیر از شاهپیر بلاد عالم است قریب حاق وسط اطمینان
 واقع بود است عرصه اش طولانی واقع شده لهذا داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی مخوف است بقلع رودخانه
 و جبال شولخ کوهمستان جنوبیش بجانب بلخی و هند است و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
 پکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بیست فرسنگ
 صاحب زبده گفته بنحوای و القیمایه دار و امی شاهجات قلاع محکمه و حصون منحصه از جبال گردون شمال
 پیرامون آن عرصه فیض الحمال کشیده کسی بیگانه نباشد که زمینداران آنجا متفق باشند با وجود کثرت افواج و شدت
 اقتدار تنبیه آن ملک قدرت نمی یابند انتی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قندار و دوسه
 سال بوده اند امید است که سخن زبده راست نشینند و الله اعلم و باجمعه هر چهار فصلش در قدرت و نصارت
 گروانیکد یگر برده از ایام بهار و شگوفه چه توان گفت که در موسم برگریز از ریختن اوراق رنگارنگ و شگوه

هر سوخته جانی که کشمیر در آید گرمی کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضلای اولی الابصار چندان صیفت
که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر نساخته شرف الدین یزدی در نظر نامه و آخوند میر در
صیبات السیر و امین احمد رازی در مفتی القلم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دہلی
و عبدالحشیر رازی در وصاف و خاندان شاه بلخی در روضه الصفا و سیرت احمدر کاشغری در تاریخ رشیدی
و مؤلفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین کبری و اقبال نامه و غیره آنچه در مدائح و محاسن و حماد
کشمیر نوشته اند مزیدی بران تصور نیست زبانی هوای معطر و نسیم مغرب که بخارا و همه بخارست و روح آن
شما که کافر گلزار سرشت آثارش جایی باده و چانه و چنگ چخانه و انداز و دبارش محل سرود و سماع و
ترانه و در هر مکان که نظر کنی بلور گاه از نینان بینی و بهر طرف که چشم کشی سجد جایی عارفان بینی عمارت
عالیه دار از سه طبقه تا پنج خواف و مساجد و حمامات و بقال شیر که در اینجا است شمارش مقدم و خامه و پیون نامه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوقان
نورجست در سالان سلطنت سلطان محمود گورکان بود و چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماند تا آنکه
در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری بردست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در
خاندان وی ماند تا آنکه در سنه سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعیه بودند کشمیر را بملک ابدست چغانیه دادند
و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۰۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۱۳۲ سکمان گرفتند و بیست و
هفت سال و پنجاه و چهار ده روز قمری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۱۹۲ بعد فتح لاهور بر طانیه بگلای سنگه که سپردند
امروز پسرش حاکم اینجا است فوق الملک من شتاء و تدرع الملک من شتاء و فخر من شتاء و تذل من
شتاء از اولیاء و سادات و علماء و صلحاء و فضلا و شعرا جمیع ازین ملک برخاسته اند و زبده الاخبار نام
جامع ازینها برده و مغلطه کشمیر و غیره را از شعرا ذکر نموده از کلام مغلطه است

حسن سیری بخط سبزه مراد کرد آید دام هرنگ زمین بود گرفتار شرم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلیلی است و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبدالرشید بن محمد شاه شویانی صاحب قطر الصیبه مردی موصوفی زکی الطبع طالب مستند بود و سالها
نزد اوسه برده و از کشمیر در بهیال افتاده زبانی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعضی سالگی و مقام چنان بود

پیش از صبح هشتم ماه صفر ۹۸۹ هجری اینهمان فانی را پدر و کرده سفر آخرت برگزید و دلخ و دلخ و لال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیا مرزاد **س** ان عشت تقبح بالاحبة کلام + و فناء نفسک لا
ابالک الفجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از موکفات که پارام مدارالهام
زیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در شش هجری تالیفش نموده خیلی لغز و جامع کل و جز
آن خطه دلپذیر واقع شده **تجبت** ولایتی است مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان الدان گویند
جای چای و پشم شال است سکنه آنجا کیش مانی نقاش دارند و او را پیغمبری بردارند و بعض مرده را می سوزند
و بعض دم نزع که هنوز شاشه از جان باقی و رقی از روان موجود است اعضای محض را به تیر یا از هم شکافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بار تعلق یکد و دره بنا نموده آبی مانی خوانند و موجب
مشوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال سے برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینهارا زنده کند و یک زن اینهارا چند شوهر بدو تا آنکه اگر صادری و واریدی هم ببطای یکدم باز نماند
سرگرم شود منت پذیرند و تبت نور در اسکر و دنام ست قلعه حصینی دارد از یک تخت سنگ بصورت قیل
اطراف او آب روان است تسخیر آن قلعه بچکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم آنجا گروهی شیعه است
و تعصب بر دین خود اهل بعد تعالی در زبده ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و طلال رخا و قراول و سیکو و قنوج و قراون
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمخا و عجمستان کرده و عجائب و غرائب تجانه ها و غیره ذکر نموده و در ذکر
خود که در ایام پاستان همور بود نوشته که طائر بریج و قلاع پنج داشته و هرگز آنجا بتدی و بد اعتقادی
پیدا نشده و مردم آنجا بزبان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم آنجا از اولاد شاک بیور بوده
مشور حکومت و مکت را بخط اسد الدلالت حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن مشور سعاد مسطور
در میان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که از چشمه بانگ نماز می گویند آب دی استاده است هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی است که از بیرون
هر طرف دست مردم باطمینان میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر میشود حالا که تیه مسجد بانوین بیرون است
و سمندر که گرم آتش است در همین غور می باشد و غور در مابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب زهته الارواح از هناجا بوده و در هرات آسوده و قلعه پنهان که بر جبال غور است در سملیان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاه میست و بیج صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر گشته

چه راهی دارد چون دل و دست بچلان تنگ و پوچ کمر نازندان باریک و وسعت و فصاحت دارد و همچو عرصه
 اسید و هست آزادگان سعید و ازمان این اقلیم است یا و غنیمت آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
 در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار دهمشته تختب موضوعی است از اعمال او
 حکم بن هشام که ماه نوساخته از آنجا است در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراءالنهر خرج کرده میگفت
 که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم مسجود ملاک شد و همچنین در دیگر انبیا و اولیاء و حکماء و حکام متمثل میشود
 تا نوبت بابو سلم رسید و حال این منتقل شد و خود را معبود و مسجود کرد در فن سحر و سیمایی همتا بود از چاه
 تختب بشکل قمر صورتی مدور منور بر آورده که تاده فرنگ پر توخی انداخت در کدای معرکه زخمی بر روی
 خورده بود و منظر که به صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افکند بر قبی مشهور شد و او را مقنع نیز
 گویند سبب بن ظهیر گماشته مهدی کار بروی تنگ کرد وی او را و اتباع و اشیاء خود را شربت زهر
 داد و خود هم در خم نیز نشسته تحلیل گردید و این واقعه در ستم یکصد و شصت و شش هجری رو داد و فرستاد
 از ابنیه قدیم است پشتنگ بن افراسیاب آبا و شش کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
 گویند در حوالی هرات است بر کوه او نشان قدمای آدمی است و سنگریزه آن کوه بصورت طیار باشد هرات
 گویند بابت بنای او از خضر و الیاس و ذوالقرنین است و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
 هرات است که اول آنرا الهراسپ بنانها ده بعده که شتاسپ بران افزوده سپس همین پسند یار آبا وای او
 پرواخته پسمر سکندرسپ بنخواه یا تمام رسانیده تا آنکه در زمان شاه رخ میرزا بیشتر از پیشتر آبادی گرفته
 و در عهد سلاطین مغور به چندین معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
 و خانقاه کلان و آستانه دهمشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
 دوازده هزار طلبه علم موطفت بودند شهر بند هرات ششستلست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
 و درش ایستاده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند است که عرض دارد و مسجود جامع
 بوضع غریب و طریقه عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و آنجا جبری است که
 آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات است و اولیاء و علماء بسیار در آنجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبدالعزیز
 بن ابی منصور انصاری و ابوبکر ازرق و غیره با تخریز و طواف و جام و شمشیر مقدس از بلاد همین اقلیم اند و بنی
 انامیک و سیف الدین از باغی که در کنار الدین مرید خواجیه بود و در چشتی از خوان است و مولانا عبدالرحمن جاسج

و با قتی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقه علی بن موسی رضا در آنجا است مردم مشهد
 و تمام ایران شیعه امامیه اندوختنی در آنجا چون ابو بکر در سبزوار و عدیم الوجوه دست امام غزالی و برادرش احمد و
 فردوسی و اسدی و میرک صاحبی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدو از ده
 بلوک یعنی پرگنه منقسم است و از همه جا شعراء و فضلا ناشی شده **عیثا پور** این شهر را از ابناء طهمورت گویند
 و صحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارسی شهر را گویند عیثا پور شد آنرا اموات البلاد و نوشتند
 در زمان چنگیز خان ویران گردید و شهاب قتلان به فده کاک و چهل و هفت هزار کس سید از نفائس آنجا کان
 فیروزه است و بصبح او مثل زندانین دلایت بمعنی جمیع اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
 و ابو حفص صداد و ابو علی دقاق و ابو محمد رقیش و ابو علی ثقفی و فرید الدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
 و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معانی و نظیری و ابلی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبزه دار و سفرین
 و جوین و قزیشیز و قون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان آنجا برده و حال فرقه **همیلیه** قریه امطیه بیان نموده
 و داستان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **و امغان** در جوار بسطام است و **اصهبان** از ابناء اصهبان
 بن خلج از ولد یافت است یا ساخته اصهبان بن بام است یا اصب بمعنی شهر است و بان یعنی بوماندان یعنی
 شهر سواران و هر چه باشد از بلدان عظیمه پاک ایران است عمارات و حمامات و باغات بسیار دارد و مسلمان قاری
 رضی الله عنه و شیخ علی سهل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکبزی و غیاثا و کلامی و مذاقی و غیره از آنجا هستند بعد
 تذکر و لایت نظرو کاشان پرداخته و گفته عزالدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر و لایت
 و حسن کاشی و محشم و سنجر و طیفور و فنی حاتم از کاشانند و جرد بادقان و کمره و خانسار و قنقرش و قنقره و مساوه
 و همدان و نهاوند و اردبیل مدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و نهوض اهل کمال از آنجا متفرق است **قزوی**
 از اعظم بلاد محمست مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
 نزد محدثین بصحبت نرسیده این ماجر صاحب سنن از آنجا است در حبیب السیر گفته در زمان مادر قزویین شخصی
 خدیو زده پاره کرد و نوری از آن برآمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز میافت مردم فوج فوج بزار
 آن می آمدند **می** ولایتی با نام است بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان ترازوی نبوده مگر عیثا پور که
 عریض تر افتاده اصمعی گفته الی عمرو بن الدنیا حمد الله ستونی گوید ری شهر شریف علیه السلام است در عهد
 مهدی عباسی شش هزار و چهار صد مدرسه و خانقاه و یک هزار و سی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد **مسجد**

و هزار کاریز داشت و مجموع خانه ها هشتاد و یک سی صد و نود و شش خانه بود و اندک مسلم
در قتل عام و زلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجموع البلدان مرقوم است شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه جنگیز خان مقصد هزار مردم
زی اعتبار بدین شهادت رسیدند و مردم اسافل خود اندازد نیست این زیاد در هوس حکومت ری که
بر کشتن شاه کر بلا بسته امروزدار الملک ری طهران است در زمان شاه طهماسب صفوی شهرت پذیرفته
و بعد از شاه در زمان محمد خان قاجار و فتح علی شاه دارالحکومت مانده امروزدار ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجامست مذہب شیعه دارد و وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملکت از برای حاکمان کرام
خدا تعالی و روایات بی اصل و قصص غیر صحیح بسیار در آن ایراد نموده طهران انهار و اشجار خوب دارد
شمالی او کوستان است که در زمان سابق آنرا شیخ ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خودش نگاشته
و سیاحت خود را در آن بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد و اما بسی غریب واقع شده که چنان محاوره و زبان
و لغت فرس معلوم نیست و ولایت قریه ایست از ری و شهر بار بلوکی است از بلوکات ری
و شامین در زمان سابق حاکم نشین بود حصن حصین دارد و از این شهر تا پور نقاش است مازندران لایحی است
باقصبات مردم اینجا غالباً از قوت مردی عاقل باشند و بر ازاله بکارت قدرت ندارند جیلان لایحی است
در کوستانش چندان اشجارند که ستره راه مسافر شمال و صبا میگردد و شیخ عبدالقادر جیلانی از همین ملک است
در آخر مذہب صلبی پسند فرمود تبریز را چنانکه در گارستان است زبیده خاقون در سنه یکصد و هفتاد
و پنج بنامداد و در آنکه خراب شد باز در بعد متوکل بحالت اول آمد باز در آنکه بزلزله ویران گردید و در زمان
هلاکو خان و اولاد او دار السلطنت شد و ایش در زمستان سخت سرد است

۹ - اقلیم نجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذشته و همچون را قطع کرد
بر بلاد شمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری میگردد و درین اقلیم یکصد و شصت و شش
شهر است و بقول دود و پانزده از آنجمله یکی یونان است که بنام یونان پسر سحر بن ابراهیم علیه السلام
شهرت گرفته و نزد جمعی یونان از اولاد یافت است و نزد دیگران برادر قطان بود و از فرزندان عابر بن شایان
و یونانیان جماعتی بودند مشهور حکمت قبل از اسکندر و از القرمین چون اسکندر را سبیل یافت از بلاد خود بجزیره
اندلس نقل نمودند اندلس آباد کرده اندلس بن یافت بن نوح است این شهر را بطاوس تشبیه داده اند

بنابر کمال حسن و زینت فتح الطیب من غصن الاندلس الطیب تاریخ اندلس است جامع جمیع محاسن و فضائل و
 و مشتمل است بر ذکر اعیان انجاء از ملوک و علما و شعراء و وزراء درین نزدیکی بمصر مطبوع و لما شده دار الملک
 یونانیان طیطله نام دارد و در آنجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبدالملک بشکست شهر و زی
 در تاریخ احکما گفته گمان بعضی آنست که جمیع حکماء قدما یونانی اند و بعضی همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
 بن نصر اند در خلاصه الحیاة که در ذکر حکماء است نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
 و عامه اهل یونان حاصل نموده اند و بعضی است پرست و لغت یونانی که آنرا فریقیه گویند و وسیع لغات بنی آدم
 و زبان رومی که آنرا لطینیة گویند مخالف لغت یونان است بنسب ایشان دریای روم است و شمال بلاد یونان
 و غرب بلاد اندلس تا بحر حیطه اوقیانوس را الملک ایشان رومیة عظمی است که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
 نصد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبدالحمید خان کشاکش
 خذلیم اسد و قصره مورخین عرب تمام ملک اسلامبول را اندلس نامیده اند بنا بر آنکه در سینه هشتاد و شش در عهد
 تسلط عبدالملک بن مروان چون آن ملک مسخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندلس بود بمروار
 و هور سائر مملکت انجاء بن نام بلند آوازه شد امروا اندلس زیر حکومت فرنگ است خفاجی در بر بختان الاولاد
 مرثیه فتح اندلس بر دست نصاری نوشته قشقر و طرسوس و قسطنطنیه و مدینه النجاش از مضافات است
 این مدینه نزدیک بحر طلمات است و بانی آن دیوان اندام سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساخته
 دورش چهل فرنگ دارد قلاع قلعه پانصد درعه و بعضی گویند بنا و ذوالقرنین است و عین القطر که در قرآن کریم
 ذکرش آمده از هجاء جاری است دیوار قاه قاه که مشهور است در همین مدینه است و وادی النمل یکی از وادیات
 و یونان سبز بیره دارد در زبرده زیر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
 این موضع در غور و نقل آن نیست بعده ذکر بنیره یاب و شغفه و شهر زنان و بلجاسه کرده و گفته قوفنس
 شهر است بر ساحل دریای مغرب و سوری هزار ارش است و از انجاء اندلسش فرنگ در دست اولادیم
 زال است پستری حال قلعه جاریه و قارس مغرب در روم و کملخ و روم ایلی و قیسریه و شروان که بنا بر نو شروان ^{بیان}
 نموده و نزد بعضی از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شامخی و قیل که بنای قباد بن فیروز ساسانی است و بحر
 طبرستان و تبریز و آران و قفقیس و بلقان را ذکر نموده و از حال و کمال هر یکی حکایات آورده و بلیقان را
 از ابنیه قباد نوشته و گفته که قلعه او در نهایت حصانت است و در زمان هلاک اعیان انجاء از علما و سادات

بشهادت رسیدن سیدی گوید

در خاک بلیقان برسیدم بعباس
گفتم مرا بریت از جمل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه
یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزار اسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم خیم است و پنج چون کوستان به نشان ست و در میان مغرب و شمال واقع شده و آب و خش بر منقسم گشته بولایت قبادیان آید و در اینجا پنج آب دیگر بران افزود چون بصول می پیوند این مواضع را هم پنج آب خوانند و از کنار بلخ و ترنگه گشته بهیچ خوارزم نمی پیوندد و در کوستان پنج می پیوندد و منقسم شود و چون رودی است عظیم منبش در ترکستان جایست که آنرا سیحان خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بهیچ خوارزم می پیوندد و سیحان را بعضی همغان و بعضی آب شهر ختا و آب چلچ خوانند و هر قصبه از بلاد و عظم توران و دارالملک ماوراءالنهر است اول آنرا کیکاووس پسر سکندر رومی بنا نهاده و سوراخته در روضه الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود و کشتا پس از ساخته و لهر اسپ آنرا آباد نموده و در واقعات باری گفته که مردم ایجاد در زمان هدایت نشان عثمان و نورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعضی قثم از صحابه است و قبرش همانجا است و در زمان تیمور بسیار همور شد میرزا الف بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه ساخته و در صدی بنا نهاده که پنج گورگانی ازان بصول پیوسته که تا حال استخراج تقویم ازان می نمایند و قبل ازان پنج ایمانی بود در واقعات باری گفته اول کسی که در صد در صد بقی شد حکیم بطیموس است باز در هندوستان راجه بکر باجیت در اوچین ر صد است و در اسلام اول ر صد در عهد بامون عباسی بسته شد بعد هلاکو در مرغ تبریز ر صد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم که میانه ان ر بک لبالموصدا معنی است از همه ر صد با چه ر صد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ ستاره سعد و نحس نیست هر چه هست قضا و قدر الهی است و پنج را از امهات بلاد اوست و در زبده گفته همیشه مسکن اختیار عالم و امن فاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت منعموری و نهایت برکت واقع شده مردم ایجاد مراعات شریعت غراء و التزام سنت بیضا رعایت جد و جهد دارند و در جبر احتساب و رانجا چند ان حال است که بادشاه هم ازان امن نیست در زمان چنگیز خان در شور شده ویران گردیده بود تا هفت سال ساکن داری و ناخن ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بهار تش پرداخت و قبه الاسلام نام یافت آنقدر

اولیا و سادات و علمای ازین الکر بر خاسته اند که احاطه اسامی آنها مقدمه نیست و نجات و رستگاری و دیگر کتب حاوی آنهاست مزار خواجه بهار الدین نقشبند بر یک فرسنگی شترواق شده امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح که در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک همین بلده طینه بود آله کرام این مستقام نیز از همانجا نخست بلمنان آمده پسترازدی بقونوق رسیده بحصول تیول معتد به ممتاز اقران شدند و در بدو جمعی کجایم از اعیان بخارا نام برده **نصف** در زمانی معمور بود آخر بخارا شت زمان نوعی ویران شده که از غرض من این باقی نمانده و نصف شش نیز میگویند جماعه از اهل علم و شعر از آنجا برخاسته اند که نام بعضی از آنها در زبده مرقوم است صاحب تفسیر مدارک از همین خاک بوده **فرخان** در کناره عالم واقع شده شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان است درین عهد خراب شده بابر بادشاه در سن دوازده سالگی بهمانجا تخت سلطنت جلوس کرده مهر گیاره از آنجا نیز در سعد الدین مولف منابع العباد از آنجا است این ولایت هفت شهر بلند دارد همچو آنجا و کاک که خواجه بختیار کاک از آنجا است و مرغینان که صاحب هدایه فقه از آنجا است وی در هدایه چند بخطا کرده و احادیث بی اصل آورده و مخند که شیخ کمال و عجبی و شهابی از آنجا است و آشنی که در شمال سیحون است و اشیر الدین از آنجا برخاسته و آسفره که بر نه فرسنگی از مرغینان است سیف الدین ملک الکلام از آنجا است و تاش که آنرا چای نیز گویند بدر چای از آنجا است امروز بتاشکند شهرت گرفته لاله زار آنجا و گل مرغ بخارا است این شهر چای دارد که هر که آتش بنوشد هر خط فاسد که در معده او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجای دیگر بریزد خون گردد و بر مسافت بعید رنگ شود خواجه عبید الله احرار و محمد بن علی دقاق و فخر الاسلام ابوبکر و قاضی عبید و خزف شاعر از همین جا برخاسته اند

۱۰ - اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد و بطار و مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شده بر دیار یاجوج ماجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعضی نواحی خوارزم و خوالی جیلان و شمال قسطنطنیه و جنوب قتلایه و اندلس شامل شده منتفی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چهارده و بقولی دویصد و چهل شهر و بست و دو کوه و چند دریای بزرگ است اکثر ترکستان در همین اقلیم واقع شده و ترکستان اسمی جامع است جمیع بلاد ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحرانشینانند و در عدد و وعد و شجاعت و جلالت از دیگر قبایل ممتازند و مدینه آمده اترکی اکثر که ترک را روی و بینی پهن و چشم تنگ و سینه فراخ باشد گویند در زمان خوار اسلام چون قرآن مجید میسر رسید خود حشرش نکردند و چون در ترکستان رسیدند

آنها بر سر نهاد چون این خبر به عرب رسید یکی از اولیای آنجا گفت که هنوز همیشه خوار و بختدار باشند و ترکان
 همواره محترم و سرفراز و کم کسی بر ایشان غالب شود چنانچه همین ظاهر شد قار یاب شهر مشهور است معلوم است
 ابو نصر و امیل جوهری صاحب محل از آنجا بوده اند چند شهری معروف بود احوال خراب است با کمالان شیخ
 نوید از آنجا خواسته کاشغر ولایتی است در غایت نزاهت و نصارت حد غربیش کوهی است که از آن رود را
 روان است تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از دامن اوست یار که در زمان قدیم
 شهری بوده و از آن گنجها یافته اند درین تاریخ رو بخوابی نماده میز را بکوب آب و مایلش خوش کرده آنرا
 دار الملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نموده و جویهای آب روان کرده اند و بیماری در آن دیر نگذشت
 اما غبار بر هوای آنجا مستولی است از آنجا تا ختن ده روزه راه است ختن بلد مشهور است اما اکنون از آن
 حاوی جز دودی و از آن شکر جز نمودی باقی نمانده در آنجا غله نمی باشد از اطراف می آرند قلع آنجا سنگ شیب
 و آب شیم و کرباس است سلاطین آنجا از نسل افراسیاب بوده از آنجمله بغراخان در صغر تن سلمان شد چون
 بمسلطت رسید تمام ولایت را تحت اختیار چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
 مولانا سعد الدین کاشغری استاد مولانا جامی از آنها نجاست بقراج و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طرازند
 چکل که نیکوان آنجا در حسن ملاحظت ضرب المثل اند کوب پست اند سهیل و جودا و بنات بخش را به جوی گرفته اند
 و خواهر و دختر زنهایشان حرام نبوده روس گرد و بی عظیم است سرخ و سفید شکو و خرساک و خرقه بلاد ایست
 تیمور دوازده خرقه را طی نموده و در کرت دوم در شش اطراف آنرا متصرف گشته چای ترخان
 شهر است بر ساحل دریای اطل تاتار در شرقی این اقلیم است و مردم آنجا در جلادت و خصوصیت و خونریزی
 و رشش و انگ نظیر ندارند و بحال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب بخندانی می پرستند و زبانی مخالف با ترک
 دارند گویند از اولاد ترک بن یافت اند و شش قچاق صحرائی است لقی و دوق در آنجا و چون طول امل
 امیدواران در بعضی صبح و بیکران و پنهانی آن چون نصار ساحت آرزوی شتاقان و وسیع و بی پایان طولش
 عرض هزار فرسنگ و شش صد فرسنگ است گویند وقتی دیار داشت و الماس می برآورد مردم آنجا اعبادتی
 نیست که هر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند و خضر از بلاد ترک است بشر آنجا نهایت حسن جمال اند
 پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هر کی را معبودی عظمه است یا معبود آسمان از همه بزرگتر است
 قسطنطنیه شهر عظیم است امروز مثل آن در روی زمین نشان نماند و هواره دار الملک قیصره بود اکنون

دار السلطنت صلاحین علیہ عثمانیست و باستقبال شهرت گرفته سه طرفه، او را دریا احاطه کرده و بنای آن در
 نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده و قصور عالیه و عالیه رفیعہ دارد آنجا مسجدی است بلا لای که آنرا
 بنای سلیمان علیہ السلام میدانند و امروز با با صدوفیه مشهورست و علاوه آن شش صدی و نه صد حمام و هفت هزار
 دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن بولوس با فی اولین دست و بعضی گویند سام بن قوج مست و شهر کنایه
 بحر واقع شده و این بحر بخلاف بحر خمره ربع مسکون است و آنرا بحر طراز و بحر دوس نیز خوانند درین بحر جزائر
 بسیارست و حیوانات غریب الشکل حبیب صورت از آن می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
 سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقه ضاله نمود و غلط بلده طبعه تاریخ این
 انتزاع است و کنایه آنکه در آنجا بود ویران ساخت و مسجدی بنیاد نهاد و هنوز در تصرف آل عثمانی است و در آنجا
 تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمه عثمانیه است نسب عثمانیه بهلا کو خان می پیوندد و جامی سلسله الذہب را بنام
 سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال است امروز سلطان عبدالحمید خان حکمران این
 الک است با محرم بطور شانسائی دارد و تمغه عجیبی با فرمان شایان فرستاده غلطه اللہ تعالی بر او ممیده شهریست
 و غایت بهمت و بزرگی شش صد گرابه دارد و در آنجا او ایوانی نیز بنیاد شده اند و بر آن آرم ابوالمختار
 خاتم انبیا تصویر نگاشته کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون چوبی و زرنگوله از طلاست و اندک و شمع فیصله آن
 کند بر سار هم خورد و این عمارت پیشتر کشیده بود و حال آنرا مسجد ساخته اند و چون انسان گشته در رویه شکل
 شمس بود و در آنجا صحنی بصورت انسان ساخته بودند هر چه از دیر پسند جواب بد و واضع آنصورت متقلیدوس
 بوده و زعم محوس آنست که تکلم او بنا بر حلول روحانیت کوکی از سبعة سیاره بود و نام آنصورت مقالیست و از
 بلاد این قلم است شهر ششون و فرشته از بلاد فرنگ است در آنجا صنفی از مردم باشند که نیر و می ایشان
 در غایت سفیدی و نیمه دیگر در غایت سیاهی است زره گران و شیر سران و ولایت اندر اطراف تل مردم آنجا
 از دو صد سال مشرف با سلام شده اند ۱۱ - اقلیم هفتم منسوب است بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
 و بیاض است و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیماک و آلان و شمال بلاد خلیج و جنوب بلاد ترخان گذشته
 عمارت درین اقلیم کمترست و تمامه آن بخت و سه شهر دارد و بقول پنجاه شهر و در وی دو کوه عظیم و چهل و نه
 رود جاریست از بلادش یکی بلخارست از غایت برودت درخت در آنجا نیر وید گویند از انبیه کیماک
 بن یافت است و بعضی گویند بنای سکندر رومیست قصورش از چوب بلوط باشد و از آنجا تا اسلامبول

دو ماهه است نماز اطول آنجا است ساعت و شصت و چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک قطب شمال
افتاده در ناحیه آنجا مرغی است که شکارش شش ماه بجانب میمنه شش ماه بجانب میسر باشد و در وقت اکل منقلب
گردد و ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بغایت طویل القامت در خدمت پادشاه آنجا تقریباً هشتاد و سه
سالگی که او بودی فتح می شدی مردم بلغارستان خفی اند از سبب آن چون آنجا وقت نماز عشا نمی آید و فرضیت این نمازها با اختلاف
کرده اند و هیچ آنست که هر پنج نماز فرض است چنانکه در ناظره الحق و لقطه الجملان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظره که فقیه
متقن است هنوز در زندجیات است سلطان عبدالعزیز کتاب خود را با هدیه فرستاد و مولفات را همراه خود از کتب معظمه
بمک خود بردارد و او را آن ملک شیخ حسن بلغاری است که شیخ کامل کامل وقت خود بوده دیگر خواجه احمد است که
حکیم سنائی غریبانه بنام او گفته صفت او در غربی اقلیم سادس افتاده اگر چه داخل اقلیم سابع است مردم
آنجا از نصاری دارند و بعضی آفتاب پرستند در نزد سبایشان تابست و پنج زن جائز و شایسته است نانی ایشان
سرو پا برهنه می برآیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزی گیرد و یا جوج و یا جوج نزدیک از موخیز
از نسل یافت بن فوح اند هر یک از او را یافت بن فطری رفته و ایشان آنجا که سده سکندر ساخته شده است مستقیم
گردد و این شهر را در اقلیم هفتم گذری جای رسی که آنجا شش ماه روز و شش ماه شب باشد و آنجا توان بود و این پنج
ارض تسعین نامند شاید بعضی بزرگان آن که از آن حد و چین روند در آن نواحی گذر کنند و یا جوج و یا جوج که در آن
و تمام بنی آدم یک جزو و حسب نیست سه گونه اند یکی را صد است که قد بود و عرض بمشابه آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قاست یک شیر و این صفت را کلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان میگردانند هر کس از نسل خود بداند
گویند فیل و اگر کن مقام و مت ایشان توانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی وند همی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت هم خوی دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خور و چشم اند بزمی ندارند و جز مهر موی بر بدن
نمود و در عمر از سائر بنی آدم دراز تر باشند و در حد و ایشان سر را برف بسیار است و سده یا جوج را ذوالقرنین
است و بعضی از محدثات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اذل صحیح است و در قرآن شریف قصه
سداده طول سده سی صد کرده و عرض پنجاه و یک کرده و ارتفاع چون کوه بلند است و بران دروازه نشانیده اند
و درخت هرخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطرپی هر صرع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بران کلیدی هم آویخته اند بقدر سهفت گز و بست و چهار دندان دارد و هر دانه برابر دانه
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میروند تا آنکه چون عده

التي برسد سدا سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در هیچ الکرامه و اشاعه و دیگر کتب شرط ساعت
 مرقومست در کتاب مسالک الممالک نوشته داتق عباسی خواست تا بر حقیقت سدا گاهی یا بد در سنده و صد
 و بیست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر بازاد و را حله تخص آن فرستاد از سامره و ارمینه و بلاد الان و
 ترخان گذشته بسزمنی رسیدند که از آن بوی ناخوش می آمده روز دیگر رفتند و بسزمنی پیوستند کوهی بنظر ایشان
 آمد و قلعه که جمعی در آن نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بستان و هفت منزل دیگر طی کردند و بعضی رسیدند
 نزدیک کوهی که سدا یحیی در شعبه انجاست اگر چه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سدا
 که در آنجا بودند همه دیوانه سلام داشتند و مذمب خفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
 پیچیده بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر بر داشته نزدیک سدا بودند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئیده
 و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدا و قلعه بند بر آورده بودند که سر بفاک می سود و حقیقت سدا
 بنوعیکه گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر بطرف دو سال و چهار ماه بود و افسوس
 شهریت در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب گفت که قصد ایشان در فرقان جمید نکوست از همین شهر
 بودند و در تعیین حد و ایشان اختلافست و از شهر تا غار ایشان شش کرده است و در غار بجا نشانی آفتاب
 در آن نماید و بر در غار مسجدی ساخته اند و شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر می بینید
 در تاریخ عباسی گفته و اثنی عشر بن مقصم را داعیه شد که بدستور سدا کند حال موضع غار و اصحاب که گفت دریا بچیدن
 طوین بنم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموریه و رومیست چند روز مسالک
 صعبه بریدیم و کوه و مامون بزرگ پیو دم تابش می رسیدیم که کوه خورد داشت و قطر دهنش از هزار گز زیاده
 نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمد چاهی دیدیم چون غاری
 سخت عمیق و مدور کشادگی او دو صد گز بود در آن سوراخ بقدر سیصد قدم رفتم جایها در سنگ کنده و ستونها
 از آن تراشیده از آن جا با یکی بقدر پنج گز بود که بنزد بان انجامی بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
 مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدیم و شمع گرفته درون شدم سیزده شخص دیدیم گفته
 و یکی از ایشان کوک امر بود و بر ایشان جامه بود از جنس کیم بقایت بوسیده اما تن ایشان بر جا بود و شکسته
 دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون رسیدیم نبر آمد از آنجا متوجه دارا خلافت شدم
 باطریق بلده ایست که آنرا باطل هم گویند مردی سبک گیر مشفق و مهربان باشد هر که متهم بدزدی شود

آهن گرم بپست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله بر آرد مجرم باشد و نه بگناه و گاهی دست و پا
بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناه گارست بپست برسانند
که مرد و آب بسته چای بپاشند شهری رست در نهایت مغرب مردم اینجا اولاد دادند و نذیمب سلام دارند اینست
بیان مدائن و بلدان معروفه ربع مسکون و جزین با شهرها و قصبه ها و قری و معیورات و خرابات دیگر است که
در کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و اجار و صحاری و حیوانات اینجا ذکر نموده گن
چون درین زمان موجودی نماید یا موجود است اما شهرت عام ندارد و لهذا ذکر آن نپذیرد ختم هر که استیفاء خواهد
و استیعاب جوید بمسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایت است فتبارک الله احسن الخالقین و در مقام نقد نیز یاد دشتنی است که
تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما است و حکما و فرنگ امر و زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا یورپ
و افریقا و برابری یکا که حصه چهارم است آنگاه بنویسد در این زمین از چین بران و قوقند و دست بهم اود از این حصه
نکوه منضم ساخته چهار حصه قرار دادند و ابتدا از سرزمین حصه ایشیا کردند که اول نوع بشر از اینجا وجود آمد و نسبت
به کلان است طول این حصه شش هزار و شصت و هفتاد و نه است و عرض مسافت بسیار دارد و قریب چهار
هزار و شش صد است کوه و چون زمین از خط استوا موافق قول حکما و هند گیریم و اقلیم را بر شمریم اول آنجا
ملک هندوستان است شمال آن بھوٹ و تبت و شمال تبت تا تار و شمال بنگاله تا اکل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین چایان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهماست
و شرق برهما سیام و تکلن و غرب هند فارس و آنجا جانب فارس را بر عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال
غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول ا طول هند از کشمیر تا کماری یک هزار و هفتصد و هفتاد و چهار است
و عرض عریض او از بهٹ تا کر اچین بندر یک هزار و شصت و نه است کوه کلان او همین همالا است که طول چهار هزار
کوه میدارد و از دریای شور هزاره هزار و شصت و نه و دستی بلند است و مردم هند تخمینا ده کرده اند
و اصل زبان هندو سنسکرت بود و السنه دیگر از آن مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول و اشیان
بوده لکن بهمان زبان اما امروز رواج آن همه فنون گشته خصوصاً از آن باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این از یاده بر همد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم است
و نه هندی و سبب امر و موجود شده اسلام و هند و تقصاری و در هر هند سبب کتابهاست که ناطق اندکی و آنگین

هر یکی و حق از میان آنها زمین دین اسلام است پس پس در زبده الاخبار در میان حقائق هند بسط نموده و از چهار
 کلافش یکی قنوج را نام برده و بزرگتر بلاد هندوچین و جز آن که در اطراف هندوچین و هندوچین و هندوچین و هندوچین
 اضلاع اربع هندوچین در کن و غیره تحریر نموده و اما یوروپ که حصه دوم زمین است پس جانب غرب ایشیا واقع شده
 و مردم آنجا یک شش از ایشیا در تعداد کمتر اند و در غربی دریای شور شرقی یوروپ است و جانب شمال او دریای شور
 پنج بسته اند از زمین امریکاجا گذشته شمار مردم آنجا بقیاس پانزده که در باشد پیش ازین مردم یوروپ عابد یون
 و مروجاه بودند و مذہب پاپا که پادشاه پرستی است نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریق باشد اکثر عیسوی اقل
 مسلمان شده اند درین سه زمین چهار ده سلطنت قائم است همچو ترک و انگلند و روس و فرانسه و اسپانیا و پرتگیز و
 رسیانیا و سویڈن و پرتگال و سیوت و جرمن و ایتالی و جز آن پادشاه روم را خوانند کار و قصیر و سلطان نامند
 در ویشان و خدا پرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار ماند و بود کرده اند از پانصد و پنجاه سال پیشتر
 این ملک در تصرف اسلام آمده شهری در زبده در میان ملک و بلاد و مردم و آئین و قدر حاصل از داخل شمار انفا
 و دیگر باجریات این دولت بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آنست که گفیرات ندارد و حصه سوم که افریقا است این
 حاکمک بطرف حد غربی و جنوبی هندوستان است و از حصه یوروپ بسیار کلان لکن در کثرت مردم و قلم علم کمتر
 تحقیقا زیاده از دو کرو و پنجاه ملک مردم در آنجا خوانند بود اکثر کافریا رنگ پیچیده موسوی و در بعضی جبا
 مردم اند از نسل عرب و سه طرف او دریای شور افتاده و در حصه شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریای
 آن سرزمین دو دنیل است و در گیتان آنجا از جمله مال عالم بزرگ است و امریکاجا صوبه جات دارد و چند جزیره
 از آن در تصرف اسلامیان است ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود و رواج علم و فضیلت داشت بعد از آن
 در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم آنجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه رستنیهای زمین را
 پرستیدند و بیشتر بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام درآمد
 و مردم مشرف بدین و ایمان شدند شمار کسان آنجاسی که بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان است
 اصلح اند عالم و کلام و حاصل آن سه زمین یک که در رور و پیوست و بقیه حالات این حصه و بلاد و جزا را در
 زبده الاخبار ذکر کرده حصه چهارم که امریکاست در ۱۲۹۲ مسیحی موافق ۹۷۰ هجری بران وقوف حاصل شد
 مستر کلیس آن را بر آورده حکایت تفصیل او در زبده مذکور است و می بکمی بود از جزیره جنوه به پادشاه اسپین
 این کار کرده و این حصه را برابر یکا قلم شش بزرگ و پنجه در کشور های دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زو و جز آن

پیرا میشود نشان سید و در زبده بعد از ذکر این حصه و اطالته بیان در آن بعضی عجایب است بحار و جزائر
 و جبال و عیون و انهار و غیره را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحوش و طیور و استان سرانیده این
 موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز پیش ازین کتاب مذکور است این اشیا در خزیده العجائب
 و اخبار الدول و حیات الحیوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم است صاحب شوق می تواند که
 بهیئتی آن جمیع کند و بوجدانیت حق سبحانه تعالی اعتقاد آورد فان القدرة الالهیه صالحة لكل شیء و
 بسیار چیزهاست که نزد قوی عجیب است زیرا که در مملکت اینها مثل آن بوجدانی آید و نزد قوی دیگر هیچ
 غرابت ندارد باینکه نظائر او دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و با جمله امر غرابت و عجوبگی
 موقوف بر اضافت است و هر سرزمین با خالق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
 و مردم آنجا را خلق و مخلوق دیگر از آن دهشت و هر یکی را از انواع بشر خواص و افعال خاصه و اخلاق و بر سعادت
 و ملکوت خود اعماری را و قوت تمام نه بخشیده بلکه آنچه بخلش برایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء و اولیاء
 باشد که مستند اند از وحی و خواه از طریق حکماء و فلاسفه بود که اشراق و تماشات دارند بر علم وسیع و بی حیا
 و ~~و این جمیع را در قطره آب و پر قوی از آفتاب و جوی از کتاب و نمودی از مرآب و فلسفه از خواب نیست و کلا~~
 بعد از چنانچه در باب آلهی و با قطع نظر از عجائب مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجاب عجب آنست که آدمی از
 نهایت غافل و ذلیل افتاده و نهایت ظلم و جاهل واقع شده مضاجع و مقابر آبار و اجداد و اصحاب و احباب
 می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمودی بود نمی بیند الخ لکن الخیر من ذر المقابر طرفه ترا که مال که دوست
 جانی اوست در دنیا میگذارد و مظلّم را که دشمن ایمانی او بیند با خودی بر دارد اگر کسی را اندک جریمه بیند بهزار
 زبان خروشند و اگر خودش مصدر هزاران قتل شود آزار پوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا بیان چه رسد
 مردم آسوده حال را خطاب قارون بدید و خود در طلب سیم و زر زیر زمین حرمی و بهار و دزدان جاه چشم را
 فرعون و نمرود نام کند و خود بیال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبر یار پر خدای عزوجل را مجبور
 بر داشته و بدوستی و احسان گزیده و می ترسد با او امر و نواهی او بجا نهد و شیطان لعین را دشمن قوی بازو
 اکاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده ز نهار قدم از دایره فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بوفادار
 الما ثواب باقی بمتاع فانی نمیخرد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از باز پرس آن روز اندیشه نمیکند
 آگاه فارغ سمت زویرانه بسان تعمیر کارخانه دنیا بخلت است

واستل القرية وقال وتلك القرى اهلكناهم وقال من انقص المدينة وقال وابحث في المدائن
 حاشرين وقال بها دغير ذي زرع وقال مستقبل اوديتهم وقال والبلد الطيب يخرج نباته
 وقال ليرخلق مثلها في البلاد وقال وجاءكم من البلد مذكر اين الفاظ آيات ديكر نيز وارد شده
 كه بر تالي قرآن وفتح فرقان مخفي ليست واين هم بيانات قرآني وارشادات رباني دليل واضح وحيث وكنت
 براقتنا بحال اين امورتا ناظران باتمكين وعارفان مدارج آسمان وزمين از سراب آب پي برند واز قطورت
 كائنات بفاطر ارض وسموات راه يابند واز زين دارفاني بر عالم باقي استدللال نايند واز ذره بخورشيد سازند
 قال تعالى وما انزل على الملكتين ببابل هاروت وصاروت بابل غير منصرف است بنا بر عجم وعليت يا ناس
 وعليت وفتح البيان گفته اسم ارض اوبلد في سواد العراق سميت بذلك لتبيل السنة الخلق بها والبليلة انقصة
 وقال تعالى المرتضى الذين خرجوا من ديارهم وهم الوف في فتح البيان گفته وهم قوم من بني اسرائيل قيل
 ثمانية آلاف او اربعة وقيل عشرة آلاف وقيل بضع وثلاثون الفا وقيل اربعون الفا وقيل سبعون الفا واضح
 الاقوال قول من قال نعم كانوا زيادة على عشرة آلاف لان الالف من جمع الكثرة وحققة ما فوق العشرة
 قالا المفسرون قول على انها الوف كثيرة وجمع القليل الآف واين خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالى
 ان اول بيت وضع للناس بيكة مباركا وهدى للعالمين فيه آيات بينات مقام ابراهيم
 وفتح البيان گفته ذلك انه قالوا ان بيت المقدس افضل واعظم من الكعبة لكونه مع اجمع الانبياء
 وارض المحشر في الارض المقدسة وقبلتهم وقد الله ذلك عليهم وفيه تعالى بكونه اول متعبد
 على انه افضل من غيره وبكة عالم للبلد الحرام وكذا مكة وهما الغتان وقيل ان بكة اسم لموضع البيت
 ومكة اسم للبلد الحرام وقيل بكة للسجد ومكة الحرم كله ومقام ابراهيم الحجر الذي كان يقوم عليه
 عند بناء البيت وكان فيه اثر قدمي ابراهيم عليه السلام فاند رس من كثرة المسح بالايدي قال تعالى
 ولانزل انا القرى ومن حولها وفتح البيان گفته خصها وهي مكة لكونها اعظم القرى شانا وكونها
 اول بيت وضع للناس وكونها قبلة هذه الامة وحمل جمع قال قتادة بلغني ان الارض حيت من مكة
 ولهذا سميت بام القرى وقيل لانها سيرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستقبل لانذار
 سائر اهل الارض ومن حولها جميع البلاد والقرى شرقا وغربا وفيه دليل على عموم رسالته صلى الله عليه وسلم
 الى اهل الارض كافة انتهى گويم ودر روی دليل است بر ذكر ربيع مسكون كه مفت اقيم است بر نه سبب است

و چاره هست بر طریق متاخرین حکما گویا با اجمال نبوی همه ارض و اهل ارض شارح فرمود و بعد در القرآن بالمعنه
 و اجمعه للمعانی فی اقصر المبانی و قال تعالی و الذین اتخذوا مسجدا ضرابا و کفرا و تقربا باین المومنین درین
 آیه ذکر مسجد است که اهل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند و این دلیل است بر
 ابنیه و عمارت ارض و قال تعالی مسجد اسس علی التقوی من اول یوم احسن ان تقوم فیه فیه رجال یحییون
 ان یتظهدوا و الله یحب المطهرین مراد باین مسجد قبا و مسجد رسول خداست صلعم و در وی علاوه ذکر بنا و
 عمارت و رج رجال مسلمین و جامعه مطهرین است و این دلیل است بر آنکه مردم زمین احوال گوناگون است چنانکه اختلاف
 حقائق احوال رجال ربیع مسکون شایع است و قال تعالی و الی مدین اخاهم شعبیا و رشح البیان گفته
 هو اسم ابن ابراهیم الخلیل فرصار اسم القبيلة من اولاده و هو المراد هنا و قیل هو فی الاصل اسم
 مدینه بناها مدین الذی ذکره مفسرین در خط گفته مرید است شعبیه بود علیه السلام و هم بنو مدینان ابن
 ابراهیم و اصغر قطیف ابنة یقطان الکنعانیة و لدت له ثمانية من الاولاد تناسلت منهم حارث
 و مدین علی حجر القلزم فها ذی تنوک علی نفوس است مراحل اسم بلد و قطر انتهى و اخوت شعبیه با ایشان
 در نسب بود چه شعبیه علیه السلام فرزند میکائیل بن یسحیر بن مدین بن ابراهیم علیه السلام است و قال تعالی و قال
 الذی اشتراه من مصر کامراته اکرهی مثواه مراد عزیز مصر است که بر خزان مصر است داشت و بر این ولید
 از عاقله و زیاده بود و بعض گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود و ابن عباس گفته نام شتر می قطفیر بود و محمد بن
 اسحق گفته الطفیر بن روح بود و نام زن او را هیل بنت رعابیل و نام بائع مالک بن ذر و احسن اقتباس

آزاد البحر احمی من هذه الآیة فی الشعر الغرسة حیث انشد

قلبی الذی هیو الشطال فواه انت الیک فاکرمی مثواه

و قال تعالی دینانی اسکننت من ذریتی بواد غیر ذی ذرع عند بیتک الحرام این قول ابراهیم است علیه
 السلام و مراد بذریت اسمعیل و مادر او با جبرست و مراد باین وادی کی کشت وادی مکه است و مراد بخانه کعبه
 و در آیه شریفه الطلاق ذریت بر بعض اولاد و ذکر وادی و دار است و هو المقصود بها و قال تعالی و جاء
 اهل المدینة فیسئ بشرون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام است و قال تعالی سبحان الذی اسرى
 بعدة لیل من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا سوله فظاهر نظم قرآن آنست که مراد باین مسجد
 نفس مسجد حرام است و عامه مفسرین میگویند که اسرار از خانه ام بانی بود پس مسجد حرام را محمول کردند بر که

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی از این هردو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و در مسجد اقصی بیت المقدس
اقصی از آن گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعید است یا در آنکه تمام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام است بعد از بنا و کعبه پهل سال چنانکه در مواهب است پس مسجد اقصی اول مسجدی است که بر روی
زمین بعد از کعبه بنا شده و تمام حالش در لفظه العجلان است و برکت خول او برکت دنیویست و برکت داخل در
هر دو مسجد است بلکه این برکت در حرم اتم است و آن عبارتست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و فائز گفته
مراد باین برکت ثمار و انوار و اشجار است یا وجود انبیا و صالحین و انوار و ابرار و حشر خلق بسوی آن شود پس
حول این مسجد مبارک است بر کائنات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعثوا احدکم بوفاء که هذه الى المدينة مراد
باین مدینه شهر افسوس است و آن مدینه ایست از مدائن روم و امر و از اطرسوس خوانند که اقال الواحد
و آنکه گفته اند که این هردو نام دو شهر است یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر است و قال تعالی فانظروا لفلان
اذا التیا اهل ذیة گفته اند مراد باین قریه ایله است که بعد از مدینه است از سواد بعض گویند انطاکیه است و بعض
گویند برقه است و قیل قریه من قری آذربایجان و قیل قریه من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
و قال تعالی اذ ابلیس بن السدین گویند مراد باین هردو سد و جبل است قرب ارمینیه و آذربایجان قاله
ابن عباس گفته اند که منقطع از مدینه ترک است متصل مشرق و گویند و کوه بلند الملس اند که احدی بر آن صعود نمیکرد
ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربایجان ایام فتحها و جانشان نامن ناحیه الجزر فشا به و وصف انه
بنیان رفیع و راخندق و شیق منبع و حکم ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخر جواحتی و صلوا الیه
شاه و ه فوصفوا انه بناء من لبن حیدر مشدود بالنحاس المذاب و علیه باب مقفل و گفته اند و کوه اند در او اخر
شمال رادی گفته اند که آنست که موضع سد در ناحیه شمال است سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع است یا هیچ خروج
را بسبب آن راهی بسوی زمین آباد نیست مگر همان فتحه و مسکن آنها و از این هردو کوه است و زمین ایشان
سخت السلع دارد و وقتی میشود بسوی بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور است و قال تعالی
و جنتک من سبأ مبداً یقین مفسرین گفته اند سبأ نام مردی است که این قوم منسوب است بسوی آن یا
نام مدینه است و اول راجع انکار کرده و گفته بلکه نام شهر است که معروف است ببارب یمن و گفته اند که نام
زن است شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد است نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر راجع مخفی مانده پس در خطبه شوارا افتاده گویم شک نیست که سبأ اسم مدینه است در یمن که بقلیل از انجا است

و هم نام مردیست از قحطان و مراد در نجاش شهرت که به کس خبرش بسلیمان داد ۵
 ای هر صبا بسای فرستمت ^{بست که از کجا بجای فرستمت}
 ابن عباس گفته سبابا رض الیمین یقال لهما مارب بیننا و بین منعا مسیرة ثلاث لیلال بعدد در قرآن ذکر ملک سبابا
 فرموده و هی بلقیس بنت شریحیل و قبل بنت ذی شریح پدرش ملکارض یمن بود و وی و قوم او در نجاش
 داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیره نشان داده و گویند که از نسل یعرب بن
 قحطان بود در حدیث ابی هریره است مرفوعا احمد ابوی بلقیس کان جنینا اخرجه ابن عساکر و ابن مردویه و
 ابوالشیخ و ابن جریر و هر چه باشد در کتاب عزیز قنده این زن و ذکر شهر او واقع شده و هو المقصود و قال تعالی
 خلعت الروم فی ادنی الارض درین کریمه ذکر محاربه روم و فارس است روم نصاری بود و ادنی کتاب
 فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیله است که با سم جد خود موسوم شد و آن روم بن عیصوب بن اسحق بن ابراهیم
 علیه السلام است قاله ابن جزئی فی تفسیره و چون زمین روم اقربارض است یارب لعنار باره آن ادنی
 ارض ارشاد شد گفته اند مراد ارض جزیره است و بعض گفته اذرعات و بعض گفته کسکر و قبل اردن و قبل فلسطین
 و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنابر آنست که معهود است بان
 ایشان نزد اطلاق ارض همین سدر زمین جزیره عرب است یا مراد آنست که اقربارض روم از عرب است
 فارس و هر چه باشد مراد بجزیره مابین دجله و فرات است و تنها جزیره عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته اند
 من اقصی حدن الی ریف العراق طول او من جده و ما و الا بالی اطراف الشام عرض او منی شده بجزیره بنابر ظاهر
 بحار و انما عظیمه بدان همچو بحر حبشه و بحر فارس و دجله و فرات و ابن جزئی در تفسیر خود گفته جزیره میان شام
 و عراق است و این اول روم است تا فارس این عطیه گفته اگر وقوعه در اذرعات باشد پس ادنی ارض است
 بقیاس که اگر جزیره باشد پس ادنی ارض است بقیاس بسوی ارض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی است بسوی ارض روم قاله
 یا اهل البیت که مقام لک ابو عبیده گفته یثرب اسم ارض است و شهر رسول خدا صلعم در ناحیه از وی است آن را یثرب
 گویند زیرا که شخصی از عاقله که انجا نازل شده یثرب بن عقیل نام داشت و گفته اند که یثرب نام نفس شهر است
 و غیر منصرف است بنا بر علمیت و وزن فعل چه بر وزن یثرب است و در حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود
 رسول خدا صلعم امرت بقریه تا کل القری یقولون یثرب و هی المدینه تنفی الناس کما تنفی الکبیر
 خبث الحدید اخرجه البخاری و مسلم و غیرهما و اسم این ابی حنظله و ابن مردویه از برابرن عازب

رضی الله عنه مرفوعاً روایت کرده اند من سمی المدینة یثرب فلیستغفر الله هی طایبة هی طایبة هی طایبة ولفظ احمد
انما هی طایبة ست و ستادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلی الله علیه و آله این نظر را کرده داشت بنا بر آنکه یثرب شریف
تقریب و توفیق ست و علی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب سانی آمده و قال تعالی و اضرب لهم مثلاً
اصحاب القرية قرطی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین و به قال ابن عباس و بریده و هی خات
اعین و سید عظیم من حضرت اخيه خمسة اجبل دورها اثنا عشر ميلاً و العواصم بلاد قصبه انطاکیه
و هی بارض الروم مردم این قریه عبید بن جراح بود و اندازا صاحب عیسی علیه السلام سه کس بسوی ایشان فرستاده شدند
یوحنا و سمعون و گفتم اندک نام بیستم صدوق و صدوق و شکوم بود قال ابن جریر و قبل شمعان و یحیی و یونس
و سه گفتند اسماء عیسی و یونس و یحیی و یونس گفتند صدوق و صدوق و گفتند ثالث سمعون بود و قبل غیره و یونس
و عیسی علیه السلام فانه یزید و صد سال است در میان این هر دو فترت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار تغییر
از بنی اسرائیل مرسل شده و فاصله میان میلاد عیسی و خاتم انبیاء علیها السلام پانصد و شصت و نه سال است
در اول آن سنی فرستاده شدند ثالث ایشان سمعون ست از حواریان عیسوی بود و فترتی که در آن احد
از ایشان پیش از این چهار سال است چنانکه ابن سعید و ابن عساکر اخراج کرده اند و الله اعلم قال تعالی
بیطین مکة ثم اذن من حرم ثم اذن که میشتاد کس زایل که با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول
کریم صلی الله علیه و آله و سلم و در حدیثی فرمود اندک مقصود در اینجا ذکر که ست در کتاب عزیز و قال تعالی لقد خلقناکم
ان شاء الله این مسجد در زمین حرم که مضطرب و در آن تعلیق و عده بمشیت آبی ست چه بدون راده آبی هیچ
چیز واقع نمیشود و قال تعالی و البیت المعمور مهوران ان گویند که آبادست بکثرت غاشیه و اهل و زوار از
لاکه گفته اند که این خانه در مقسم آسمان ست و گفته اند که در آسمان دنیا ست و گفته اند که مراد بدان همین کعبه
مضطربه و بعضی در آسمان سوم یستم یا چهارم نشان میدهند و آنچه در حدیث انس مرفوعاً آمده این است که
البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه حتی تقوم الساعة
اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و الحاکم و صححه و ابن مردویه و البیهقی فی الشعب و در صحیحین و غیره است
که آنحضرت صلی الله علیه و آله در حدیثی از مجاوزت سمار سابع فرموده ثم دفع لی البیت المعمور و اذ اهل بیت
کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه و ابو الطیلب گفته ابن اکوی علی مرتضی یا پسندید که بیت معمور است
از روزی که المصراع بیت فوق سابع سماوات فقلت الموش یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا

يعودون اليه الى يوم القيامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمر ورضيه ان البيت المعمور بجبال
 الكعبة لو سقط منه شيء لسقط عليها يصل فيه كل يوم سبعون الفا من الملائكة ثم لا يعودون اليه
 وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعيف قاله السيوطي وبالجملة اگر مراد باین خانه آبادان کعبه است پس
 ظاهر است و اگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان نهفته در برابر بیت امدست پس ذکر آن در قرآن از وادی
 ذکر فلکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل الساعات البروج ونحو آن که در آن ذکر کواکب
 وصعود وهبوط از آسمان است و قال تعالى اذا ناداه ربه بالواد المقدس طوى فزكفته طوى واديين المدينة
 ومسرو قيل واد بالشام عند الطور بين اليمامة ومصر وقال الجوهري طوى اسم موضع بالشام و ذکر اربع ادی مبارک
 و رقصه موسی علیه السلام و فرعون نافر جام در کتاب عزیزه علیم آمده و این دادی را مبارک از آن گفته که از آن
 نبوت در آن بوده و نبوت مفیض بر کائنات و مظهر انجاس است بشریف آبی حل مجده و در تسمیه طوی بطوی و جوده
 بسیار است که مفسرین ذکر کرده اند و قرأت طوی بتوین و ترک آن هر دو مست و منصرف و غیر منصرف هر دو
 آید هر که آنرا منصرف کرده نام وادی و مکان نشان داده و تکرر ساخته و هر که غیر منصرف گفته بلده و بقعه قرار داده
 و معرفه نموده و قال تعالى المرکز کیف فعل ذلك بعد ادم ذات العباد و این عطف بیان است از برای
 عادی و مراد بعد از اسم پدر ایشان است و ارم اسم قبیل است یا بدل است از وادی و امتناع صرف ارم بنا بر این
 و شایسته است و گفته اند عادی و هشتاد یکی عادی اولی دوم عادی آخری و مراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
 عادی بود باین طریق که عادی پسر عوص است و او ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود و بعضی اضافت عادی بسوی ارم
 خوانده اند و بعضی باضافت ارم بسوی ذات العادی و ارم عادی و شود زرد عرب شهرت داشت بنا بر آنکه دیار آنها
 متصل بود بدار عرب و بجا گفته ارم امتی بود از ارم و قنده گفته قبیل بود از عادی و گفته اند عادی و عادیان
 یکی ارم و دیگر شود قیال عادی ارم و عادی شود و هر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابو عبیده گفته هما عادیان فالاول
 ارم و معنی ذات عادی است که صاحب قوت و شدت بودند و مقاتل گفته عادی معنی طول است چه طول یک کس
 دوازده ذراع بود یا عادی بمعنی سیادت است یا بمعنی احکام بنیان بعد در سحاح گفته العادی الالبنة الرقیعة تذکره و
 و عادی و سعید بن مقریر گفته مراد و مشق است و عن مالک بن خالد و محمد بن کعب گفته هی الاسکندریة و ابن عباس
 فرموده ارم بمعنی مالک است و عادی بمعنی طول و در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منصرفا یق الی الصخرة
 فیصلح اعلی کاهله فیلقها علی ای حی اراد فیها لکمه اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردويه عن المقدم بن

معذکرب لکن در سندش مردی مجهول است و قوله سبحانه له یخلق مثلکم فی البلاد صفت عادیست یا صفت
 قریه است بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهم و اول اولی است و معنی از تفسیرین اگر کرده که ارم است
 العا و نام شهری است که آنرا از سیم و غیر ساخته بودند و تصور دور و بساطین داشت و حصبار او خواهر و خاک او
 مشک بود و آنجا ساکنی از بنی آدم و انبسی از مردم نیست همیشه از جای بجای میرو و گاهی درین است و گاهی در شام
 و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و بد کذب بحت لایفق علی من له ادنی تمیز و تعلیمی غیر
 در تفسیر خود با حکایت عبداللہ بن قلابہ نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را در یافت و این کذب بر
 کذب و افترا بالای افزاست و قد اصیبک اسلام و اهلہ بد اہیة دہیة و فاقرة عظمی و رذیة کبری من
 امثال هؤلاء الکذابین الذین یجترئون علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی انبیاء
 و الصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدیحات من الذین لا علم لهم بحقیق
 الروایة من ضعیفہا بل موضوعها للتصنیف و التفسیر لکن الله الخیر فادخلوا هذه الخبر فافان الخلق
 و الاقاصیص المخبیة المخلوة و الاساطیر المقتبلة فی نفس کتابة سبحانه شرفا و غیر او بد لو ا
~~طریق اینیم در و او میگوید و ما فوط ابن کثیر در تفسیر موضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیست~~
 یا از وضع زمانه گویم بعضی کابر نیز درین بلا مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جبل و صاحب تفسیر فتح العزیز
 و جز ایشان عفا الله عنہم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار است از ہلاک قبیلہ سہام بجا
 کہ بود علیہ السلام بسوی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنہا را ہلاک ساختہ پس ارم
 در اینجا عطف بیان عادتست یا بدل از عادت بنا بر اعلام این معنی کہ مراد عادی اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و این خبر
 کہ امام مورخین زمان خود بود نیز قبح و جرح کرده است بر آنکہ ارم نام شہر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفہ گفته ہند
 مزاعم کما بالشبه بالخرفات و تمام عبارت می ہم در تفسیر فتح البیان منقول است و فیما ذکرنا ہا ہنا
 کفایہ و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی و التین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین
 تین میوہ است و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی است یا گوی کہ بران این مسجد است یا بلاد فلسطین
 و لکن جد اب ہمان اول است و خدا دانند کہ این بزرگواران را کہ ارم شی حامل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شدہ
 و اعجب و اعرب تر ازین آنست کہ فرمودہ مروری را شنیدیم کہ می گفت کہ تین جبال حلوان است تا ہمدان و زیتون
 جبال شام است گویم شاید مراد این شخص آن باشد کہ چون این اشیا درین جبال می باشد او تعالی بزرگتر گویند

برکن خور و لکن شوکانی رحم گفته هب انک سمعت هذا الرجل فکان ماذا فلتیس شل هذا مثبت باللقنة و لا مومن تهل الشان
 آری طور سینین کوچی است که حق تعالی باموسی علیه السلام بران کلام کرده و سینین یعنی مبارک و حسن است بلفظ حبشه
 قاله قتادة یا بئر یانیه قاله مجاهد یا هرکوه که شجر با ثمر دارد و این بلفظ نبط است قاله الکلبی و اخفش گفته طو حبل و سینین
 یک چیز و یک درخت است و وجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام است و شام ارض مقدسه است و مراد ببلد
 امین که مظهر است بعد حق تعالی بذكر خلقت انسان پرورداخته و گفته لقد خلقنا الانسان في احسن تقویر
 مراد حسن صورت و تقدیل سیرت آدمی است که هر ذی روح بر روی میرود و بشر است قاست است و بعلم و فهم
 و نطق و عقل و تمیز و ادب از همه خلق سبقت برده

ما انت مادها یا من یشبهها	بالشمس فالبدل دلائل انت هاجبها
من این الشمس خال فوق وجهها	و مظهر من نظام الدار فی فیجها
من این البدل احفان مکحلة	بالسحر و الغنج خجسته فی حواشیها

لکن انجام کار رداد با سفل سافلین نموده و مراد بدان ارذل عمر و هر دم و نه وقت بعد از شباب و قوت و نزافت
 و نقصان عقل است و گفته اند مراد با سافلین ضعیفان و زمره و اطفال و شیخ کبریا مراد به کافری و سوسی ناست و بار
 راد رجالت باشد و بعض کفار در منزل زیرین جایبند و لکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه
 و تعالی الا الذين امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکن یک بعد الدین و این خطاب است بانسان
 کافر و استقام از برای تقریر و تویح و الزام حجت است الیس الله باحکم الحاکمین اجماعاً
 تدبیراً و اقضی القاضین و اصحهم و انقل هر حکما و قضاء حتی یتق لهم حلالاً و حراماً
 و الجزاء و فیه و حید شدن لکفار در حدیث مرفوع آمده من قوه

والتین و الزیتون فقر الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل

بل وانا علیک من الشاهدین اخوجه الذم

و این مردویه من حدیث ابی هریره

رضی الله عنه

امین

خاتمة الطبع از سید مولوی حافظ حکیم اعظم حساسین سله

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان اصلا که گرانمایه متاعی از معرعاتی از معانی رسید و یوسف جمال محل
سوارسی از گردکاروان نمایان گردید همانا تماشا نمایان صورت را بزم آراستن لاله گل از بهشت آورده شد
و غلغلیان معنی را بکلبه فروختن چراغی از شمع آفتاب بر کرده شد تا این گروه بدریوز نور باطن گرد و خانقاهی
نگردد و خود آن جماعت بهوای بلخ و بهار دیگر از خوشنیتن نرو ددانش دانسته و پیش واپس باشد که بدین رنگ
و نیز رنگ گلی گوار از بهشت باش نظر فریبی و دلربایی نیارد و بدان تاب و تراب چراغی گوار آفتاب برگیر فروغی
بر انجمن نیارد بان و بان بهین صفت بصیرت افزاست که صورت پرستان ابرنگ عبارت لاله گل در نظر انداخت
شناسان را بنور معانی چراغی تابان هدیه پهلوی خورشید جلوه گر نشان رازهای علم تصوف که جز در سینه معنویان
جای نداشت سرسرفراهم آورده اند و صورت کتبی داده و نامش ریاض المصطفی فیض العزیز
نهادند با گفته فراسیدیم و نانوشتیم همی ننخیزیم که نقشند این صحنه جز آن فرخ اساس معنی نهاد نباشد که دانما
از محیط فیض قطره به سرشکلی و سرشکله با بهانی می بالدد پیوسته از ریاض منتش نسیم خست بر گلستان علم و عمل فنی
اعنی فرح مبار عالی نسب گرامی پایه هایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر شیرار سطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرهنگ سعادت گرامی عدالت فرای دانش پرده نمکین شکوه جناب علی القاب الاحابه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان داماد ام قباله و زاد اجلا له و دشین هوای اراست که تسلیگری نیارد شود و طرزه نگار
پرداخت که مثالش نتوان نمود همانا دهنی بگردد تا دانه دانه فرام آورده خرمی برزد و عرق قاف و ریخت تا قطره قطره به هم
آب جوی روان شد با بکله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بقیین بایه سلیمان نگین اراشکوه سکندر نمکین اریکه ارامی سرای
منند طراز کامکاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشیدگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
راست ظهور افت نشو و نوا **شاه جهان** سلیم ادام الله اقبالها همین قدسی صحنه که نشانش اوقم بتجسم صورت طراز تنقیح
ماوی مزایای صورتی معنوی ابوالحسن سید فخر القهار احمد سله الله بشرکت نظر ثانی عالم ربانی شیخ اقصای دهرانی
پهلوی محبت الحق کابلی حماد الدینالی و نگارش گلگ گهر بار نقش انگیز مانی نگار نشی **احمد حسین** صنف پوری عافان
القوی با تمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کاردانی محمد عبد المجید خان مدیر مطبع شاهجهان اوانر بیرون
که کینارود و صد و نود و هشت هجری بقالب طبع رنجیده آمد همیون وقت است که معنی طرازان تقریبا نگار ازجا
برجند و شتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس با ناز بنش را برافشانند ه ه ه ه ه

تاریخ طبع از تنج طبع حکیم حافظ اوسین صیاح حسنی عیسی عاقاه ابد تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند	فر از منبر افلاک خطبه نداشت
بدفع فتنه دوران که تاخت سراسر	فروختن دمی در نیم صمصاش
نمانده گرگ بدورش که سرخ تر بود	ز خون یوسف یعقوب خون غناش
بچار سویی بتان هم ز قحط نتوان یافت	متاع جور که جوید خود آسمان داشت
یکی به پیشه بیا و نگاه کن که کنند	شبنانی رمد گو سپند صراغش
نهاد کرسی ایوان بر سفته که نظر	بر آستان نگردد پرده دار بهر اش
شبنانه تافته از شمعهای کافور سه	سبیل و زهره و ماه و تمام بر باش
فرو گرفت زمین را بر عرض لشکر او	فرانگه شمشیر گردان بر زمین اعلایش
دلی بزلت خم اندر سینه نمی پیچید	بدان هوا که هوا افتاد در دشتش
ششبی بزم خلیفان نگشته باشند عام	فلک با هم گشتند چنانکه کشتش
دگر طراز بکار بر زمانه حاجت نیست	شکست رونق فصل بهار ایش
کلید گنج چو بادی که در سبدم چسبید	ز فتنه باب خزان نداد آتش
ارسطو از خشم او بادۀ فلاطون زد	زال خضر سگند کشید از جانش
خار نشسته و مستی تمام بهشت یار سه	شراب معرفت خاص باقی الکاش
نجات بدر رسد آسان در شکل آموزش	رموز و رموز و مود خاطر نشین افکاش
نظر بنقش و نگاری نمی کشاید باز	که بسته اند بصیرت قیاس او کاش
ز حرمت رای سرا سر علوم دینا پیر است	چو کعبه که بران اشدند احداش
جدا از هم بهتر از وی اسخان نجید	طلای ده دی علم و نقره خاش
ز معرفت محرم خاطرش بدان ایزد	که خضر راه پی طوف بندد انراش
ارم سواد ریاضی بیاتما شش کن	که گلکس اوست خیابان طراز ایش
بهار جلوه تجلی بود نگارش او	دمیده سنبل خطی بروی کلفاش

شهر دیرمه آغاز تا با نجامش
 بگو اساس علمایند بر احکامش
 بخاص و عام رسانید همچو انعامش
 بخوان قواعد تهذیب سال اتمش

نکات علم تصوف که داشت نایابی
 که یک کسب بزرگی بخود هوس دارد
 بی عموم افادته بطبع فرمودش
 بفکر سال سری داشت هم سرگشت

تفصیل و فایده اندانی سیرت متخلص بزیوانی و تقریر کتاب یا ضیاء قرائض

در هجرت امتحان نشسته
 صد غمزه بر آستان نشسته
 در گوشت صد کمان نشسته
 و ز حادثه بر کران نشسته
 با آینه هم زبان نشسته
 خوش خوش بجریم جان نشسته
 تا در صفت کن مکان نشسته
 فارغ ز سر جهان نشسته
 عمر بکین چنان نشسته
 با منجی سرگران نشسته
 زنگی بچید پاسبان نشسته
 از بیم خنده انگان نشسته
 کاندز ره او جهان نشسته
 بر سنده غر و نشان نشسته
 او بج نیم آسمان نشسته
 بر تار کب لاکمان نشسته
 و ان مستحق کاویان نشسته

تفصیل و فایده اندانی سیرت متخلص بزیوانی و تقریر کتاب یا ضیاء قرائض

آرد بریر جان نشسته
 صد رفقه در آستین نهفته
 در خلوت صد کین رسیده
 صد نادره بر سر هر داده
 صد مدینه کسب ناز کرده
 افروخته تان بقیه الفت دار
 انگشته صد فساد در کون
 و در آن نماز بردن او
 شوخیکه بخویشتن گنج
 خفته نه تهی نموده دانگ
 بر خیزن گوهر سحر تکلم
 در پرده زلف از لرزان
 صد یقین سحرین بیکانه عصر
 صد یقین چهره بربین در آفاق
 بدر کیه فراز قصه جاهش
 صد ریکه غبار بارگاهش
 برخاسته رایت جلالتش

مکتاب ز شرم حسن ویش	اندز تمق کتان نشسته
سوی چین کمال بر خاست	شوسے شاه جهان نشسته
در صرح حمزه سلیمان	بلقیس جهانستان نشسته
خاتون سرای هفت خاتون	بالاسے سنه خواهران نشسته
از عظمت او بظرف بهوپال	نه طارم آسمان نشسته
بهوپال مدینة السلام است	مارون وز بیده دان نشسته
تا غلغلہ شناسش بر خاست	خاقاسے و اختان نشسته
زد چنگ بدامن تصوف	مشبلی فلک مکان نشسته
لیکن نه تقوی که از مجلس	بادین همه سرگران نشسته
آفت که از کمال است	هم پس لو آسمان نشسته
بر مسند جام با یزید سے	سبے شائبه گمان نشسته
نقش قلمش ریاض مرقاض	که بر دل و گد جان نشسته
نقشے که بشان دلرباسے	پر کر سے امتحان نشسته
این تازه نوای گلشن قدس	بر شاخچہ بیان نشسته
آن مطلع تازه نقش بستم	کش مهر فلک ضمان نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته	در مسند آسمان نشسته
ارواح وطن گرفت در تن	جسم تو درون جهان نشسته
بر خاسته شور و خروش تو	غوغای گزشتہ مکان نشسته
در راه و رکاب عزم حرمت	جنان زمی و زمان نشسته
سیف تو شریح شهر احد است	تا فیصل جسم و جان نشسته
سهم تو کشیده چله نستج	در خانقہ گمان نشسته

بیت القصیدہ

برجاء تو دهر تنگ گویند	بیرون تو حد مکان نشسته
از چشمه مهر شسته راهت	گرد تو بفرقتان نشسته
آواره دست تست گوهر	گر چند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر	بر تنگ سبک غنان نشسته

قطع

نمود بفراز هویج پیل	جسم تو ستاره سان نشسته
موسی بفراز کوه طورست	عسی هست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسم پیر خاست	تا حکم تو در جهان نشسته
بر بقیه کرد و گرگ بگرایست	تا خوف تو کله بان نشسته
بر خاست پلنگ میزبان وار	آهو بره میهمان نشسته
عیدست به تیغ تیز خوار	مد بر بهزار حبان نشسته
ای من ز صحرایم بستان دور	انده خورشادمان نشسته
از زادی هوا رسیده	در بادی هوا نشسته
سپیل غم از درانه بر خاست	قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کس چند	بر خاسته این و آن نشسته
مان حرف دعا که مرغ آیین	بر کنگر زبان نشسته
تا غلغل زین سراج خیزد	بمان بشد و فلان نشسته
می باش چونیر فلک خوش	در قبه عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوشش نا گوش	بر کس ز نشان نشسته

اینج تالیف از فشی عبدالعزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعراء حاجان محمد خان شهیر

چو نواب امیر الملک جم جابه	فروغ بخت بیدار تصوف
برون آورد این گنجینه راز	پراز درهای شهنوا تصوف

عزیز صاف مشرب گفت تاریخ که موج بحر اسرار تصوف
۱۲۹۴ هـ

ایضا

چو عالی جاه صدیق اعتراف
نوشته این نسخه را در کیش صوفی
عزیز از بهر سالتش مصری گفت
سردر سینه درویش صوفی
۱۲۹۴ هـ

اصلاح مقامات فی طبیع کائنات مع تراجم و خط

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
وجود	و بود	۴۲	۴	مقامات	تراجم	۲	۹
پستان	بتان	۴۸	۶	اجماع	یا اجماع	۳	۲۲
نسبت	بنسبت	۵۰	۲۰	تخلیه	تخلیه	۵	۱۲
هر چای	هر چای	۵۵	۲	تفصیل	تفصیل	۱۳	۱۵
الشعر	الشعر	۶۰	۱	تفضیلیه	تفضیلیه	۱۴	۲
لتاکید	بتاکید	۶۳	۴	گذر	گذر	۱۶	۱۰
المباینه	المباینه	۷۰	۷	رزائل	رزائل	۲۲	۱۸
واطقت	باطقت	۷۰	۱۳	مغشبه	مغشبه	۲۴	۲۲
مرثیه	مرثیه	۷۶	۲	انز برای	انز برای	۲۶	۷
بانی	باقی	۷۹	۱۱	وز	وز	۲۹	۲
بشایه صلاح	بشایه	۸۹	۲۲	ابی سیره	ابی سیره	۳۳	۳
با هر که	یا هر که	۹۰	۱۶	اشدیه	اشدیه	۳۴	۲۰
شبیبتی	شبیبتی	۹۱	۲۰	علاوه	علاوه	۳۴	۸
اودانی	یا اودانی	۹۲	۱۹	فیض	فیض	۳۸	۱۹
نصوح	نصوح	۹۵	۱۳	تحقیقه	تحقیقه	۳۲	۳

صواب	خطا	سفر	سفر	صواب	خطا	سفر	سفر
الملايدري	الملايدري	١٥	١١٥	از	واز	١٢	٨٠
ابن هبيرة	ابن حجر	١	١٤٠	جائز	جائزه		
تيسار	تيسر	١٢	٤		ضروري		
ابتداء بالسمع	ابتداء بالسمع	١٣	١٣٤	واسع	واسع	٢٣	
تاجيل	تاجيل	١٢	١٤٣	رقائق	رقائق	٤	٩
يشير	يسار	٣	١٤٧	طبعة	طبعة	٤	٩
منقطع	غير منقطع	٧	١٨٠	اسلام	السلام	١٣	١٠
خارج	خارج	٤	٤	استنار	استنار	٢	١٠
سأل	سأل	١٩	٤	ظل	ظل	٢٢	١١
كلا بازي	كلا بازي	١١	١٨٢	فرمود	و فرمود	٥	١١
بقوله	القول	٢٠	٢٩٢	بسوي	سوي	٥	١١
منم	ومنم	٤	١٩٨		اغواض	١٩	١١
آشورها	اشورها	١٠	٢٠٨	سوقت	سوقت	١٤	١١
بسبهم	بسبهم	١٢	٤	فضيل	فضل	١٢	١١
نيز	نيز	٤	٢١٩	عن	من	١١	١٢
ولا اثبتت	ولا اثبتت	٢٠	٢٢٠	بالمناحة	المنحة		١١
عذر	عذر	١	٢٢٥	الايجاز	الايجاز		١٢
د	وفيه	٢	٢٢٨	برمثال	وبرمثال	١٢	
داعي	داعي	٦	٢٢٩	منطقى	منطقى	١٠	٤
اتاه	اثاه	٢	٢٣١	رجله الذي	رجله التي	٢٠	١٣
العضو	العضو	١٠	٤	فالعضو	فالعضو	١	١
يعني	يعني	٦	٢٣٢	لي يروى	ولي يروى	١١	١

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۳۲	۲۰	بغوثنه	بغوثنه	۲۱۸	۱۰	شيب	صواب
۲۳۳	۲۲	لاشس	لاشس	۱۵	۷	بنجاكوه	انجاكوه
۲۳۴	۳	لائيسوا	لائيسوا	۱۱	۲۹۲	زبدۀ الاخبار	زبدۀ الاخبار
۲۳۷	۹	انجره	انجره	۱۰	۲۹۵	كنه	كنه
۲۳۸	۲۲	دارد	دارد	۶	۳۰۰	متفقہ	متفقہ
۲۳۹	۱۹	بخزي	بخزي	۱	۳۰۱	ميدمند	نميدمند
۲۴۰	۱۶	ثقل	ثقل	۱۰	۳۰۲	پيكر كده	پيكر كده
۲۵۰	۱۰	در سوم	در سوم	۴	۳۱۵	عشا	عشاگاه باشد
۲۵۱	۱۳	چرايچنين	چرايچنين	۱۶	۳۱۶	خورد	خورد
۲۶۲	۲۱	ازاز	ازاز	۲۲	۳۲۲	درشتي	درشتي
۲۶۳	۲۲	بيشطون	بيشطون	مقدمه			
۲۶۴	۲۳	بنفاز	بنفاز				
۲۶۵		الطهرين	الطهرين				
۲۶۶	۱۳	ليستفرج	ليستفرج				
۲۶۷	۱۱	احسن	احسن				
۲۶۸	۱۳	الهما	الهما				
۲۶۹	۱۶	استعجلت	استعجل				
۲۷۰	۲۳	شحن	شحن				
۲۷۱	۵	عليما	عليما				
۲۷۲	۲۲	مشور	مشور				
۲۷۳	۸	پنايش	پنايش				
۲۷۴	۱۳	آواخر	آواخر				

ACC. NO. 755.

محمد صدیق حسن
ریاض المیرزا حسن و فیاض العربی



RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

